

در شفاف سازی تاریخ بعد از

انقلاب و تقریب نظرها

مکاتبات و گفتگوهای محمد جعفری و آقای

حسن یوسفی اشکوری

محمد جعفری مارینی

حق چاپ و نشر محفوظ!

انتشار و نقل مطالب فقط با ذکر مأخذ آزاد است!

ارتباط از طریق پست الکترونیک:

[mbarzavand@yahoo.com](mailto:mbarzavand@yahoo.com)

انتشارات برزاوند

در شفاف سازی تاریخ بعد از انقلاب و تقریب نظرها  
مکاتبات و گفتگوهای محمد جعفری و آقای حسن یوسفی  
اشکوری

محمد جعفری ماربینی

حق چاپ و نشر محفوظ!  
انتشار و نقل مطالب فقط با ذکر مأخذ آزاد است!  
تاریخ انتشار : دی ماه ۱۴۰۱ برابر با ژانویه ۲۰۲۳

ارتباط از طریق پست الکترونیک:

**[mbarzavand@yahoo.com](mailto:mbarzavand@yahoo.com)**

انتشارات برزاوند

مقدمه .....	۴
در شفاف سازی تاریخ بعد از انقلاب و تقریب نظر ها .....	۵
شروع بحث و گفتگو ها .....	۵
تضعیف دولت موقت، بنی صدر و روزنامه انقلاب اسلامی: .....	۹
در همین فراز کوتاه چند تحریف واقع شده است: .....	۹
۲- انقلاب اسلامی و انتقاد به بنی صدر؟ .....	۱۳
سخنی با اهل انصاف .....	۱۵
ملاحظات پیرامون برخی سخنان ابوالحسن بنی صدر .....	۷۴
مروری تاریخی بر داوری های یوسفی اشکوری درباره بنی صدر .....	۸۰
یکی بر سر شاخ و بن می برید .....	۹۶
موضوع نزاع اصلی .....	۱۱۲
دو متن پیوست را ملاحظه کنید .....	۱۲۰
در باره دلایل همراهی ما با آقای خمینی .....	۱۳۸
الف- توضیح در مورد پرسش ناظر به دلایل همراهی شخصی .....	۱۴۰
ب- پرسش دوم ناظر به دلایل همراهی آقای بنی صدر و گروه ما با آقای خمینی:	
.....	۱۴۵
توضیحی بر چند نکته از مقاله «نیمه پنهان نویسی» .....	۱۵۲
آقای محمود دلخواسته» .....	۱۵۲
و اما سخنی هم با کسانی که می گویند آن کودتا بوده و یا نبوده؟ .....	۱۶۲

## مقدمه

اینجانب محمد جعفری تا قبل از مکاتباتی که در زیر می آید، جز از طریق بعضی مصاحبه ها و نوشته ها هیچگونه رابطه ای با آقای اشکوری نداشتم. تا اینکه در اول سال ۱۳۸۹ آقای محمد رضا شکوهی فر مقاله ای نوشته و در آن مقاله به ایشان حمله کرده بود و ایشان هم در پاسخ به آقای شکوهی فر، انتقاداتی را به روزنامه انقلاب اسلامی و بنی صدر وارد ساخته بود. این مسئله مرا برآن داشت که به عنوان مدیر مسئول روزنامه انقلاب اسلامی تا آنجا که به روزنامه و اتهام نادرستی که به بنی صدر وارد شده بود، برای روشن شدن مسئله از ایشان سؤال کنم. با ارسال نامه به ایشان و طرح سئوالها، باب مکاتبه و بحث در مورد مسائل آن دوران با وی گشوده شد. مکاتبات فی مابین حاوی چند نکته آموزنده ای است:

یکم: با وجودی که اینجانب با آقای اشکوری قبل از این مکاتبات رابطه ای نداشتم، مسائل مطروحه از طرفین بدون سرو صدای معمول جریان پیدا کرد و موجب دوستی فی مابین گردید.

دوم: از ابتدا تا به انتهای این مکاتبات و با وجودی که در بعضی مواقع نظر واحدی داشتیم و یا می رسیدیم ولی در موارد دیگر هر طرف نظر متفاوت خود را داشت و مهم اینکه با ابراز نظرات متفاوت همچنان دوستی برقرار و پایدار ماند و اختلاف نظر فدای دوستی نشد بلکه خود موجب دوستی گردید. و از این نظر هم به تجربه معلوم شد که نباید اختلاف نظر موجب جدائی و دشمنی شود زیرا نظرات متفاوت در آینده جرح و تعدیل می شود و بویژه مسائل تاریخی را تاریخ دانان و تاریخ شناسان با در دست داشتن اطلاعات تازه و یا فاش شده دیگر که در آن زمان در اختیار نبوده، به بوته آزمایش و سنجش خواهند گذارد.

سوم: نظر به اینکه مکاتبات حاوی پرسش و پاسخ و نقطه نظرهای طرفین و نیز نکات تاریخی است که یا در جایی مطرح نشده و یا گذرا از آن گذشته شده است، اینک برای اطلاع علاقه مندان متن کامل مکاتبات فی مابین را مطالعه خواهید کرد.

محمد جعفری ماریینی بهمن ۱۴۰۱ - لندن

## در شفاف سازی تاریخ بعد از انقلاب و تقریب نظرها

### شروع بحث و گفتگو ها

جناب آقای حسن یوسفی اشکوری!

با سلام و آرزوی سلامتی و موفقیت در راه تحقیق حق و حقیقت بعرض می رساند:

اینجانب محمد جعفری مدیر مسئول روزنامه انقلاب اسلامی در دوران ریاست جمهوری آقای بنی صدر هستم. با وجودی که تا به حال سعادت یار نبوده است که گفتگو و مصاحبت با شما را داشته باشم، اما پاسخ شما به آقای محمد رضا شکوهی فر را در سایتها خواندم این فرصت را در اختیارم گذاشت که با شما و بدور از جنجال و عمومی کردن مسئله این نامه را خدمت شما ارسال دارم. در این نامه قصد ندارم که وارد همه مسائل مطروحه در «نوبت عاشقی» و پاسخ شما به آن مطلب بشوم اما در مورد دو نکته از پاسخ شما به آقای شکوهی فر که بیشتر برایم سؤال بر انگیز است، کمال امتنان را دارم که نظر خود را در آن دو مورد، بیان فرمائید:

۱- شما در آن پاسخ فرموده اید: "امروز می توان گمان زد که اگر بنی صدر در زمان ریاست جمهوری خود برخی از آن اشتباهات مهلک را مرتکب نشده بود، هم خود می توانست بیشتر منشاء اثر باشد و هم در تحولات آینده می توانست به شکل دیگری سیر کند و به صورت مطلوبتر در آید."

شما نیک می دانید که با ظن و گمان نمی شود و حق نیست که کسی را محکوم و یا حاکم کرد.

امام علی(ع) فرمودند بین حق و باطل چهار انگشت فاصله است. از ایشان معنای این سخن را پرسیدند: امام فرمود: "حق آن است که بگوئی دیدم و باطل آن است که بگوئی شنیدم" با توجه به این گفته در باره امام و سخن شما و روشن شدن حق و

حقیقت، چند تائی" از آن اشتباهات مهلک را" که به زعم شما آقای بنی صدر در دوران ریاست جمهوریش مرتکب شده اند و خود در جریان آن قرار گرفته اید و نه اینکه دشمنان آزادی و حقوقمداری گفته اند، برای روشن شدن ذهنم که به زعم خودم به دنبال حق و حقیقت بوده ام حد اقل برای اتمام حجت و آگاهیم بیان بفرمائید:

۲- در مورد بنی صدر و دولت موقت فرموده اید: " از قضا جناب بنی صدر در دوران دولت موقت از «مشاهیر مخالف خوان» علیه آن دولت و نخست وزیر بوده است. در این مورد حداقل می توان به گفتارها و نوشتارهای ایشان و نیز به مطبوعات آن زمان مراجعه کرد و صحت و سقم آن را دریافت."

بر شما پوشیده نیست وحنماً قبول دارید که در دموکراسی و آزادی یعنی اینکه موافق و مخالف هر دو باشند و نظرات خودشان را هم ابراز دارند و اگر دولتی و از جمله دولت موقت با مخالفت سیاسی سقوط کرده باشد که این عین دموکراسی است. و آیا در دموکراسی های موجود تجربه شده غیر از این است که موافق و مخالف برنامه و نظرات خود را ارائه می دهند و به رأی اکثریت مردم و با اقبال جامعه و افکار عمومی دولتی کنار می رود و دولت دیگری جای او را می گیرد؟ اگر مسئله شکست دولت موقت، استعفاء و یا سقوط آن بدینگونه بود، که این تحصیل حاصل بود و ما به دموکراسی و مردم سالاری رسیده بودیم. حال با توجه به نکته فوق چند نمونه از مطالب آقای بنی صدر که در «گفتار و نوشتارها» موجب شکست و یا سقوط دولت موقت شده است را برای روشن شدن ذهن اینجانب بیان بفرمائید.

در زیر نظر شما را به مطلبی که در انتقاد به نوشته آقای داود علی بابائی، در مورد کودتای خرداد سال ۶۰ و قبل از اینکه در مجلس طرح عدم کفایت سیاسی آقای بنی صدر مطرح شود، داده ام که شاید نکته ای در بر داشته باشد، جلب می کنم:

" کتاب غائله چهاردهم اسفند ۱۳۵۹ ظهور و سقوط ضد انقلاب که دادگستری جمهوری اسلامی، شوراییعالی قضایی در سال ۱۳۶۴ آن را منتشر کرده است از طرح کودتا علیه ریاست جمهوری پرده برمی دارد.

و با این که آقای بنی صدر رئیس جمهور قانونی کشور است، دفتر و محل سکونت وی در تاریخ ۲۱ خرداد ۶۰ به محاصره سپاه و کمیته در می آید و عملاً وی را مجبور به اختفا می کنند:

«حکم امام کافی بود که بنی‌صدر را به اختفای کامل ببرد و از لحظه و انتشار حکم<sup>۱۳۷</sup> عملاً بنی‌صدر از کلیه اقتدار خویش منعزل گردید و محل سکونت و محل کار وی به تصرف سپاه و کمیته درآمد.<sup>۱۳۸</sup>»

با توجه به مطلب صریح فوق آقای داود علی بابائی نویسنده تاریخ "۲۵ سال در ایران چه گذشت؟" در مورد عزل آقای بنی صدر از ریاست جمهوری تحت نام "مصاحبه هاشمی رفسنجانی با روزنامه اطلاعات ۳ بهمن ۱۳۶۰"، جلد ۶ صفحه ۱۴۴ می نویسد: "عزل بنی صدر، یک حرکت قانونی بود. آنها می توانستند اعتراض خود را در یک تظاهرات آرام بیان کنند و یا حداقل در روزنامه هاشان بردارند و بنویسند مگر نمی شد بدون ایجاد اخلال، حرف زد و انتقادکرد؟ وقتی کار را با اسلحه و شورش و آتش زدن همراه می کنند در واقع مترصدند تا جنگی به مراتب بدتر از جنگ تحمیلی راه بیندازند. این حرکت، ممکن بود همه چیز را به آشوب بکشاند و مسلماً از حد یک اعتراض سیاسی و انتقاد گذشته بود."

با توجه به ۷ جلد کتاب "۲۵ سال در ایران چه گذشت؟" معلوم می شود که آقای علی بابائی اولاً خود آنزمان را درک و رویت نموده و ثانیاً اهل تاریخ و علم و اطلاع از مسائل تاریخی آن دوران بوده است ثالثاً ایشان از بسیاری امور دیگر اطلاع داشته که به هر دلیل آن ها را به رشته تحریر در نیآورده است. آیا ایشان مطلع نبوده است که: در ۱۷ خرداد ۱۳۶۰، حزب جمهوری اسلامی با چراغ سبز آقای خمینی و بدست دادستانی انقلاب اسلامی مرکز، فله ای روزنامه های انقلاب اسلامی، میزان، خبرنگار جبهه ملی، ... را تا اطلاع ثانوی تعطیل اعلام نمود. بنابراین:

۱- وقتی شما می نویسید: "یا حداقل در روزنامه هاشان بردارند و بنویسند مگر نمی شد بدون ایجاد اخلال، حرف زد و انتقادکرد؟" البته حتما اذعان دارید که روزنامه ها، فله ای بدستور دادستانی انقلاب اسلامی مرکز تعطیل شده بودند و از جمله مدیر مسئول روزنامه انقلاب اسلامی، در زندان بود!

۲- "عزل بنی صدر، یک حرکت قانونی بود. آنها می توانستند اعتراض خود را در یک تظاهرات آرام بیان کنند" البته شما می دانستید که در روز ۲۱ خرداد ۱۳۶۰، هنوز آقای بنی صدر رئیس جمهوری قانونی این کشور بود و صوری هم هنوز طرح عدم کفایت سیاسی وی به مجلس نیامده و به زعم شما هم قانوناً، هنوز ایشان رئیس جمهور بود. اما حسب کتاب "غانله ۱۴ اسفند ۱۳۵۹، ظهور و سقوط ضد انقلاب" و سایر منابع و گفته بسیاری از زعمای جمهوری اسلامی در روز ۲۱ خرداد ۱۳۶۰ دفتر ریاست جمهوری و شخص ایشان محاصره شده و مصونیت جانی از وی رخت بر بسته بود و بالااجبار وی را ودار به اختفا نمودند.

۱- علاوه بر این در روز ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ که جبهه ملی دعوت به تظاهرات آرام نموده بود، مگر آقای خمینی اعلام ننمود که "جبهه ملی از امروز مرتد است!" و باز نقل به مضمون (... و به نهضت آزادی و شخص مهندس بازرگان هم، از رادیو تلویزیون اعلام نمود که از این تظاهرات اعلام انزجار شود که آنها نیز از ترس خمینی در اعلامیه ای تظاهرات را محکوم نمودند) آیا اینگونه بیان تاریخ، تحریف آشکار رویدادهای تاریخی نیست؟ ممکن است آقای داود علی بابائی پاسخ بدهد من خود، اظهار نظری ننموده ام و تنها مصاحبه آقای هاشمی رفسنجانی را منعکس نموده ام. وقتی بر آقای داود علی بابائی مسلم است که: آنچه ایشان بیان نموده دروغ محض و تحریف تاریخ است، آیا نباید آقای داود علی بابائی که مصاحبه آقای رفسنجانی را در تاریخ ثبت میکند، متذکر شود که ایشان اینطور بیان نمودند، اما شرایط آن بود که شرح آن گذشت!

۲- آقای رفسنجانی برای نیل به اهداف و مقاصدی که در سر داشته و به منظور دنبال نمودن آنها در انحراف افکار عمومی و برای جلوه دادن سیستم دموکراسی و آزادی خواهی و صورت قانونی دادن به کودتای انجام شده، به دروغ پردازی و تحریف وقایع در مصاحبه ۳ بهمن ۱۳۶۰، آنگونه که آقای داود علی بابائی ثبت نموده، پرداخته است. اما شما آقای داود علی بابائی "نویسنده ۷ جلد کتاب تاریخ ۲۵ ساله!" پس از گذشت ۲۵ سال با به رشته تحریر در آوردن وقایع آنزمان بر بیان حقایق چشم پوشیده و بر دروغ پردازی آقای رفسنجانی صحنه گذاشته که البته این مهم به دور از بیان واقعیات و ثبت آن در تاریخی است که به نگاشتن آن همت گمارده اید، این عمل شما بمراتب از دروغ و کذب پراکنی آقای رفسنجانی برای جامعه خطرناکتر است." یاد داشت:

۱۳۷- منظور حکم آقای خمینی مبنی بر عزل آقای بنی صدر از فرماندهی کل نیروهای مسلح است.

۱۳۸- غائله چهاردهم اسفند ۱۳۵۹ ظهور و سقوط ضد انقلاب، دادگستری جمهوری اسلامی ایران، چاپ اول ۱۳۶۴، ص ۶۸۶ .

از شما کمال تشکر را دارم که اگر در مورد دو نکته یاد شده، اینجانب را روشن بفرمائید. در پایان مقاله ای که در موارد فوق نگاشته و منتشر شده و قسمت اصلی آن در کتاب «گروگان گیری و جانشینان انقلاب»، فصل اول آمده و به قلم این جانب است ضمیمه این نامه می گردد، شاید مفید فایده افتد.

ایام بکام مستدام و خدا یار ویاور شما باد



و اما مقاله:

## تضعیف دولت موقت، بنی صدر و روزنامه انقلاب اسلامی:

جای بسی تأسف است که کسانی در کسوت محقق، پژوهشگر، تحلیلگر تاریخ و یا حقوقدان بدون مراجعه به داده های تاریخی انکار ناپذیر موجود، از روی تخیل و یا تصورات مورد علاقه خویش دست به نگارش زده و یا با این و یا آن تلویزیون و یا رسانه های جمعی مصاحبه کرده و نظر شخصی خود را به عنوان تحلیل تاریخ به خورد کسانی که چندان اطلاعی از امور گذشته نداشته و یا آن را مطالعه نکرده اند، می دهند و یا گاه بخشی از حقیقت را گفته و از بخش دیگر طفره رفته تا تخیل شخصی خود را بر کرسی حقیقت بنشانند. اینان از این امر مهم غافلند، که با چنین تحلیل هائی بی اطلاعی و غرض شخصی خود را آشکار کرده اند و در نهایت عرض خود می برند و زحمت ما می دارند.

از زمره اینان، آقای دکتر عبد الکریم لاهیجی است که در برنامه ای، مصاحبه ای تلویزیونی که از تلویزیون کانادا و در چهارچوب فیلمی مستند که شامل مصاحبه با اشخاص مختلفی است ( و اخیراً بر روی یوتیوب قرار گرفته است

BGk&feature=pla^http://www.youtube.com/watch?v=nyhaH  
( yer\_embedded

علت شکست دولت موقت را از جمله همکاری نکردن بنی صدر با دولت موقت و قدرت طلبی ایشان قلمداد کرده و می گوید: صادق [قطب زاده] و بنی صدر با دولت بازرگان موافق نبودند» چون صادق قدرت خودش را می خواست. بنی صدر نیز. این افراد واقعاً هرگز با دولت بازرگان همکاری نکردند چون هر کدام به فکر آینده برای قدرت خودشان بودند. یعنی صادق و بنی صدر ابتداء اسلام گرایان را بر ضد لیبرالها و دموکراتها کمک کردند». در همین فراز کوتاه چند تحریف واقع شده است:

از این نکته که در فراز فوق مرحوم بازرگان و دولت موقت، غیر اسلام گرا معرفی شده است، فعلاً در می گذرم و به این مطلب که نهضت آزادی، بازرگان و دولت موقت لیبرال و بنی صدر و قطب زاده، کسانی که اسلام گر اها را بر ضد لیبرالها کمک رسانده، معرفی شده اند، می پردازم. برای روشن شدن نکته فوق دو سؤال زیر قابل طرحند:

۱- آیا بنی صدر و اطرافیان وی در ائتلاف نا نوشته با آقای خمینی و روحانیت دست به تشکیل شورای انقلاب و دولت موقت زدند و یا نهضت آزادی و مرحوم بازرگان؟

۲- آیا بنی صدر و اطرافیان دست به تشکیل دادگاه های انقلاب و سپاه پاسداران که بالای جان دولت موقت و ملت ایران تا به امروز شده است یا دولت موقت و آقای دکتر یزدی؟

در پاسخ به دو سؤال فوق اسناد متقن به اندازه کافی منتشر شده است و از همه مهتمتر کتاب «شصت سال خدمت و مقاومت» مرحوم بازرگان و نوشته ها و مصاحبه های آقای دکتر یزدی گویا است که بنی صدر و اطرافیان در بدو تشکیل شورای انقلاب و دولت موقت، هیچگونه اطلاعی از چگونگی تشکیل شورای انقلاب و دولت موقت نداشته اند و آقای بنی صدر حدود ۵۰-۶۰ روز بعد از ورود به ایران با پیشنهاد آقای خمینی به عضویت شورای انقلاب درآمده است. علاوه بر این نه تنها بنی صدر مخالف تشکیل سپاه پاسداران انقلاب، دادگاه های انقلاب، جهاد سازندگی و... بود بلکه تا توانست از نفوذ و دخالت های به ناحق آنها جلوگیری کرد و این مسئله اظهر من الشمس است. در این جا سؤال سومی قابل طرح است: ۳- آیا بنی صدر و اطرافیان با دولت موقت و مرحوم بازرگان همکاری نکردند و یا اینکه مرحوم بازرگان خود از همکاری و کمک درست آنها سر باز می زد؟

در پاسخ به سؤال سوم توضیح این نکته ضرور است: بعد از تشکیل دولت موقت و مطرح شدن آقای بنی صدر در افکار عمومی توده مردم، آقای خمینی، به آقای مهندس بازرگان می گوید: آیا در کابینه وزارتخانه ای برای آقای بنی صدر در نظر گرفته اید؟ آقای بازرگان از آن امتناع می کند و می گوید خیر من چنین کاری نخواهم کرد. اصل داستان که خود گویا است و نیازی به توضیح بیشتر ندارد را از زبان مرحوم مهندس بازرگان نقل می کنم، مهندس بازرگان می نویسد:

" در یکی از روزهای اول پرسیدند ( یعنی آقای خمینی. ن. ) وزارتت را هم برای آقای بنی صدر در نظر گرفته اید؟ گفتم بنده می ترسم به کسی که سابقه اداره یک مکتب خانه را ندارد وزارتخانه ای را بدهم. فرمودند من او را می شناسم و خوب است عرض کردم بنده هم از زمانی که ایشان جزو دانشجویان جبهه ملی در دانشکده حقوق بودند، آشنائی مختصر پیدا کرده ام و آنچه را که از ایشان شاخص دیده ام این است که ایشان اهل همکاری نیست و هیچ کس را قبول ندارد، و چون متقاعد نشدند اضافه کردم که اگر آقا مصلحت می دانید که به عنوان مشاور از وجود آقای بنی صدر در شورای انقلاب استفاده نمائید صاحب اختیارید ولی بنده شرعاً خود را مجاز به سپردن یک وزارتخانه به ایشان نمی بینم!..." (۱)

از همه، اینها که بگذریم گمان نمی کنم که کسی در راستگویی، شهامت و شجاعت مرحوم بازرگان شک و شبهه ای داشته باشد که اگر به زعم خود چیزی را حق و حق خود می پنداشت، با زبان ویژه خود آن را بیان نکند. خوشبختانه آن مرحوم تا در قید حیات بودند، کسانی را که چوب لای چرخ دولت موقت گذاشته اند معرفی کرده است. آن مرحوم در سخنرانی ۱۳۶۰/۱۱/۲۲ به روشنی معترف است که «دوستان و من هم غافل از این بودیم که بعداً با ما چه معامله خواهند کرد و مرا به طور موقت برای جلب اعتماد مردم ایران و خارج و اعتبار انقلاب به عنوان نردبان قدرت در آنجا می گذارند و راه و برنامه خودشان را گام به گام دنبال خواهند کرد. مرحوم طالقانی توصیه کرده بود و فرموده بود این آقایان وفا و صفا نخواهند داشت. ولی دوستان و خود من در چنان اوضاع و احوال وظیفه شرعی و ملی خودمان می دانستیم که شانه از زیر بار مسئولیت خالی نکنیم.» (۲) کاملاً روشن است که منظور مرحوم بازرگان در این بیان، اشاره به روحانیت حاکم و آقای خمینی است. ایشان در کتاب «انقلاب ایران در دو حرکت» که چاپ سوم آن در سال ۶۳ به طبع رسیده است، پنج دسته کسانی که چوب لای چرخ دولت موقت گذاشته اند معرفی کرده اند:

۱- صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران (۳)

۲- بعضی محافل روحانی مؤثر (۴)

۳- بعضی محافل حزبی مؤثر (۵)

۴- آقای خمینی (۶)

## ۵- چپهای افراطی و مجاهدین (۷)

و نه تنها در کتاب خود آقای بنی صدر و دوستانش را به عنوان کسانی که چوب لای چرخ دولت موقت گذاشته یاد نکرده است بلکه حمایت خود را از بنی صدر در موارد مهمی به عنوان ریاست جمهوری یاد کرده است. (۸)

با وجود آنچه گفته شد، کسانی که آقای بنی صدر و یا روزنامه انقلاب اسلامی را موجب تضعیف و یا شکست دولت موقت قلمداد می کنند، به نظر می رسد که در فهم ساده دموکراسی و آزادی مشکل دارند. اگر اینها قبول دارند که دموکراسی و آزادی یعنی اینکه موافق و مخالف هر دو باشند و نظرات خودشان را هم ابراز دارند و اگر دولتی و از جمله دولت موقت با مخالفت سیاسی سقوط کرده باشد که این عین دموکراسی است. و آیا در دموکراسی های موجود تجربه شده غیر از این است که موافق و مخالف برنامه و نظرات خود را ارائه می دهند و به رأی اکثریت مردم و با اقبال جامعه و افکار عمومی دولتی کنار می رود و دولت دیگری جای او را می گیرد؟ اگر مسئله شکست دولت موقت، استعفاء و یا سقوط آن بدینگونه بود، که این تحصیل حاصل بود و ما به دموکراسی و مردم سالاری رسیده بودیم.

از همه کسانی که از روی غرض، نا آگاهی و یا ساده نگری می گویند: آقای بنی صدر یا روزنامه انقلاب اسلامی موجب سقوط دولت موقت شده اند، می پرسم مرحوم بازرگان چه عملی را خواست و یا شروع کرد، و آقای بنی صدر و روزنامه انقلاب اسلامی کمک نکردند و با آن مخالفت کردند؟ اگر در زمینه آزادیها و استقلال کسی آمد و گفت که شما با فلان حرکت آزادیخواهانه و استقلال طلبانه دولت موقت مخالفت کردید، حق با اوست و من به سهم خود از دولت بازرگان و شخص وی و همه ملت ایران عذرخواهی می کنم.

در دموکراسی و آزادی اختلاف عقیده سیاسی محترم است. ما از ابتدا با تدارک بازگشت به استبداد، بعد از پیروزی انقلاب به زعم و فهم خود که همه اسناد آن موجود می باشد مخالفت می کردیم:

- با تشکیل دادگاههای انقلاب و اعدامهای برق آسا مخالفت می کردیم.
- با هرج و مرج و مراکز تعدد قدرت مخالفت می کردیم.
- با شکنجه و زندان ها و انواع آن مخالفت می کردیم.
- با سلب آزادیهای فردی و اجتماعی مخالفت می کردیم.
- با خلق و تأسیس ارگانهای جدیدالولاده بعنوان پایه های استبداد جدید و استقرار دیکتاتوری مخالفت می کردیم.
- در زمینه دخالتهای بی مورد آقای خمینی و دستگاه روحانیت مخالفت می کردیم.

- به توجه نکردن به موقع، به خواسته های به حق ملت، چه از جانب روحانیت و چه از جانب دولت موقت، انتقاد می کردیم.

اگر اینها موجب تضعیف دولت موقت و یا سقوط آن شده است حق با آنها است. به جاست این نکته را تذکر دهم که غالباً مردم آقای بنی صدر و روزنامه انقلاب اسلامی را یکی می دانند. همانگونه که همه مستحضرند روزنامه با همت و کوشش آقای بنی صدر و همکارانش و به نام ایشان تأسیس شد، اما هر کسی در روزنامه مستقل از آقای بنی صدر کار می کرد و نظرات درست و یا غلط خود را ابراز می داشت و به غیر از مقالاتی که آقای بنی صدر شخصاً نوشته اند، مابقی مطالب به مسئولیت روزنامه بود و نه آقای بنی صدر، به همین علت استقلال در کار، روح آقای بنی صدر هم از بسیاری از مطالب درج شده در روزنامه خبر نداشت ولی شاید مخاطب یا مخاطبینی فکر می کرده اند که مطلب را آقای بنی صدر نوشته و یا به اشاره ایشان بوده است

## ۲- انقلاب اسلامی و انتقاد به بنی صدر؟

اینجانب محمد جعفری، بعنوان مدیر مسئول روزنامه انقلاب اسلامی در دوره ریاست جمهوری بنی صدر، نه تنها معتقد نبوده و نیستم که آقای بنی صدر معصوم و مبری از خطا است، بلکه حتی قبل و بعد از آن نیز چنین اعتقادی در مورد ایشان و هیچ کس دیگری در تمام طول عمر در عمل و نظر نداشته ام. ممکن است کس و یا کسانی نسبت به بعضی از اعمال وی در دوران ریاست جمهوری نظر و انتقادی داشته باشند و حق هم به جانب آنها باشد، همچنانکه اینجانب در کتابهای پاریس و تحول انقلاب از آزادی به استبداد و تقابل دو خط یا کودتای خرداد ۱۳۶۰ آنچه در تجربه و عمل به نظرم رسیده و نیز روش نادرست اعمال خودمان را انتقاد کرده ام. اما مسئله قابل ذکر و تعمق این است، اگر کس و یا کسانی داده هائی دارند که آقای بنی صدر در دوران ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا:

- ۱- در راه غیر آزادی و استقلال کشور گام نهاده،
- ۲- جلو آزادی های فردی و اجتماعی را سد کرده،
- ۳- مانع آزادی مطبوعات شده و آنها را سانسور کرده،
- ۴- دستور توقیف روزنامه ها و مطبوعات را داده،
- ۵- مانع دخالت مردم در شرکت در سرنوشت خویش شده،

- ۶- مانع تحقق حقوق فردی و اجتماعی شده،  
۷- خواهان شکنجه کردن و زندانیهای بی رویه و بی حساب و کتاب مردم، گردیده،  
۸- خواهان اعدام مردم به عناوین مختلف در دادگاه ها، برای تحکیم قدرت خود شده،  
۹- در جبهه های نبرد، از جوانان و نو جوانان پاک و معصوم، بعنوان مین شکن استفاده کرده،

۱۰- دین را وسیله تحمیق مردم قرار داده و از آن استفاده ابزاری کرده است.  
و... به من اطلاع بدهند، تا نه تنها از آنها، بلکه از تمامی ملت ایران عذر خواهم خواست و از درگاه خداوند نیز طلب توبه و مغفرت می کنم و اگر دیدند آقای بنی صدر، ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا را به منظور دفاع و ایستادگی در برابر مسائل فوق از دست داد، آنوقت به من وسایر مسئولین روزنامه انقلاب اسلامی حق خواهند داد که در حد توان و استعداد و امکانات موجود، در تحقق اهداف روزنامه عمل کرده و محتوای روزنامه در طول حیاتش - با قبول کمبود ها و خطا ها و ندانم کاریها - بیانگر کوشش در تحقق اهدافی است که در فوق بدان ها اشاره رفت.  
البته ممکن است که دیگران، نکاتی را که در خور انتقاد باشد، در فکر و ذهن خود داشته باشند که اگر چنین است، بر آنها است که هم نکات مورد نظر خود را در اختیار اینجانب قرار بدهند و هم خود می توانند به نقد آن ها بپردازند و جامعه را از آن ها مطلع بگردانند. اما به نظر من اگر نکات مهم و درخوری وجود داشت بیش از همه جمهوری اسلامی به جای دروغ بافی، قلب حقائق، فحش و بدو بیراه گفتن آن ها را در معرض افکار عمومی قرار داده و در طول سی سال گذشته، آشکار گشته بود.

محمد جعفری لندن ۳/رمضان المبارک/۱۴ = ۳ شهریور ۱۳۸۸

یادداشت ها:

- ۱- دولت موقت و شورای انقلاب، از نهضت آزادی ایران، ص ۱۶.
- ۲- سقوط دولت بازرگان، به کوشش دکتر غلامعلی صفاریان - مهندس فرامرز دزفولی، چاپ ۱۳۸۲، پشت جلد به نقل از سخنرانی مهندس بازرگان مورخ ۱۳۶۰/۱۱/۲۲.

- ۳- گروگان گیری و جانشینان انقلاب، از محمد جعفری، صص ۲۵-۲۲؛  
انقلاب ایران در دو حرکت، از مهندس مهدی بازرگان، صص ۹۶-  
۹۴ و ۱۳۵.
- ۴- انقلاب ایران در دو حرکت، از مهندس مهدی بازرگان، ص ۹۵.
- ۵- همان سند.
- ۶- همان سند، صص ۱۲۲ و ۲۰۱-۲۰۰؛ گروگان گیری و جانشینان انقلاب، از  
محمد جعفری، صص ۳۵ و ۳۶.
- ۷- همان سند، صص ۱۰۴-۱۰۳ و ۱۱۵.
- ۸- همان سند، صص ۱۰۸ و ۱۳۶.

Saturday, ۱۰ April, ۲۰۱۰ ۱۳:۳۶

با عرض سلام و ارادت  
دریافت شد و در اولین فرصت ادای وظیفه خواهم کرد. فعلاً متنی را که در وب  
سایت گذاشته ام تقدیم می کنم  
با احترام  
یوسفی اشکوری

## سخنی با اهل انصاف

چندی پیش جوانی به نام محمدرضا شکوهی فرد در مقاله ای که در دهم فروردین  
ماه در سایت گویا منتشر کرد، به مناسبتی ( که البته چندان تناسبی هم نداشت )  
سخنانی نادرست درباره اینجانب گفت و من نیز روز بعد پاسخی به وی داده که در  
همان رسانه منتشر شد. از آنجا که در آن گفتار و پاسخ نامی نیز از جناب آقای  
ابوالحسن بنی صدر به میان آمده بود و من نیز سخنان انتقادی و گله آمیزی در مورد  
ایشان گفته بودم، بلافاصله با واکنش شتاب آلود و تند و بعضاً اهانت آمیز برخی از  
حامیان و طرفداران جناب بنی صدر مواجه شد و در دنیای مجازی و رسانه کاغذی  
خشم و خشونت بی دلیل خود را نشان دادند. از جمله جناب شکوهی نیز جوابیه ای  
در پاسخ من نوشت که در همان جا انتشار یافت. در پی آن شخص دیگری به نام ج.

پاک نژاد مقاله ای در قالب نامه سرگشاده خطاب به من نوشت و در رسانه های اختصاصی جناب بنی صدر منتشر کرد. ایشان نیز بر همان سیاق، البته با زبانی متین تر، به نقد و نفی گفتار من در آن جوابیه پرداخت و با طرح پرسشهایی از من مصرانه خواستند که پاسخ دهم. امروز نیز شخص دیگری به نام شهاب جم باز در سایت گویا مطالبی در نقد من نگاشت که البته از زبان و بیان مناسب تری از همگنانش استفاده کرده بود و این جای سپاس دارد.

و اما من، به دلایلی، تمایلی به پاسخگویی به این پرسشها و یا انتقادات نداشته و ندارم. مهمترین دلیل من، که البته چندان شخصی هم نیست، این است که پرداختن به گذشته در شرایط کنونی، به رغم هر توجیه احتمالی، مسأله اصلی مردم ایران نیست و نمی تواند پاسخگوی مشکلاتی باشد که مردم ایران با آن دست و پنجه نرم می کنند. افزون بر آن، چنین جدل و جدال در فضای مجازی اینترنت و میدان غیر واقعی که برای بعضی با معنا است، برای من معنایی ندارد. از این رو از ارائه پاسخ مستقیم به مطالب جناب پاک نژاد و شهاب جم خود داری کردم. دلایل این استتکاف فراوان است. اما، جز آنچه گفته شد، می توانم به دو نکته دیگر اشاره کنم. یکی نامناسب بودن فضا و شرایط برای چنین جدالها و گفتگوها است، به ویژه که قطعا موجب سوء استفاده اقتدارگرایان خواهد شد. دیگر اینکه طرح مباحث مربوط به جریان عزل بنی صدر در خرداد سال شصت، به رغم اهمیتی که این رخداد به مثابه یک فصل مهم در تاریخ انقلاب و تحولات سالیان نخست عمر جمهوری اسلامی دارد، و به ویژه شخص ایشان و نقش وی در ایران امروز و جنبش جاری در کشور تقریبا بلاموضوع است. کسانی که با واقعیت ایران امروز و نسل سبزپوش داخل و خارج میهن آشنا هستند، به خوبی می دانند که بحث و جدال در این زمینه خاص اتلاف وقت است.

در عین حال این وجیزه را به قصد بیان چند نکته (نه پاسخ دوستان) و عمدتا برای اهل انصاف می نویسم و به این نوشته نقطه پایانی بر این گفتگوی بی فرجام می گذارم:

۱ - دیدگاهها و نقدها و پرسشهای دوستان بر چند پیش فرض اساسی استوار است و روشن است تا در مورد پیش فرضهای هر نظریه ای توافق نباشد، در استنتاج ها و جمع بندی ها نمی توان به توافق رسید. منتقدان حامی جناب بنی صدر بر این باورند که ایشان صرفا به دلیل آزادی خواهی و دفاع از قانون و دموکراسی و حقوق مردم مورد خشم مستبدین قرار گرفته و در نهایت بر ضد ایشان کودتایی انجام شده و امروز ایشان نماد آزادی و استقلال و دموکراسی و عدالت در ایرانند. بویژه یکی



از دلخستگان ایشان تا آنجا پیش رفتند که صریحا ایشان را « تیزاب » ی دانستند که با آن میزان صداقت و لابد آزادی خواهی هر فردی و جریانی سنجیده می شود. اما من، ضمن احترام برای ایشان به چند دلیل مشخص، با هیچ یک از این پیش فرضها و یا استنتاجها موافق نیستم و طبعاً بر این رأی نیز ادله و شواهدی قانع کننده و قابل ارائه دارم. در این صورت گفتگوی محدود رسانه ای ما به کجا خواهد رسید و چه سودی خواهد داشت؟ در واقع اختلاف دیدگاه جدی تر و بنیادی تر آن است که بتوان با چند جمله و حتی چند مقاله و پرسش و پاسخ فیصله داد و احیاناً به توافق و تفاهم رسید. فکر نمی کنم دوستان نیز منکر این دعوی باشند.

۲ - چنانکه در مقاله جوابیه نوشتم اگر برخی اشتباهات مهلک جناب بنی صدر در دوران زمامداری اش و به ویژه استمرار آن در دوران پس از خروج از کشور نبود، احتمالاً نه خود به چنان سرنوشتی دچار می شد و نه تبعات زیانبار آن دامن مردم و جریانهای سیاسی و فرهنگی را می گرفت. این صد البته ربطی به اعمال و گفتار جریان رقیب ندارد و لذا دوستان تلاش نکنند با فهرست کردن خلافکاریهای دیگران ایشان را از زیر تیغ نقد در امان نگهدارند. چنانکه اشتباهات بنی صدر و یا مجاهدین و هر جریان دیگری جوازی و توجیهی برای آن همه خشم و خشونت و جنایت از سوی حاکمیت نیست و نمی تواند باشد. حال شما از من دلیل و سند و یا سخنان پژوهشگرانه می خواهید، اما شما به خوبی می دانید که ارائه مطالب برآمده از یک پژوهش کامل و استدلال مکفی و مستند در حوصله یک و یا چند مقاله نیست. چرا که در این زمینه باید پرونده سه سال اول انقلاب و به ویژه دوران زمامداری جناب بنی صدر را گشود و نیز عملکرد جناب ایشان را در خارج از کشور به دقت و همه جانبه مورد کاوش قرار داد و آنگاه به داوری رسید. این کار در شرایط کنونی ممکن نیست. افزون بر آن دوستان به گونه ای از سخنان جامع و پژوهشی صحبت می کنند که گویی خود و دوستانشان چنین کرده اند.

به هر حال اینکه من به عنوان یک نماینده در جریان استیضاح چه رأیی داده ام، درست یا غلط، اهمیتی ندارد، آنچه مهم است گفتارها و رفتارهای شخصیتی در قد و قامت نخستین رئیس جمهور یک نظام انقلابی - اسلامی نوپا است که به هر حال موفقیت و یا شکست او می توانست ( و توانسته ) در سیر تحولات یک کشور اثر بگذارد. اگر قرار است امروز من به عنوان یک نماینده عادی مجلس، نماینده ای که به دلیل افکارش و از جمله به اتهام حمایت از رئیس جمهور بنی صدر در حوزه انتخابیه اش منزوی بود و مطرود « امت حزب الله »، پاسخگوی افکار و تشخیصم باشم، که در جای خود درست است و عادلانه، قطعاً رئیس جمهور به عنوان شخصیت دوم نظام به مراتب بیشتر در معرض پرسشها و انتقادات است و اخلاقاً و

قانونا ملزم است به پرسشها پاسخ دهد. به ویژه همان افرادی که به ایشان رأی داده اند و هنوز اکثرا زنده اند، یکی اش من، پرسشها و حداقل ابهاماتی دارند و انتظار دارند که منتخب شان به آنها پاسخ در خور دهد. دوستان بدانند که استفاده از اصطلاح مبهم و مخدوش و جعلی «وسط بازی» نمی توان گریبان خود را از پرسشگری ها رهانید؛ اصطلاحی که آشکارا از تفکری پرده می بردارد که تمامیت خواه است و انحصار طلب و فقط خود را حق می داند و دیگران را باطل و در این میان صد البته «وسط» و منطقه خاکستری نیز وجود ندارد. در این تفکر یا علی هستی و حامی علی و یا معاویه و حامی او و گرنه عمرو عاصی ( این سخنی بود که جناب بنی صدر در دیدار با ما نمایندگان فراکسیون مستقل و در عین حال حامی اما منتقدشان در مجلس اول گفتند ).

۳ - به این دوستان معترض صمیمانه عرض می کنم که در کلام من چه بود که چنین برآشفته شدید و چنین چشم خود را بستید و خشم و زبان خود را رها کردید و برخی از شما حتی از هیچ توهینی نیز ابا نکردید؟ وقتی مدافعان و تربیت یافتگان «گفتمان آزادی» پس از سی سال چنین بی پروا باشند و به هیچ معیار اخلاقی و دینی پایبندی نشان ندهند و کسی را که در سی سال پیش به شخصیت مورد علاقه شان رأی منفی داده است، چنین به باد توهین و حتی تهمت می گیرند و تمام زندگی و عملکرد شناخته شده او را یکسره نادیده می انگارند و حتی منفی ارزیابی می کنند، دیگر از نوب شدگان در ولایت فقیه و طنی خودمان چه انتظاری؟ البته گویا اشکال در اصل ولایت مطلقه و «نوب شدن» در ولایت نیست، بلکه فقط مشکل در مقام ولایت عظماء است و از این رو اختلاف در مصداق است نه در مفهوم!

خودمانیم وقتی شما نقد همدلانه کسی که روزی به بنی صدر رأی داده و تا اواخر دوران ریاست جمهوری اش از او حمایت کرده و حتی پس از رأی به عدم صلاحیتش تا سالیانی از برخی از حقوق اجتماعی اش محروم بوده و در ده سال پیش در دادگاه انقلاب در این مورد بازجویی شده و تا کنون نیز به طور علنی در سطح رسانه ها یک کلام در نقد او سخن نگفته است، بر نمی تابید و حاضرید برای تخریب این یک لاقبا دست به هرکاری بزنید، با دیگر اندیشان جدی و به ویژه با مخالفان فکری و سیاسی تان چه می کنید؟ انصاف را کمی ببینید! فکر نمی کنید به گفته زنده یاد شریعتی شما دارید از شخصیت مورد علاقه تان بد دفاع می کنید؟

۴ - و کلام آخر. با این همه اگر دوستان اصرار بر گشودن باب بحث و گفتگو پیرامون کارنامه نخستین رئیس جمهور ایران دارند، بسم الله! شایسته است که شخص جناب ایشان داوطلب شوند و خود با شهامت برای گسترش گفتمان آزادی و الغای سانسور و تعمیم امامت، فتح باب کنند و اجازه دهند که موافقان و منتقدان و

پرسشگران و آگاهان سخن خود را بگویند و در نهایت، حتی اگر طرفهای بحث به توافق نرسیدند، باکی نیست، حداقل بر آگاهی مردم و جوانان می افزاید و این کاری است بایسته و درخور تحسین. در این صورت مجالی پیدا خواهد شد برای بسیاری از دوستان و همکاران قدیمی ایشان تا ناگفته های خود را بگویند. البته در این میان من نیز سخنم را خواهم گفت و در مباحثه شرکت خواهم کرد. دوستان خاطرات و یا نوشته های متعدد ایشان را در این زمینه به رخ نکشند، زیرا دیگران هم خاطرات بسیار نوشته اند، و روشن است که منظور چندگویی و استفاده از خرد و دانش جمعی است نه تک گویی و خرد فردی.

در مورد اصرار دوستان مبنی بر اعلام مواضع اینجانب در مورد عملکرد مسئولان جمهوری اسلامی در این سی سال، خواسته بایسته ای است اما پیشنهاد می کنم این خواسته در داخل کشور صورت بگیرد، چرا که در خارج از کشور سخن گفتن و از رقیب انتقاد کردن و احتمالاً شعار دادن ممکن است به « لاف در غربت » تعبیر شود و این البته هنری نیست. چنانکه در این سی سال بسیاری در داخل همین کار را کرده و البته غالباً تاوانش را هم داده اند. حتی شماری از همین اصلاح طلبان منفور! و به تعبیر بسیار دلنشین و محترمانه یکی از همین دوستان « کوتولوهای اصلاح طلب »! در حد توان و مقدرات چنین کرده اند و می کنند. در خانه اگر کس است، یک حرف بس است!

۲۰ فروردین ۱۳۸۹ = ۲۰۱۰/۴/۹

جناب آقای حسن یوسفی اشکوری با عرض سلام و آرزوی سلامتی و موفقیت باری چند روز پیش به آدرس ایمیل یاهو برای شما نامه ای ارسال کردم اما نظر به اینکه جوابی دریافت نکردم که آیا نامه را دریافت کرده اید یا خیر؟ مجدداً همان نامه را لفاً به آدرس دیگری از شما که دوستی در اختیارم گذاشت ارسال می گردد. و امید است که مرا از نظر خودتان مطلع فرمائید

شاد و خرم باشید محمد جعفری

۱۶ آپریل ۲۰۱۰ = ۲۷ فروردین ۲۰۱۰

دوست گرامی جناب آقای جعفری

با عرض سلام و آروزی سلامتی و شادکامی آن وجود عزیز در ارتباط با پرسش نخست تان باید عرض کنم که اشتباهات جناب بنی صدر از نظر من متعدد بود که فعلا مجال پرداختن به آنها نیست اما فقط به چند مورد اشاره می‌کنم:

افشگریهای غالبا بی حاصل و گاه مضر از جمله مطالبی که در روزها بر رئیس جمهور چه می‌گذرد و یا در سخنرانی ۱۴ اسفند توهین و تحقیر مخالفان و به ویژه تحقیر مستمر روحانیان حزب جمهوری اسلامی و نیز توهین به نخست وزیر خودش و به نمایندگان مجلس. اتحاد با مجاهدین و سرانجام گریختن به خارج از کشور با یاری آنها و تشکیل شورای ملی مقاومت و شرکت در ائتلاف تروریستی نشنیدن سخنان علاقه‌مندان و ناصحان اشتباه محاسبه در مورد واقعیت جامعه ایران و قدرت روحانیت و رهبر انقلاب و در نهایت مغرور شدن به رأیی که عاریتی بود.

اجازه دهید که به همین اندازه بسنده شود. زیرا نه مجالی هست که به اینها بپردازم و نه موضوعیتی دارد. توجه داشته باشید این انتقادات را کسی مطرح می‌کند که از علاقه‌مندان بوده و در مجلس تا اواخر از ایشان حمایت کرده و چوبش را هم خورده است. حال ممکن است که شما یا ایشان پاسخ قانع‌کننده‌ای داشته باشد اما قبول می‌فرمایید که این مطلب را نمی‌توان در چند کلمه و از دور باز کرد و به نتیجه رسید. و اما مورد دوم. اگر توجه فرموده بودید پاسخ شما در همانجا بود. یک جا گفته ام که نفس مخالفت یا انتقاد به هرکس و هر دولت نه جرم است و نشانه دشمنی و بدعملی است و در همانجا که صحبت از آقای بنی صدر می‌کنم داخل پرانتز می‌گویم جدای از روایی‌ها یا ناروایی‌های انتقاد. بنا بر این کاملاً حق با شما است اما سخن من چیز دیگری بود. در همان گفته عنایت بفرمایید من آن سخن را در برابر سخن آن جوان گفتم که مرا به غلط از مشاهیر مخالف خوان سخیف علیه دولت موقت دانسته بود و گرنه ایرادی به جناب بنی صدر نیست. این نیز روشن است که ایشان نقشی در سقوط بازرگان نداشت

این که فرموده اید چرا از واژه گمان استفاده کرده ام، توجه دارید که ما از حوزه ایمان و ایمانیات سخن نمی‌گوییم، از تحلیل و تفسیر حرف می‌زنیم که بر مبنای یک سلسله مفروضات پیشینی شکل می‌گیرد. در تفسیرها ما به هر حال با ظنیات سر و کار داریم. به ویژه در اموری که هنوز اتفاق نیفتاده و می‌توانست به شکل‌های مختلف اتفاق بیفتند. با این همه من بر اساس مفروضات خودم به جد بر این باورم که

سقوط یا به تعبیر دوستان کودتا سرنوشت محتوم بنی صدر نبود و می توانست به گونه ای دیگر رقم بخورد و ایشان و دوستانشان نیز سهمی در این سقوط داشته اند سخن زیاد است و وقت هیچ. شاید زمانی حضوری صحبت کنیم که مفید تر است.  
موفق باشید  
یوسفی اشکوری ،

**به نام خدا**  
**جناب آقای یوسفی اشکوری**  
**با سلام مجدد**

از ارسال مقاله "سخنی با اهل انصاف" و پاسخ به سوالات اینجانب، سپاسگزارم. امید است که خداوند همه ما را در حقیقی و قدم گذاشتن و عمل کردن به حق و انصاف، نسبت به خودی و بیگانه کمک کند. در همین آغاز سختم، باید از این پیشنهاد حقداران شما که آقای بنی صدر و همراهان او را دعوت به بحث آزاد و عمومی در باره کارنامه داخل و خارجشان کرده اید، تقدیر کنم. نعم الکلام! بنابر اصل قرآنی لزوم عمل صالح و ارزش شروع به کار خوبی که خودمان پیشنهاد می دهیم، انتظار دارم خود شما در دعوت و برگزاری این چنین جلسه ای پیشقدم شوید. از من هر کمکی بر آید با کمال میل می پذیرم و با توجه به شناختی که از آقای بنی صدر دارم قول صد درصد می دهم وی نیز در چنین بحثی با خود شما شرکت خواهد کرد. زیرا از سال ۵۱ تا به امروز که من کم و زیاد با او رابطه داشته ام، اگر هر عیبی را برایش بشماریم، در اینکه او همیشه و با هر کس آماده شرکت در بحث آزاد و پاسخ به سئوالهای مطروح است پیشقدم بوده است و خود این روش را در همان روزهای اول کشور بنیاد گذاشت و در داخل هم خود مطلع هستید که در همان روزهای اول صلاهی بحث آزاد با شرکت همه را سر داد. من از جانب ایشان به شما قول می دهم که او حاضر و آماده شرکت است. شما خود و دیگرانی که مایل هستید این بحث اساسی و سرنوشت ساز که قطعاً سودش به ملت می رسد صورت گیرد، به من اطلاع دهید تا در هر کجا که شما مایلید ترتیب بحث آزاد به منظور روشن شدن مسائل داده شود. مطمئنم این پیشنهاد شما کار ساز خواهد بود، زیرا این حاکمیت مطلقه ولایت فقیه است که مایل نیست این بابها گشوده شود و معلوم شود که از همان روز اول چه کسانی زیر هر قول و قراری زدند و هر روشی را برای کسب

قدرت جایز شمردند و در صدد انحصار قدرت و به قول خودشان «استبداد صالح و صلحا» بودند. خوب اگر بنی صدر هم در این مسائل مقصر بوده چرا نباید قصورش معلوم شود؟ پس لطفاً این کار نیک را هر چه زودتر پیگیری کنید.

گذشته از این پیشنهاد عالی اتان، با توجه به متن مقاله "سخنی با اهل انصاف"، چند نکته به نظرم رسید که به منظور روشنایی بخشیدن هرچه بیشتر به مسائل مطروحه مایلیم به عرض برسانم:

۱. حق هر کسی است که موافق آنچه به نظرش حق است عمل کند و رأی دهد. اما هر عمل و حرفی که در عرصه عمومی مطرح می شود، به خصوص در فضایی که ما از دین و اسلام و قرآن صحبت می کنیم، همگی ما برای آرای خود تعهد اخلاقی اجتماعی داریم و موظف به رعایت بعضی از ضوابط هستیم. اگر شما و یا هر فرد دیگری در طلب حق بوده اند، ولو در فلان مجلس رأی نادرستی هم داده باشند، در حوزه فردی حسابشان با خداست و به ما ربط پیدا نمی کند. اما به لحاظ اینکه هر عملی اثر وضعی خود را در جامعه می گذارد، اگر شما و یا دیگری که در سال ۶۰ در مجلس فلان رأی را داده اید و الان هم ما در عمل می بینیم که اگر در نتیجه رأی شما مردم به آزادی، حقوقمداری، عدالت و قسط که هدف ارسال رسل است (حدید/۲۵) بیشتر نزدیک شده اند، حق با شما بود که امروز همچنان اصرار ورزید که: "گرچه امروز تمام گزاره های آن بیانیه را قابل دفاع نمی دانم، اما تصمیم به رأی موافق با اسیضاح را صائب می دانم و با گذشت زمان بر صائب بودن آن مطمئن تر شده ام". این مطلب شما دقیقاً حذف را می رساند، یعنی اینکه از نظر شما که آن روز به نمایندگی از مردمی که در بهمن ۵۸ به آقای بنی صدر اعتماد کرده بودند و او را به عنوان رئیس جمهوری برگزیده بودند، رأی داده اید، هنوز هم همان تلقی سال ۶۰ به جای خود باقی است و بنابراین امروز هم بر همان رأی هستید. در این گزاره سال ۸۹ شما به صورت تلویحی آمده است که آقای بنی صدر باید حذف می شد و خوب هم شد که این کار شد. اگر درست فهمیده باشم، علیرغم اینکه هیچ دادگاه صالحه ای رأی به تخلف آقای بنی صدر از وظایف خویش در برابر ملت صادر نکرده بود، شما برای حذف ایشان استدلال می کردید و هنوز هم بر این نظرید که با حذف آقای بنی صدر وضعیت کلی ایران دست کم به طور نسبی بهتر از زمان ریاست جمهوری وی گردید و در مجموع، ملت ایران با حذف آقای بنی صدر از ریاست جمهوری بیشتر سعادتمند شده است تا متضرر؛ به این معنا که به آزادی،

حقوقمداری و دموکراسی که به نظر می رسد ارزشهای مورد نظر شماست، نزدیکتر شده است؟

اما من فکر می کنم که با حذف آقای بنی صدر نه تنها هیچ مسئله ای از مسائل واقعی مربوط به استقلال و آزادی میهن حل نشد، بلکه روز به روز بر مشکلات افزوده شد و این موضوع دست کم در شرایط امروز و با شناختی که ما از ابعاد واقعی حکومت ولایی داریم بر همگان روشن شده است که در غیاب بنی صدر، تسلط تفکر مخالفان وی، یعنی سران حزب جمهوری و شبکه ولایت فقیه زیر نظر خود آقای خمینی، بر ایران تا چه حد خسران ببار آورده است. از دید من، وبه دلایلی که در ادامه خواهم آورد، بازسازی استبداد دینی تحت اندیشه ولایت فقیه در حضور خط بنی صدری کار آسانی نبود.

امام علی در چگونگی استقرار استبداد، توضیح می دهند:

" ای مردم! اگر یکدیگر را از یاری دادن به حق فرو نمی گذاشتید، و در سست گردانیدن باطل سستی نمی کردید کسی که مانند شما است در شما طمع نمی بست و کسی که بر شما مسلط شده است نیرومند نمی گردید ... "

روشن است که "هر کسی بار گناه خود را خود بر دوش می کشد" اما شما نیک می دانید که یکی از مهمترین ارزشهای دین و حفظ و صیانت از آن، "وفای به عهد" است و باز شما از من بهتر می دانید که وفای به عهد و پیمان در اسلام و عرف جهانی از حقوق عمومی و مستحکمترین حقوقها شمرده شده است تا جائی که امام علی می فرماید تا پای جان باید در استواری آن ایستادگی کرد: "اگر با دشمن پیمان بستنی، و به پیمان او را زنهار دادی به آن وفا کن، پیمان نگهدار و تا پای جان بر سر آن استوار باش، چه، هیچیک از فریضه های خدای پاک [حقوق الهی]، همچون وفای بعهده نیست که مردم همه، با داشتن اندیشه های گوناگون و اختلاف عقیده، در بزرگداشت آن یکدل باشند.

همانا که مشرکان نیز بین خود، در التزام به پیمان استوارند، چه، دریافته اند که حاصل پیمان شکنی، وبال است. پس چرا مسلمانان به آن پای بند نباشند؟ مباد که در پیمان استوار نباشی و عهد بشکنی. دشمن را مفریب، که با خدای، جز نادانان سنگدل دلیری نکند چه، خدای، عهد و پیمان را به رحمت خود، وسیله امنیت بندگان خویش و حریم و سایه امان قرار داد تا بندگان او در آن حریم از زیان، در آرامش و ایمنی باشند، و همه در پناه و جوار الهی بیاسایند. پس نباید که در عهد و پیمان، تباهی و نیرنگ روی داشته باشد. پیمانی مبنی که مقصود خود را به روشنی بیان نکند و رنگ و ریو و نیرنگ داشته باشد. وقتی پیمان، استوار مؤکد کردی، به توجیه و تفسیر حيله روی میاور. اگر کاری که پیمان خدای ترا به انجام دادن آن ملزم ساخته است

دشوار باشد، نباید ترا به جایی کشاند که بر خلاف حق، ریشه آن پیوند بگسلی، چه برد باری در برابر دشواری آن پیمان، و امید به گشایش آن فروبستگی و به خجستگی پایان آن، بهتر، تا دست زدن به پیمان شکنی و نیرنگی که از وبال آن بیمناک باشی، چه، خدای وفای بعهد را بر تو واجب [یعنی عمل به حق از واجبات الهی است] گردانیده است و اگر تو به آن عهد خیانت کنی از تو بازخواست کند و دنیا و آخرتت تباه گردد. " حال از شما می پرسیم که آیا آقای خمینی به یکی از وعده ها و قول و قراری که در پاریس به ملت ایران در برابر انظار جهانیان داد، عمل کرد؟ قاطعانه می شود گفت که ولی فقیه اول بعد از اینکه پایش به ایران و به قدرت رسید، عکس تمام آن عهدها را مرتکب شد. تا جایی که به صراحت گفت:

«من ممکن است دیروز حرفی زده باشم و امروز حرف دیگری و فردا حرف دیگری را، این معنا ندارد که من بگویم چون دیروز حرفی زده ام باید روی همان حرف باقی بمانم.»

یا «اگر یک در میلیون احتمال، یک احتمال بدهیم که حیثیت اسلام با بودن فلان آدم یا فلان قشر در خطر است، ما مأموریم که جلویش را بگیریم، تا آن قدری که می توانیم هر چه می خواهند به ما بگویند که کشور ملایان حکومت آخوندیسم و از این حرفهایی که می زنند، و البته این هم یک حربه ای است برای این که ما را از میدان به در کنند، ما نه، از میدان بیرون نمی رویم.»

یا وقتی ۸ نماینده مجلس شورای اسلامی که بنا به گفته خودش عصاره ملت هستند از وزیر امور خارجه می خواهند که بیاید در مجلس و در مورد سفر مک فارلین توضیح بدهد، آنها را از هستی ساقط و خفه می کند و می گوید: «من هیچ توقعی نداشتم از بعضی این اشخاص، ولو بعضی شان در نظر من پوچند لکن بعضی از این اشخاص که سابقه دارند هیچ توقع نداشتم... لحن شما در آن چیزی که به مجلس دادید، از لحن اسرائیل تندتر است، از لحن کاخ نشینان آن جا تندتر است.»؟

چه کسی به خاطر رضای خداوند، حکم قتل فله ای هزاران زندانی را صادر می کند و بدست سه جنایتکار می دهد که آنها را مانند برگ خزان به گورستان بفرستند؟

...

آیا شما در دوران پیامبر، ۵ سال خلافت دوران امام علی چنین نمونه هائی سراغ دارید؟ آیا به جز آئین قدرت و دیکتاتوری و استبداد چنین چیزهائی را مجاز می شمرد؟ می شود با جرأت گفت که ماکیاول هم به این صراحت مطالب را این چنین بیان نمی کرد.



آیا امام علی هر روز مسلمانان را منافق، باغی، مفسد فی الارض، محارب، و... خطاب می کرد و هر روز گروهی را به دیار نیستی می فرستاد؟ شما بهتر از من می دانید که همهی فقیهان شیعه و اهل سنت بر این نکته اتفاق نظر دارند که هر سه نبرد امیر مؤمنان (ع) با مخالفان حکومت خود، از نوع «قتال با فئته باغیة» بوده است و مصداق حقیقی آیهی قرآن که می گوید: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا... فإِنْ بَغْتِ إِحْدِيهِمَا عَلَى الْآخَرَى، فقاتلوا التي تبغى...» اگر دو گروه مؤمن باهم به جنگ پرداختند... پس اگر یکی به دیگری ستم روا داشت، با ستمگر بستیزید...». پس تردیدی نیست که مخالفان علی (ع) همه مؤمن شمرده می شدند و نه منافق و مشرک و مرتد و کافر. امام بر جنازه های هر دو طرف نماز خواند و دست زدن به مال آن ها را جایز نشمرد. شما جانی سراغ دارید که پیامبر حتی منافق مسلمی را به جرم منافق بودن از بین برده باشد؟ و یا وقتی به پیامبر گفته شد که این چند نفر منافق را گردن بزنیم و از شرشان راحت شویم، به شدن با آن مخالفت کرد. اما:

اما ولی فقیه اول، آقای دکتر بهشتی یعنی کسی که خود مدعی و دبیر کل حزب جمهوری است را در رأس قوه قضائیه می گذارد و البته آقای بهشتی نیز کار را کامل کرد و یک بیمار روانی به نام اسدالله لاجوردی را به مقام دادستان دادگاه انقلاب مرکز منصوب کرد و او علاوه بر تشکیل دادگاه های چند دقیقه ای برق آسا که غالباً متهم نمی فهمید که در دادگاه است و از این طریق آن ها را به دیار نیستی می فرستاد، تعدادی را زیر شکنجه کشته و وقتی با فشار آقای منتظری او را از دادستانی برداشتند و زندانها را از ایشان تحویل گرفتند، تعداد بازداشتی ها، با تعداد زندانیان تحویل گرفته شده همخوانی نداشت، و اینها کسانی بودند که زیر شکنجه کشته شده بودند. در همان سالها، از سال ۵۹ تا ۶۴ که لاجوردی بر سر کار بود چه جنایاتی را که ایشان در زندانها مرتکب نشد. من خود شاهد زنده این جنایات در زندانها از ۲۱ خرداد ۶۰ تا اوایل شهریور ۶۵ هستم. اما اجازه دهید از آقای منتظری که فکر کنم شما هم او را به راستگویی قبول دارید مثال آورم. آن مرحوم در نامه ای به آقای خمینی چنین نوشت: "آیا می دانید در زندانهای جمهوری اسلامی به نام اسلام جنایاتی شده است که هرگز نظیر آن در رژیم منحوس شاه نشده است؟ آیا می دانید عده زیادی زیر شکنجه باز جویا شدند؟ آیا می دانید در زندان مشهد در اثر نبودن پزشک و نرسیدن به زندانیهای دختر جوان بعضاً ناچار شدند حدود ۲۵ نفر دختر را با اخراج تخمدان و یا رحم ناقص کنند؟ آیا می دانید در زندان شیراز دختری روزه دار را با جرمی مختصر بلافاصله پس از افطار اعدام کردند؟ آیا می دانید در بعضی از زندانهای جمهوری اسلامی دختران جوان را به زور تصرف کردند؟ آیا می دانید هنگام بازجویی دختران استعمال الفاظ رکیک ناموسی رایج

است؟ آیا می دانید چه بسیاری زندانیانی که در اثر شکنجه های بی رویه کور یا کر یا مبتلا به دردهای مزمن شده اند و کسی به داد آنها نمی رسد؟ آیا می دانید در بعضی از زندانها حتی از غسل و نماز زندانی جلوگیری کردند؟ آیا می دانید در بعضی از زندانها حتی از نور روز هم برای زندانی دریغ داشتند این هم نه یک روز و دو روز بلکه ماه ها؟ آیا می دانید برخورد با زندانی حتی پس از محکومیت فقط با فحش و کتک بوده؟... " و یا در نامه ای دیگر «جنایات اطلاعات شما و زندانهای شما روی شاه و ساواک شاه را سفید کرده است»

اینها به غیر از دستور اعدام های فله ای ۲۸۰۰ یا ۳۸۰۰ و یا بیشتر زندانیان به دستور آقای خمینی است که در فاصله کوتاهی صورت گرفته است. و تنها آقای منتظری آن را افشاء کرد.

سنگ بنای دیکتاتوری، استبداد دینی بنام خدا و اسلام، غارت اموال مردم، پایمال کردن حقوق و آزادی خدادادی مردم، زجر و شکنجه و داغ و درفش همه و همه، متأسفانه در دوران زعامت آقای خمینی و یاران انگشت شمار روحانی حلقه اسرار او ریخته شده است. صدها موارد تجاوز آشکار به حقوق خدادادی مردم که حفظ و حمایت از آنها تکلیف شرعی هر مسلمانی است، در زمان ولایت فقیهی آقای خمینی عمل شده است و گمان نمی کنم که شما از آن ها آگاه نباشید که در طول مدت سی سال گذشته حکومت ولایت فقیه به طور مستمر و مکرر چنین روندی داشته است. و دوره خامنه ای که دنباله دوره خمینی است نقض حقوق بشر گسترش یافته است؛ تنها تفاوت این دو دوره در جنایت و غارت اموال ملت ایران است که روز به روز ابعاد گسترده تری به خود گرفته است.

کارنامه ولایت فقیه تا بخواهی سرشار از زورگویی و خشونت طلبی است. شما گمان نمی کنم که ندانید که آقای خامنه ای که اتفاقاً تا قبل از رسیدن به این مقام ظاهراً آدم خشک و خشنی هم نبوده است درست، پا جای پای ولی فقیه اول گذاشته است و همان روش را بکار می برد. پس نیک می دانید که در چهارچوب حفظ ولایت فقیه داشتن اختیار سرنوشت مردم بدست خود، آزادی، و حقوق مردم در درجه دوم اهمیت قرار می گیرد و لاجرم در نوعی از مصالحه و دست به سر این و یا آن کس کشیدن، و حذف فلان و بهمان، داشتن حقوق و آزادی ذاتی فدای تقدم حفظ نظام ولایت فقیه می شود.

اگر ما منصف باشیم نمی شود گناه این همه جنایات و بی عدالتی را تنها به گردن جانشینان ناخلف آقای خمینی انداخت. اگر ما با وجدان پاک خود خلوت کنیم، اذعان خواهیم کرد که نمی توان ثابت کرد تمامی این ستمها، استبدادگری ها، خلاف قانون عمل کردند و تجاوز به حقوق و آزادی ها، زاییده دوران آقای خامنه ای است. و

باز اگر منصف باشیم خواهیم دید مهمترین آن ها ریشه در دوران معلم اول آقای خمینی و روشی که او پایه گذاری کرد، دارد که چه خوب مولوی گفت:

سنت بد، کز شه اول بزاد      این شه دیگر، قدم در وی نهاد  
هر که او بنهاد نا خوش سنتی      سوی او نفرین رود هر ساعتی

جناب آقای اشکوری آیا نباید روشن شود که عاملین و آمرین این جنایات در کشور ما در طول این سی سال چه کسانی بوده اند؟ اگر به صرف اینکه عملی اتفاق افتاد بگوئیم که خوب اتفاق افتاده، حالا آن را ول کنید. پس بنابراین باید تمامی دستگامهای دادگستری در تمام دنیا تعطیل شود. اصلاً اگر چنین است ما شیعه با اهل سنت ۱۴۰۰ سال است چه دعوایی داریم. غائله ای بوده بدست یاران پیامبر و امام حسینی بوده کشته شده است و مسئله تمام شده است. حالا گذشته است، با یزید و ابن زیاد و عمر بن سعد و .... چه کار دارید؟

جناب آقای اشکوری می بینید که مسئله، مسئله بنی صدر، شما و یا من نیست؛ بنی صدر تنها یکی از نمادهای ملی مخالف برپایی ولایت فقیه بود. مسئله اصلی این است که سی سال است که مردم کشور از آزادی و حقوق خدادادی تعیین سرنوشت خویش بدست خویش محروم هستند و سی سال است که کشور درگیر جنایت، کشت و کشتار و غارت بیت المال مردم است. چرا نباید که این جنایات و مسائل روشن شود و خوب در این رابطه اگر بنی صدر هم سهمی داشته باید روشن شود.

۲. بعد از این مقدمه در مقاله "سخنی با اهل انصاف" فرموده اید:  
"مهمترین دلیل من، که البته چندان شخصی هم نیست، این است که پرداختن به گذشته در شرایط کنونی، به رغم هر توجیه احتمالی، مسأله اصلی مردم ایران نیست و نمی تواند پاسخگوی مشکلاتی باشد که مردم ایران با آن دست و پنجه نرم می کنند."  
سؤال من از شما این است که چرا بعد از سی سال نباید مسائل کشور روشن شود؟ آیا فکر می کنید که می شود در دنیای امروزی مردم را در بی خبری نگاه داشت و با وعده «دوران مشعشع آقای خمینی» مردم را سرگرم کرد؟ آیا می خواهید همان کسانی که سی سال است مرتکب این همه جنایت شده اند، تحت نام حفظ نظام ولایت فقیه و جمهوری اسلامی این بار بنام اصلاح طلبی و یا.. و باز گشت به قدرت بر کشور حاکم شوند؟ آیا هیچ آینده ای بدون گذشته متصور است و آیا نباید گذشته روشن شود تا بشود از آن تجربه گرفت. از قضا مسئله اصلی مردم ایران روشن شدن گذشته است تا دیگر به روش های نادرست گذشته راه نروند و خود را تصحیح کنند. روشن نشدن گذشته مسئله ای اخلاقی نیست، بلکه مسئله کسانی است که سی سال است

عامداً و عالماً و یا از روی نا آگاهی دست به جنایت زده اند و حال می خواهند لباس اصلاح طلبی و یا اسلام خواهی و... به قدرت باز گردند. روشن نشدن گذشته خواست این دسته است و نه مردم ایران. باید با شعارهایی که ملت در طول ۷ ماه جنبش سبز داده اند، مسئله روشن شده باشد.

۳. با همان انصافی که خود از آن نام می برید و حق هم همین است، به کدام حقی شما برای خود نقش قائلید ولی برای بنی صدر مرقوم می دارید "به ویژه شخص ایشان و نقش وی در ایران امروز و جنبش جاری در کشور تقریباً بلاموضوع است." تعیین کننده این «بلاموضوع» بودن کیست؟

مایلم تکرار کنم که دفاع من، دفاع از شخص بنی صدر نیست، بلکه دفاع از حقی از حقوق مردم است؛ آخر او معتمد بیش از ۷۶ در صد ملت بوده است و مردمی که به او رای داده اند حق دارند بدانند که نمایندگان مجلس اول بر چه مبنای حقوقی دست به این کار زدند؟ دفاع من دفاع از قیم بودن خود مردم نسبت به ایشان است. در کدام محکمه مردمی ایشان محکوم به تقصیر شده بودند؟ حق این نیست که قلمها را بشکنند و روزنامه را ببندند و نمایندگان مخالف را تهدید به ترور کنند، و بعد بگویند رئیس جمهور به نحو عادلانه ای عزل شد؟! حق این است که من و شما دست بدست هم دهیم تا همگی بتوانند حرف خود را بزنند و آنوقت این مردم هستند که به هر که خواستند اقبال می کنند.

۴. هیچ عیبی نیست که "پرونده سه سال اول انقلاب و به ویژه دوران زمامداری جناب بنی صدر را گشود و نیز عملکرد جناب ایشان را در خارج از کشور به دقت و همه جانبه مورد کاوش قرار داد و آنگاه به داوری رسید." و از قضا حسن هم دارد که مسائل بهتر و ریشه ای تر روشن شود. در این رابطه باید گفت و شما هم بی خبر نیستید که:

الف- پرونده ریاست جمهوری آقای بنی صدر سی سال است که گشوده است و گمان نمی کنم که کسی مطالبی داشته و نگفته باشد. شما در عالم کمتر کسی را در سطح آقای بنی صدر خواهید یافت که این قدر مشتاقانه دعوت به بحث آزاد را در هر جای دنیا پذیرا باشد. با این وجود باز هم اگر در باره اشکالات ایشان گفته شود خالی از فایده نیست.

ب- پرونده دوران خارج از کشور هم گشوده شده است و فکر می کنم شما از آن خیر ندارید و یا نخواسته اید. اینجانب به وسع خود در قسمت داخل کشور تا به حال سه جلد کتاب منتشر کرده ام و در مورد فعالیت‌های خارج از کشور هم کتابی تحت

عنوان " ده سال با اتحادیه در آلمان ( وضعیت مبارزین مسلمان خارج از کشور به هنگام ورود آقای خمینی به پاریس ) " که شامل فعالیتهای دانشجویان مسلمان، آقایان بنی صدر، قطب زاده ، یزدی، حبیبی، طباطبائی، و...، نهضت آزادی خارج از کشور، جبهه ملی سوم است، منتشر کرده ام و در دسترس است. با این وجود پیشنهاد شما متین است و من که یکی از آن ها هستم به سهم خودم حاضریم با شما و هرکس دیگری که شما صلاح بدانید در بحث آزادی شرکت کنیم و به مسائل مطروحه و سئوالها در حد و وسع خود پاسخ گوئیم.

من شکی ندارم اگر کوشش کنیم که مسائل روشن شود به ضرر هیچکس جز ولایت مطلقه فقیه تمام نخواهد شد. حتی به ضرر کسانی که قصور و یا اشتباهاتی چه عمدی و چه سهوی کرده باشند نیست. خلاصه کنم که مسئله نه بنی صدر است و نه کس دیگری. مسئله از همان روز اول مساله دو خط و دو نوع تفکر است: خطی که آزادی و حقوق را ذاتی انسان می داند و همگی مردم را صاحب حق تعیین سرنوشت خود می شمرد و بر این خط پای می فشارد و خطی که هر روز خودی و ناخودی، محرم و نامحرم، مسلمان ناب و غیر ناب، خط امامی و غیر خط امامی ، پیرو ناب آقای خمینی و غیر آن و... می کند، و بدینوسیله بخشی از جامعه را از حقوق خدا دادی خویش محروم و برکنار می دارد. و صد البته که هیچکسی معصوم و عاری از خطا نیست و کسانی که عمل نمی کنند هرگز خطا هم نمی کنند.

۵. باز در اینجا تکرار می کنم من این پیشنهاد را به فال نیک می گیرم "اگر دوستان اصرار بر گشودن باب بحث و گفتگو پیرامون کارنامه نخستین رئیس جمهور ایران دارند، بسم الله! شایسته است که شخص جناب ایشان داوطلب شوند و خود با شهامت برای گسترش گفتمان آزادی و الغای سانسور و تعمیم امامت، فتح باب کنند و اجازه دهند که موافقان و منتقدان و پرسشگران و آگاهان سخن خود را بگویند و در نهایت، حتی اگر طرفهای بحث به توافق نرسیدند، باکی نیست، حداقل بر آگاهی مردم و جوانان می افزاید و این کاری است بایسته و درخور تحسین." این هم اشکالی ندارد و چه بهتر و اصلاً شما ها باید در پی روشن شدنش باشید. همان طوری که خاطر نشان کردم، من به سهم خود در کتب سه گانه ای که منتشر کرده ام، کم و کاستی، قصور و یا ندانم کاری و اشتباهات خودمان را تا جایی که اطلاع داشته و تحقیق کرده ام به رشته تحریر در آورده و منتشر کرده ام. افزون بر این به منظور روشن شدن مسائل گذشته، آمادگی دارم که در هر بحث آزاد با شرکت شما و هر کس دیگری شرکت کنم.

۶. و اما دوست گرامی، آقای اشکوری، از اینکه به دو سؤال اینجانب ولو مختصر پاسخ گفتید کمال تشکر را دارم ولی لازم می دانم که در مورد آن دو پاسخ نیز نکاتی را خاطر نشان کنم:

"این که فرموده اید چرا از واژه گمان استفاده کرده ام، توجه دارید که ما از حوزه ایمان و ایمانیات سخن نمی گوئیم، از تحلیل و تفسیر حرف می زنیم که بر مبنای یک سلسله مفروضات پیشینی شکل می گیرد. در تفسیرها ما به هر حال با ظنیات سر و کار داریم. به ویژه در اموری که هنوز اتفاق نیفتاده و می توانست به شکلهای مختلف اتفاق بیفتد."

توجه می فرمایید که در اینجا موضوع بحث اعمال آقای بنی صدر است نه نظریات وی. وقتی اموری اتفاق می افتد و تمام یا بخش اعظم آن در جراید و افکار عمومی آن دوران منتشر می شود، دیگر عرفاً از سنخ ظن و گمان نیست. پس وقتی خود شما متذکر می شوید: «اگر بنی صدر در زمان ریاست جمهوری خود برخی از آن اشتباهات مهلک را مرتکب نشده بود» یعنی اینکه عمل/اعمالی بوده است که از سوی آقای بنی صدر انجام گرفته است. بنا بر این عنایت بفرمائید وقتی کسی متهم می شود که عملی را انجام داده است بر مدعی است که با تکیه بر اسناد موجود، ادعای خود را ثابت کند و اگر قرار بر ظن و گمان باشد که سنگ روی سنگ بند نمی شود. تفسیر و تحلیل برای مسائلی است که به قول شما اتفاق نیفتاده است. و یا کسی حرف زده و عملی را انجام داده است و دیگران تحلیل و تفسیر می کنند که چرا و به چه خاطر این عمل انجام گرفته است. اما وقتی ما مستقیم می رویم روی کارنامه شخص و مدعی می شویم که فلان اشتباه مهلک رخ داده است، مسائلی که در دوران خود ما اتفاق افتاده و داده های آن منتشر شده است، دیگر ظن و گمان نیست. به عنوان مثال چرا شما در مورد سؤال دوم فرموده اید: «این نیز روشن است که ایشان نقشی در سقوط بازرگان نداشت.» زیرا هر عملی که بنی صدر در آن دوران انجام داده و یا هر مطلبی که گفته و یا نوشته سند آن در دست است و داده های آن مشخص. پس اینجا جای تحقیق است و جای ظن و گمان نیست؛ مگر اینکه بگوئیم فلان کس در دلش چنین و چنان است که آن هم را فقط خداوند است که می تواند قضاوت کند و به ما ربط پیدا نمی کند.

۷. و اما در مورد پاسخ به سؤال اول باید عرض کنم که من هم از دیدگاه خودم با بخشی از مدعاهای شما موافقم: "افشگریهای غالباً بی حاصل و گاه مضر از جمله مطالبی که در روزها بر رئیس جمهور چه می گذرد و یا در سخنرانی ۱۴ اسفند"

"توهین و تحقیر مخالفان و به ویژه تحقیر مستمر روحانیان حزب جمهوری اسلامی و نیز توهین به نخست وزیر خودش و به نمایندگان مجلس."

ولی شما نیک می دانید که اگر کسی افشاگری کرد، و مطلبی را آشکار کرد، به خاطر آشکار کردن مطلبی او را محکوم نمی کنند، مگر اینکه آن افشاگری دروغ و یا تهمت باشد. معمولاً در این گونه مواقع حق این است که اگر افشاگری درست بوده به کمک مظلوم شتافت و نه اینکه حمایت از ظالم کرد ولو به اندازه سر سوزنی. باز با توهین هم کسی محکوم نمی شود مگر اینکه توهین واجد وصف کیفری مثل عناوین قانون جزایی شود. آیا در همان دوران کم به بنی صدر در جرایدشان و در نمازهای جمعه و جماعات توهین می شد و آیا شما از آن ها خبر ندارید؟ اما از نظر من توهین به دشمن هم باطل است و امام به کسانی که به معاویه فحش می دادند، فرمود: "دوست نمی دارم که شما فحاش باشید" روزها بر رئیس جمهور چه می گذرد ۶ جلد است که نزد من موجود است. من در آن ها فحشها و توهین های جزایی نیافه ام. البته من نمی گویم که شما نادرست می گوئید زیرا ممکن است مطلبی از نظر شما که در فضای حوزوی بوده اید توهین آمیز و نادرست باشد ولی برای امثال آقای بنی صدر که در فضای باز دانشگاهی غربی بزرگ شده اند یک برخورد ساده علمی باشد. ولی برای هر چه نزدیکتر شدن به هم، واقعاً برایم جالب است که دقیق بگوئید کدام مطلبهای نشر یافته در روزنامه انقلاب اسلامی یا سخنان آقای بنی صدر نادرست و یا خلاف واقع و یا توهین نزد شما تلقی شده است. مگر اینکه معتقد باشید که اصل انتشار آن در آن موقع نا صحیح بوده است که آن مطلب دیگری است. سخنرانی ۱۴ اسفند هم خوشبختانه موجود است. لطفاً با جزئیات بگوئید چه دروغ، تهمت، خلاف حقیقت، توهینی را بر کسی زده است تا مطلب روشن شود و حق ادا شود؟ و بدین گونه به گرد ظن و گمان نرویم که بساری از ظن و گمانها گناه است.

۸. اما در مورد: "اتحاد با مجاهدین و سرانجام گریختن به خارج از کشور با یاری آنها و تشکیل شورای ملی مقاومت و شرکت در ائتلاف تروریستی". این مسئله مبهم ذکر شده است "اتحاد با مجاهدین" کی و در چه زمانی؟ آیا به زعم شما در زمانی که ایشان در مسند ریاست جمهوری بود یا زمانی که به اجبار او را وادار به مخفی شدن کردند و آقای گیلانی او را باغی با غین اعلام و حکم اعدام او را صادر و اعلام کرد، با مجاهدین اتحادی بسته و یا کرده بود؟ در این صورت با شما است که مستندات خود را ذکر کنید. و اگر بعد از آن زمان اتحاد صورت گرفته است آن مسئله دیگری است و شاید هم از این مرحله حق به جانب شما باشد. اینجانب

چون ساعت ۵ صبح روز ۲۱ خرداد ۶۰ دستگیر و زندانی شدم. بعد از آزادی از محبس ولایت فقیه تمام کوشش خود را بکار بردم که بفهمم آقای بنی صدر کی نزد مجاهدین رفت و کی با آنها به زعم شما اتحاد بسته است. تحقیقاتم که همه مستند هستند نشان می دهد که تا روز ۳۰ خرداد ایشان پیش مجاهدین نرفته و با آنها اتحادی نیز نداشته است. حتی اطلاع دقیقی دارم که از ۲۱ خرداد تا ۳۰ خرداد در منزل چه کسانی مخفی بوده است که متأسفانه دو نفر از آنها به همین جرم جا دادن به رئیس جمهوری که هنوز به زعم شما هم قانونی است اعدام شدند و نفر سوم حبس ابد گرفت که بعداً آزاد شد و با من هم مدتی هم سلول بود. دوران بعد را هم می شود از جناب بنی صدر در همان مجلسی که انشاءالله به همت جنابعالی ترتیب داده خواهد شد، خواهید پرسید و البته به نظرم شنیدن دلایل و مستندات آقای بنی صدر در باره این بخش از تاریخ واقعا شنیدنی باشد. به تعبیر قرآن، آنگاه است که من و شما می توانیم احسن القول را برگزینیم، و بر مبنای آن قضاوت کنیم و سخن بگوییم. و تازه لازم هم نیست که ما دلایل او را بپذیریم. این حق ماست که بپذیریم و یا نپذیریم. و یا شاید با استدلال ما او قانع شد که این قسمت کارش اشتباه بوده است و بدین طریق راه برای اصلاح وی نیز باز شود!.

۹. می فرمایید « نشنیدن سخنان علاقه مندان و ناصحان »، خیلی ممنون می شوم که مطلب را کمی واضح تر بگوئید که چه کسانی نصیحت کردند و نصایح آن ها کدام ها بوده است؟ حق بوده است و یا ناحق؟ و...

۱۰. می گوئید: "اشتباه محاسبه در مورد واقعیت جامعه ایران و قدرت روحانیت و رهبر انقلاب و در نهایت مغرور شدن به رأیی که عاریتی بود."

در مورد « اشتباه محاسبه در مورد واقعیت جامعه ایران و قدرت روحانیت و رهبر انقلاب و » من فکر می کنم که کاملاً حق با شماست و ایشان اصلاً گمان نمی کرد که آقای خمینی که در ذهنیت آن روز ما تالی تلو معصوم شناخته شده بود در صدد قبضه کردن قدرت و استقرار ولایت مطلقه فقیه و خشونت گستری به نام اسلام است. و حتی بنا به اعتراف خود آقای بنی صدر او چنان عاشق آقای خمینی بود که اگر کسی کوچکترین حرفی نسبت به آقای خمینی می گفت، جلویش می ایستاد و می گفت نه، امام در نهایت جانب حق را خواهد گرفت!

« نهایت مغرور شدن »؛ در این هم ممکن است که حق با شما باشد. اما بین خود و خدا بفرمائید کدام یک از روشنفکران، چه دینی و چه غیر دینی، به صرف چند جلد



کتاب و یا مقاله و سخنرانی فکر و اندیشه خود را نه تنها راه حل مضلات کشور، بلکه جهان هم می دانند و تا کجا قدرت طلب هستند.

و آخرین مطلب که می فرمایید: « رأیی که عاریتی بود.» به فرض که حرف شما درست باشد، اگر رأی ایشان عاریتی بود و اگر با همان انصاف که خود ذکر کرده اید، به مسئله بنگرید، آن تنها انتخابات آزاد تاریخ ایران بود که با شرکت صد و چند نامزد غیر فعال و ۸ نامزد فعال که از صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران استفاده قانونی کردند انجام پذیرفت، نظارت استصوابی نداشت و تا حد امکان صحیح انجام گرفته و از تقلب و سلب حقوق مابقی نامزدها به دور بود. اگر این رأی هم عاریتی بوده، ممکن است بفرومائید کدامیک از انتخابات بعدی و رأی های گرفته شده حتی در مقیاس دموکراسی های بزرگ دنیا غیر عاریتی نبوده است؟

دوست عزیز و دین شناس، به فرض که در تمامی آن انتقاداتی که به عنوان اشتباهات مهلک بنی صدر مطرح فرموده اید، حق با شما باشد و درست، تعجب من از این است که چطور می شود در سابقه و لاحقہ آقای بنی صدر شما فقط همین چیزها را یافته اید و یادی از کارهای نیک و ماندگار وی در شناختن اسلام آزادی به داخل و خارج در زمانه دین ستیزان نمی کنید یا دست کم من نشنیده ام؟ آیا فکر نمی کنید که در رابطه با آقای بنی صدر خود از جاده انصاف خارج شده اید؟

این ها مطلبی بود که به نظرم رسید که به عنوان ادای وظیفه دوستی با شما در میان بگذارم. در پایان بار دیگر از شما صمیمانه تقاضا دارم پیگیر بحث آزادی که مطرح کردید باشید. من در برگزاری هرچه بهتر این بحث در کنار شما هستم. ایام بکام مستدام و خداوند یار و یاورتان باد

محمد جعفری

لندن ۲۶ فروردین ۱۳۸۹

دوست گرامی جناب آقای حسن یوسفی اشکوری  
با عرض سلام، سلامتی و موفقیت شما را از خداوند متعال مسئلت دارم.  
باری، در تاریخ ۲۶ فروردین ۱۳۸۹ نامه ای در رابطه با مقاله «سخنی با اهل انصاف» و پاسخ جنابعالی به دو سؤال اینجانب برایتان ارسال کردم که تا به امروز خبری از وصول آن دریافت نشده است لذا فکر کردم که شاید بر اثر اختلالی که گاهی ممکن است در سیستم ای میلی بوجود آید، آن را دریافت نکرده باشید. و لذا

مجدداً امروز همان نامه را به هر دو آدرس شما ارسال کردم و امید است که خبر وصول آن به دستم برسد.

ایام بکام مستدام و خداوند یار و یاورتان باد  
محمد جعفری ۳۱ / فروردین/ ۱۳۸۹

با سلام خدمت برادر محترم جناب آقای جعفری

شرمنده ام که ای میل تان را دریافت نکرده ام وگرنه حد اقل اعلام وصول می کردم. به هر حال عذر می خواهم و امیدوارم که موجب سوء تفاهم نشده باشد. اما فعلاً دریافت را اعلام می کنم و در اولین فرصت در باب مقاله مبسوط شما هم پاسخی البته مختصر تقدیم می کنم. ضمناً من فعلاً از همین ای میل استفاده می کنم.

خدا نگهدار  
اشکوری

**دوست بزرگوار جناب آقای جعفری گرامی**

با عرض سلام و آرزوی سلامتی و شادکامی برای آن عزیز با توجه به مجال اندک و مطالب قابل ذکر بسیار بدون اتلاف وقت با اختصار به فرمایشات حضرتعالی پاسخ می دهم:

۱ - در مورد بحث آزاد پیرامون کارنامه جناب آقای دکتر بنی صدر، بنده داوطلب نیستم، دلایل آن را پیش از این گفته ام و باز هم اگر لازم باشد در ادامه همین گفتار خواهم گفت. برای من در شرایط فعلی این موضوع « موضوعیت » ندارد. اگر روزی بحثی در رسانه ها جریان پیدا کرد، اگر مفید تشخیص دهم، حتما مشارکت

خواهم کرد. بگذار اعتراف کنم که از پاسخ به آقای شکوهی فرد نیز تا حدودی پشیمانم، هر چند که از جهاتی حتما می بایست به آن جواب می دادم.

۲ - در مورد این فرمایش شما که هرکس باید مسئولیت گفتار و رفتار خود را در عرصه جامعه بپذیرد، کاملا درست است و من هم در حد خود پاسخگوی اعمالم هستم و در صورت لزوم و به موقع در هر مورد توضیح خواهم داد.

اما در ارتباط با ماجرای رأی به عدم صلاحیت بنی صدر، پرسیده اید آیا با حذف ایشان اوضاع بهتر شد؟ عرض می کنم قطعاً نه، اما چند نکته قابل توجه است: اولاً - در آن زمان، گرچه از یکدست شدن حاکمیت نگران بودیم، اما جز با علم غیب کسی نمی توانست بداند که از آن پس اوضاع به این شکل پیش خواهد رفت. همان گونه که شما به درستی فرموده اید که بنی صدر ( و البته هیچ کس دیگر نیز ) هرگز فکر نمی کرد آقای خمینی به گونه ای دیگر عمل کند، من هم به عنوان یک طلبه جوان و خام و مرید و مقلد آن مرجع زاهد و عالی مقام، هرگز فکر نمی کردم در زعامت دینی - سیاسی ایشان، چنان حوادثی رخ دهد. اصلاً در آن زمان بزرگترین امید من و امثال من، شخص ایشان بود.

ثانیاً - جای این پرسش هست، مگر آقای بنی صدر می توانست از ۲۷ خرداد ۶۰ به بعد حتی یک ساعت رئیس جمهور باشد؟ وانگهی حتی اگر هم می ماند، مگر مملکت و ابزارها در اختیار ایشان بود که بتواند جلو سیلی که راه افتاده بود را بگیرد؟ به گونه ای استدلال می کنید که گویا ما مخیر بودیم بین آزادی و دموکراسی یکی را انتخاب کنیم و نکردیم و اگر به رئیس جمهور رأی می دادیم، دیگر حوادث بعدی پیش نمی آمد. هرگز چنین نبود. در آن مقطع من نیز مانند اکثریت قاطع مردم ایران، به هزار دلیل، به خمینی بیشتر می توانستیم اعتماد کنیم تا آقای بنی صدر و امثال ایشان که تا دو سال پیش از آن کسی ایشان را نمی شناخت و پایگاه استواری در توده ها و حتی روشنفکران و مبارزان نداشت.

ثالثاً - در آن زمان تشخیص ما این بود که بنی صدر دیگر نه صلاحیت لازم را برای اداره کشور دارد و نه توان لازم را و پس از آن نیز بر درستی این تشخیص مطمئن تر شدم. دلایل این اطمینان همان عملکرد خود ایشان است که اشاره شد و باز هم خواهد شد. بنا براین، چنانکه در نوشته سخنی با اهل انصاف گفته ام، پیش فرض های من و دوستانی چون شما در مورد آقای بنی صدر از جهاتی یکی نیست. در آن زمان نه خمینی سمبل استبداد بود و نه بنی صدر تندیس آزادی و دموکراسی. رابعاً - فرموده اید که شما با رأیتان نشان دادید که خواهان حذف بنی صدر بودید، باید عرض کنم صورت مسأله را به گمانم درست طرح نکرده اید. مسأله حذف کسی نیست. صورت مسأله این است که نمایندگان مجلس طبق قانون می توانند درباره

صلاحیت و یا عدم صلاحیت رئیس جمهور یا نخست و زیر منتخب خود تصمیم بگیرند، این چه ربطی به واژه کژتاب « حذف » دارد؟ اگر در انگلستان و یا هر کشور دیگری این کار انجام شود ( که همواره می شود و لازمه دموکراسی است )، به انگیزه حذف صورت می گیرد؟ حال اگر در آن ماجرا در مواردی قانون یا اصول دموکراسی رعایت نشده سخن دیگری است که من هم با آن مخالفتی ندارم. اما قبول می فرمایید رأی عدم اعتماد به مسئولی به خودی خود به معنای حذف مورد نظر شما نیست. در واقع این مورد خارج از موضوع است. از سوی دیگر فرموده اید که جرائم یا خلفای بنی صدر در کجا اثبات شده بود. درست است جایی اثبات نشده بود اما ( البته تا آنجا که اکنون به خاطر می آورم ) در قانون اساسی چنین چیزی پیش بینی نشده بود و از این رو مجلس رأساً وارد رسیدگی می شد. به هر حال به لحاظ حقوقی قطعاً اشکالاتی در این ماجرا وجود داشت اما تب و تاب انقلاب بود و شرایط بحرانی کشور و طبعاً نمی توان از ایران صدر انقلاب انتظار معیارهای سوئیس را داشت.

۴ - شرح میسوطی در مورد ایرادهای خمینی و دیگر مسئولان نظام جمهوری مرقوم فرموده اید و بعد فرموده اید چرا اینها گفته نشوند؟ . . .  
اولاً - چرا این همه به خودتان زحمت داده اید و کیفرخواست بلندی را، که می توان به اندازه یک کتاب پر حجم بلندترش کرد، علیه مسئولان تنظیم کرده اید؟ مگر من با این اقدامات موافقم و یا از آنها دفاع می کنم که شما کوشیده اید برای اثبات آنها استدلال کنید؟ اگر موافق بودم که اکنون وزیر و وکیل بودم و حداقل حکم اعدام نمی گرفتم و چهار سال و نیم را در زندان این نظام نمی ماندم. گاه این احساس به من دست می داد که نکند مرا با شیخ جعفر شجونی اشتباه گرفته اید؟ در آداب مباحثه و مناظره معمولاً روی مشترکات که بحث و جدل نمی کنند، بلکه روی محورهای اختلاف و در موضوع محل نزاع بحث و گفتگو می کنند. چند بار تأکید فرموده اید که بحث بنی صدر نیست . . . اتفاقاً از روز نخست و در مقاله اول من موضوع و محور عملکرد جناب بنی صدر بوده نه عملکرد جمهوری اسلامی در این سی سال که در جای دیگر باید مورد رسیدگی قرار گیرد. چند بار تا کنون به این نکته اشاره کرده ام.

ثانیا - من به طور مطلق نگفته ام که تاریخ این سی ساله نباید گفته شود، بلکه می گویم اولاً نباید پرونده ها را به هم آمیخت و رفتار غلط یکی دلیلی بر درستی رفتار طرف مقابل نیست، و ثانیاً اکنون و در شرایطی که اکنون قرار داریم عقل و منطق و مصالح جنبش مدنی ایران اقتضا می کند که اولویت ها را در نظر بگیریم و مباحث را چنان جا به جا نکنیم که به انبوه کسانی که اگر روزی اشتباه یا خطا کردند ولی

اکنون در داخل دارند در برابر حکومتی که خود در استحکام آن نقش داشتند مقاومت می کنند، لطمه بخورد. اگر آزادی مردم و قانون و دموکراسی می خواهیم و مخالف خشونت و انقلاب هستیم، جز از طریق مدنی و در داخل و در گفتگو با حاکمیت موجود ممکن نیست، و این کار را کسانی چون موسوی و کروبی و خاتمی دارند می کنند که به قول دوستان از کودتاجی های سابق اند و در این احوال پرداختن به عملکرد اینان و هزاران چون اینان که اکنون در زندانند و تحت سخت ترین شرایط به سر می برند، نتیجه ای جز تیز تر کردن تیغ سرکوب ندارد و به هر حال هدیه گرانبهایی است به جناب خامنه ای و احمدی نژاد و فرماندهان سپاه. البته من مقالات شما را می بینم، در این مورد اختلاف اساسی و استراتژیک داریم و صد البته اینجا قابل حل نیست. بنابراین من نه تنها مخالف طرح حوادث دهه سیاه شصت و پس از آن نیستم بلکه موافقم و خودم نیز در حد توان در همان داخل کشور گفته و نوشته ام، اما به اولویت ها نیز عقیده دارم و همین طور به نوع زبان و بیان و زمان.

۵ - فرموده اید نقشی برای خودتان قائل هستید اما برای بنی صدر نه. هرگز چنین نیست. من کی باشم که بخواهم برای کسی حق و حقوق معین کنم. اصلا من خود را با آقای بنی صدر مقایسه نمی کنم. ایشان از رجال صدر انقلاب است و امروز نیز صاحب داعیه اند و خود را به عنوان آلترناتیو مسئولان فعلی جمهوری اسلامی آماده می کنند، که صد البته جای ایراد نیست و حق ایشان است، اما من یک فرد معمولی و یک نویسنده مذهبی که داعیه ای ندارد و اگر هم چیزی می گویم و می نویسم، صرفا به انگیزه انسانی و ملی و دینی است و بس. آنچه من گفتم این بود که امروز شخصی مانند ایشان در ایران کنونی، تقریبا نقشی ندارد و از این رو پرداختن به ایشان و یا موضوع مربوط به عزل وی، جدای از اصل حادثه، دردی دوا نمی کند و دردها و درمانهای امروز جامعه ایران، به گونه دیگر و در جاهای دیگر است. اصلا نسل امروز در داخل و حتی در خارج چندان سنخیتی با تپ و شخصیت و منش و ادبیات بنی صدر و امثال ایشان ندارد. جوانان سبز امروز ایران اکثرا در زمان ریاست بنی صدر هنوز زاده نشده بودند. اگر این ناسازگاری را باور نمی کنید، سری به ایران بزنید.

۶ - در مورد مسأله گمانه زنی. به نظر می رسد عنایت فرموده اید. آنچه من گفتم مربوط به آینده بود نه گذشته. به این جمله توجه کنید: « امروز می توان گمان زد که اگر بنی صدر در زمان ریاست جمهوری خود مرتکب اشتباهات مهلک نشده بود. . . ». بنابراین گمانه زنی مربوط به آینده است و از این رو با « اگر » مشروط شده است. اما ممکن است شما منظورتان اشتباهات باشد که آن موضوع جداگانه ای است و مربوط به تحلیل شخصی من نمی شود.

۷ - موضوع افشاگری ها. از من خواسته اید نمونه ها را بگویم. آخر برادر خوب من! پس از سی سال و با ذهنی پرمشغله و درگیر در صد میدان، اکنون چگونه می توانم دقیقا به یاد بیاورم که آقای بنی صدر در مثلا خاطرات روزانه اش در فلان مورد چه مرقوم فرموده اند؟ باور کنید که من تا همین درگیری بی حاصل اخیر سالی یک بار هم به یاد بنی صدر نبودم و در ایران و همین طور در خارج از کشور در کمتر محفلی سخنی از ایشان و حتی زمان ریاست ایشان در میان بوده و هست. طبیعی است که ایشان و دوستان خاص ایشان مشغله ذهنی و یا قلمی شان حوادث ویژه آن زمان باشد، اما برای من و امثال من چنین نیست.

با این همه اگر بخواهم از حافظه استفاده کنم، می توانم نمونه های روشنی از افشاگری های بی حاصل و گاه تحریک کننده و مخرب اولین رئیس جمهور ایران گزارش کنم. از حرفهای میدان آزادی و میدان شهدا و چهارده اسفند بگریید تا ده ها جای دیگر و در خاطرات روزانه. می فرمائید باید دید که افشاگری ها درست بود یا نادرست. شگفت است! صحبت از افشاگری های نادرست و خلاف نیست ( گرچه خلافگویی و حداقل گفتن مطالب اثبات نشده در حرفهای ایشان کم نیست )، مراد من همان حرفهایی است که احتمالا و یا قطعا درست بودند. به درستی می گویند دروغ گفتن حرام است، راست گفتن که واجب نیست. اصولا «سیاست افشاگری» سیاست زشتی است که در اوائل انقلاب گروههای چپ و نیز بنی صدر بانی آن بودند. « دانشجوی خط امام، افشاکن، افشاکن ». این یک سیاست عوام فریبانه و پوپولستی است که اکنون احمدی نژاد نیز از آن پیروی می کند. روش « بگم، بگم » یا « می گویم، می گویم »، در ایران به دست بنی صدر پایه گذاری شد.

اما موضوع اهانت و تحقیر دیگران و غیر خودی ها نیز در سخنان و رفتارهای بنی صدر فراوان است. روشی که هنوز هم ایشان ترک نکرده است. در این مورد حداقل نمونه ای که در نوشته ام آورده ام، روشنگر است. می فرمائید چون شما حوزوی هستید و عقب مانده و ایشان تربیت شده غرب متمدن، شاید تفسیر دیگری از توهین دارید. برادر من! ملقب کردن ده ها نماینده مجلس، صرفا به خاطر اینکه ایشان را صد درصد تأیید نمی کردند و از موضع حمایت خیرخواهانه برای ایشان و کشور در حال جنگ انتقادهایی داشتند، به عمرو عاص و خود را علی زمان و تمام مخالفان و مسئولان کشور را معاویه دانستن، توهین نیست؟ درست است در فرنگ عمرو عاص ندارند اما در زبان و فرهنگ دینی ما، که ایشان هم از نمادهای تاریخی آن استفاده کرده اند، عمرو عاص خطاب کردن کسی توهین نیست؟ جالب تر و خوشمزه تر اینکه اخیرا آقای پاک نژاد ( که ظاهرا از مریدان و تربیت یافتگان مکتب ایشان است ) در پاسخ من به همین سخن اشاره کرده و افزون بر آنکه این

لقب را حق ما دانسته بلکه لقب پرافتخار ابو موسی اشعری را هم بر آن افزوده و صریحا اعلام کرده است که شما به دلیل این که بین علی زمان و معاویه « وسط » را گرفتید در خور عنوان ابوموسی اشعری هستید و بنی صدر حق داشته است که به شما چنین بگوید. آقای بنی صدر با همین گفتارها و رفتارها آب به آسیاب مخالفانش ریخت و شد آنچه که شد. ایشان دقیقا در همان دامی افتاد که گروه آیت برای ایشان تنیده بودند. این در حالی بود که کاملا از آن آگاه بودند. من خود در مجلس می دیدم که چگونه روز به روز از حامیانش کم می شود و بر مخالفانش افزوده می شود و اینان قطعاً مزدور حزب جمهوری اسلامی نبودند. همین رفتارها سبب شد که سرانجام حمایت خمینی را هم از دست داد.

۸ - در مورد اتحاد با مجاهدین. خیر من هیچ سند مکتوب و غیر مکتوبی در اختیار ندارم که نشان دهد که بنی صدر از کی و کجا و چگونه با سازمان رابطه برقرار کرده است. اما آنچه که هست این است که حزباللهی ها از ( فکر می کنم پائیز ۵۹ ) حرفهایی در این مورد می زدند که البته من و امثال من باور نمی کردیم. ولی ۱۴ اسفند نشان داد که رئیس جمهور با مجاهدین عملاً در کنار هم قرار دارند. در بهار ۶۰ این اتحاد حداقل عملاً برجسته شد. از ۲۷ خرداد که علنی شد. اما مهم تر از آن، از قضا همان پیوند این دو در مقطع پس از ۳۰ خرداد است. چرا که از این زمان به بعد پای ترور در میان است و اعمال ماجراجویانه و جنایتکارانه ای که با هیچ منطقی قابل دفاع نیست و طبعاً پای آقای بنی صدر هم به شدت گیر این رخداد فاجعه بار است. چراکه در سالهای ۶۰ - ۶۴ آقای بنی صدر افزون بر هم پیمانی با گروه مجاهدین، عملاً پرزیدنت شورای ملی مقاومت است و نمی تواند خود را از این اقدامات مبرا کند.

در عین حال فکر می کنم با من موافق باشید که مجاهدین از همان آغاز اعتقادی به بنی صدر نداشتند بلکه با تحلیل مارکسیستی شان معتقد بودند فعلاً تضاد اصلی ارتجاع است و از این رو باید با لیبرالها متحد شد و به ویژه که لیبرالی در قامت ریاست جمهوری در نظام ارتجاعی حضور داشته باشد. بنی صدر احتمالاً دچار اشتباه محاسبه شد و فکر می تواند از چماق گره دار مجاهدین بر ضد رقیب استفاده کند. اما روشن بود که در نهایت بنی صدر است که بازنده است و باخت. مجاهدین می خواستند از رئیس جمهور در محاصره استفاده ایزاری بکنند که کردند. آن وصلت خانوادگی نماد این وصلت سیاسی بود. پس از چندی که جناب مسعود احساس کرد که بنی صدر نمی تواند آدم او باشد و تشخیص داد تاریخ مصرف بنی صدر تمام شده، هم پیوند خانوادگی به پایان رسید و هم همکاری سیاسی. به هرحال این یک تحلیل است که به استناد اطلاعات من اظهار می شود و طبعاً شما که از

نزدیکان هستید و اطلاعات دقیق تری دارید، می توانید بگویند که این ادعای من درست است یا نه ( امیدوارم در اینجا موضوع درست حقوق شهروندی مجاهدین و جنایات حاکمیت را مطرح نکنید که در جای خود درست اما این هم توجه گر رفتار این سو نمی شود ).

۹ - در مورد نصیحت ناصحان هم ماجرا از همین قرار است و از این رو من اکنون در اینجا نمی توانم اسناد آن را ارائه دهم. اما خیر دارم افراد زیادی در همان زمان ( از جمله برخی نمایندگان حامی بنی صدر در مجلس مانند محلاتی و حجتی کرمانی و انواری ) بارها به ایشان تذکراتی داده اند. از جمله خود من بارها نکاتی را از سر خیرخواهی برای رئیس جمهور و کشور از طریق آقای محلاتی و آقای سلامتیان منتقل کردم. اما واکنش ایشان یا بی اعتنایی بود و یا ادامه همان لجاجت همیشگی و یا با وسط باز خواندن حامیان منتقد از کنار آنها گذشت و البته در دیدگاه دینی و سیاسی ایشان همه عمرو عاص بودند. حتی در حد اطلاع من خود آقای خمینی نسبت به ایشان هم علاقه مند بود و هم تا آخرین لحظه تلاش کرد که ایشان بماند اما، در کنار یک سلسله حوادث دیگر، برخی رفتارهای ایشان نیز کار را به آنجا رساند که دیگر خمینی هم جانب او را رها کرد. قابل ذکر است که اخیرا پس از این بگو مگوهای دوستی از دوستان عصر انقلاب آقای بنی صدر از آمریکا زنگ زد و با تأیید حرفهای من شرحی از هشدارهای خود را به آقای بنی صدر گفت و اگر مجالی پیش بیاید قطعا بسیارند که خاطرات خود را در این زمینه بگویند.

۱۰ - در مورد اشتباه محاسبه، منظور من چنان اشتباهی نبود که حضرتعالی تفسیر فرمودید. آن اشتباه را عموما مرتکب شدند. مراد من این بود که آقای بنی صدر و احتمالاً دوستان نزدیک و مشاورانش فکر می کردند که پایگاه گسترده مردمی دارند و حداقل آن ۱۱ میلیون رأیی که کسب کرده چندان اصالت و اعتبار دارد که او را تا پایان خط مقابله با رقیب همراهی خواهد کرد. پیشنهاد فرزندم نیز با این نگاه بود. حداقل امروز دیگر بر هرکسی باید روشن شده باشد که اولاً افکار و آرای عموم مردم وطن ما ( به هر دلیل ) چندان ثبات ندارد و از این رو سریع جا به جا می شود و در نهایت قابل پیش بینی نیست، و ثانياً در آن مقطع ترازوی اعتبار آرا و افکار عموم مردم حتی اکثر نخبگان کشور ( با معیارهای دینی و یا سیاسی ) آقای خمینی و مشی ایشان بود و بعید می دانم شما چنین فکر کنید که در بهار سال ۶۰ مردم بنی صدر را بر خمینی ترجیح می دادند. برخلاف تصور دوستان مدافع آقای بنی صدر، من بر این گمانم که ایشان برای ماندن در قدرت دست به هرتدبیری زد اما به دلیل همین اشتباه یعنی عدم شناخت درست جامعه دست کم گرفتن جناح قدرتمند رقیب و



شخص خمینی و مغرور شدن به رأی ۱۱ میلیونی، کار دستش داد و در نهایت به رقیب هوشمند تر باخت.

۱۱ - در مورد رأی عاریتی نیز ماجرا همین است. به استناد مطلب بند گذشته بر این گمانم که در صدر انقلاب (و تا پایان عصر خمینی) اعتبار سیاسی و حکومتی هر مقامی در نظام جمهوری اسلامی، شخص ایشان و نظر و رأی ایشان بود و گرنه کسی نمی توانست صرفاً به اعتبار شخصی و یا آرای مردم به مقام و منصبی مهم و درجه یک و دو برسد. انصافاً اگر خمینی بازرگان را به عنوان نخست وزیر دولت موقت انتخاب نکرده بود، ایشان با همه اعتبار و سوابق دینی و سیاسی درخشانش، می توانست برای آن برگزیده شود؟ از باب تمثیل عرض می کنم اگر در ۱۵ بهمن ۵۹ خمینی یک چوب خشک را به عنوان نخست وزیر به مردم معرفی می کرد، همان اعتبار را پیدا می کرد و نخست وزیر محبوب «امت و امام» بود.

البته این سخن بدان معنا نبوده و نیست که شخصیت فرد کاملاً بی تأثیر بود، قطعاً میزان شناخت جامعه و زمینه های مساعد مردمی به ویژه در انتخابات مؤثر بوده است. چنان که از میان رجال دینی و سیاسی آن زمان جز طالقانی هیچ شخصیت دیگری وزن مهندس بازرگان را نداشت. در انتخابات ریاست جمهوری نیز هیچیک از کاندیدا های مطرح وزن مخصوص بنی صدر را نداشت و به همین دلیل در آن انتخابات نسبتاً آزاد با رأی بالایی برگزیده شد. اما در این میان دو نکته هست. یکی اینکه بنی صدر در طی تقریباً دو سال در سطح گسترده تبلیغات کرده و خود را به عنوان یک شخصیت دینی و سیاسی معرفی کرده و به ویژه به عنوان یک صاحب نظر در مباحث اسلامی و اقتصادی و سیاسی جا افتاده بود، و دیگر اینکه چنین القا شده و در انظار مردم جلوه کرده بود (البته تا حدود زیادی هم واقعیت داشت) که ایشان کاملاً مورد تأیید «امام» هستند. از این رو اکثریت قریب به اتفاق همان رأی یازده میلیونی، با اعتماد به خط امامی بودن بنی صدر به صندوق ها ریخته شد. با توجه به این زمینه ها بود که ایشان برگزیده شد و گرنه سخن من به معنای غیر آزاد بودن انتخابات نبود. روشن است زمانی که بنی صدر وارد کشور شد حداکثر چند هزار بیشتر حتی با نام ایشان هم آشنا نبودند و از این نظر ایشان با شخصیتی چون بازرگان قابل مقایسه هم نبود.

۱۲ - و اما فرمودید که انصاف حکم می کرد فقط به اشکالات بسنده نکنم. به طور کلی حق با شما است. اما قبول می کنید که در آن دو گفتار منتشر شده و یا در پاسخ کوتاه به شما، هدف و اساساً موضوع بحث بررسی و تحقیق در زندگی و شخصیت جناب بنی صدر نبود. آن چند انتقاد را هم اولاً به تقاضای شما گفتم و ثانیاً آن هم خصوصی بود نه عمومی. در عین حال در آن نوشته دوم من (سخنی با اهل انصاف

( برای اینکه خود از شمار بی انصافان نباشم، اشاره کردم که من به دلایل مشخص برای ایشان احترام قائلم. بنابراین من در حد امکان و به اشاره رعایت کرده ام. اما آن دلایل به طور مشخص چهار است: آقای بنی صدر یکی از متفکران نوگرای مسلمان ایران و جهان اسلام است، در اروپا ایشان تلاش کرده و می کند که جمعی از مسلمانان را آموزش دهد و به هر حال محور وحدت شان باشد، ایشان یک شخصیت ملی است یعنی هم دغدغه وطن دارد و هم به بیگانه وابسته نشده است و بالاخره در تصمیم مهم جناب مسعود و همفکرانش برای رفتن به عراق به صدام نپیوست. این چهار ویژگی برای ایشان شاخص است و از این رو محترم است و من بارها در هر جا که سخنی در این زمینه مطرح شده گفته ام و اگر به طور علنی نگفته ام پیش نیامده و ضرورتی نداشته است. در عین حال ایشان به عنوان یک انسان و یک شهروند ایرانی، هر گونه که خواست فکر کند و عمل کند، به من و دیگران ربطی ندارد. اما حق انتقاد هم برای همه محفوظ است و من چه در گذشته و چه در این گفتگوهای رسانه ای و یا خصوصی از موضع یک حامی پیشین و یک خیرخواه و از موضع دوستانه نه دشمنانه نقدهایم را گفتم. فکر می کنم گفتار و بیان من گواه است که قصد عیب جویی نداشته و ندارم.

در پایان عرض می کنم که با این نوشته، که فکر نمی کردم این قدر طولانی شود، گفتگوی دوستانه را به پایان می برم و اجازه فرمائید که به همین جا تمام شود. زیرا واقعا اولویت کشور بلازده ما این گونه مباحث فرعی و کم اهمیت نیست. صادقانه بگویم اگر من وقتی داشته باشم، ترجیح می دهم در حمایت از زندانیان و اسیران دربند و فعالان تحت محاصره داخل کشور بنویسم و حتی از موسوی و کروبی و خاتمی، یعنی همان کودتاچی های سابق، حمایت کنم که فعلا آنها هستند که در داخل تلاش می کنند که اوضاع اندکی بهتر شود و از رنج مردم کمی کاسته شود. من و شما و بنی صدر که فعلا محلی از اعراب در داخل نداریم. در عین اگر شما به نگارش مطالب دیگر ادامه دهید، استقبال می کنم و می خوانم چرا که قطعاً بر دانش من افزوده خواهد شد اما انتظار پاسخ نداشته باشید.

با پوزش. خدا نگهدارتان

۸ اردیبهشت ۸۹ / ۲۶ آوریل ۲۰۱۰ ایتالیا

حسن یوسفی اشکوری

## دوست و برادر گرامی جناب آقای حسن یوسفی اشکوری با سلام و تحیت

مرقومه میلی مورخ ۸ اردیبهشت ۸۹ و خبر مسرت بخش سلامتی شما، وصول ارزانی بخشید و از اینکه هم باب بحث و گفتگو و هم بحث آزاد را که خود پیشنهاد داده بودید، مسدود ساخته اید، باعث تأسف خاطر گردید. اما از قدیم گفته اند که «صلاح مملکت خویش خسروان دانند». با این وجود بنا به فرمود قرآن و از باب ارزش دینی مشاوره، و اصل لزوم تفکر و تدبر در دین، و بر مبنای "وَدَّكَرْ فَاِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ"، در فرصت مناسبی پاسخی در حد بضاعت مزجاتم در مورد موارد مطروحه در پاسخ شما نکاتی را بعرض خواهم رساند زیرا مقتقدم که انسان و بویژه دوست، در هر حال بایستی وظیفه دوستی را پاس دارد و اگر حقایقی به نظرش رسید و لو تلخ باید به سمع دوست برساند و بعد از ادای وظیفه بر دوست است که این کند و یا آن. اگر بعد از آن از شما پاسخی دریافت کردم، باعث خوشحالی مضاعف است و اگر هم نه من وظیفه ام را ادا کرده ام. در تمام طول عمر معتقد بوده و هستم که اگر با کسی مراوده دوستی به هر دلیلی ایجاد شد، نباید آن را در نیمه رها کرد مگر اینکه طرف مقابل دیگر به ادامه کار تمایل نداشته باشد. توفیق دستیابی به حق و حقیقت را برای همه و بویژه دوست عزیزم و خود را از خداوند مسئلت می نمایم.

ایام بکام مستدام و خدا یار و یاورتان باد

محمد جعفری ۱۳ اردیبهشت ۸۹

## به نام هستی بخش توانا

## دوست و برادر گرامی جناب آقای یوسفی اشکوری!

با سلام و تحیت،

پاسخ مشروح مورخ ۸ اردیبهشت جنابعالی ۸۹ که حاوی نکات مهم تاریخی و ملی بود و اقعاً خواندنی بود. پاسخ تفصیلی و پرنکته جنابعالی همچنانکه در پاسخ مختصر قبلی متذکر شده بودم بسیار تامل انگیز است. از این رو برای رفع هرگونه سوء تفاهم و بنا به ارزش دینی مشاوره، و از باب روشنتر شدن مسائلی که از دید من بعدی عمومی و ملی دارند و لذا برای ایران امروز و فردا بسیار اهمیت دارند، در اینجا

نکاتی را که به نظرم پراهمیت می رسد به اطلاع می رسانم. معتقدم که انسان در برابر آنچه حق می داند وظیفه اخلاقی پیدا می کند به ویژه اگر نسبت به مخاطب حس دوستی و برادری نیز پدید آمده باشد. دوستی خود یک حق است و باید آن را صادقانه پاس داشت. واضح است که این نکته به هیچ وجه التزام اخلاقی برای شما ایجاد نمی کند و من هیچ توقعی ندارم شما هم مثل خود من این موضوعات را پراهمیت و ملی قلمداد کنید و یا خود را مقید به پاسخگویی بدانید. به هر حال من شخصاً از اینکه خداوند به من این فرصت را داده است تا بتوانم وظیفه اخلاقی ام مبنی بر شهادت بر حق را نسبت به برادر و دوست خود ادا کنم سپاسگزارم.

۱- فروتنانه خوشحال از پیشنهاد سازنده شما، آمادگی خودم و جناب بنی صدر را برای یک گفتگوی باز و انتقادی با شما با هر کس دیگری که شما معرفی می فرمائید، به شما اطلاع دادم اما متأسفانه شما به طور ناگهانی اعلام فرمودید «برای من در شرایط فعلی این موضوع «موضوعیت» ندارد. اگر روزی بحثی در رسانه ها جریان پیدا کرد، اگر مفید تشخیص دهم، حتماً مشارکت خواهم کرد.» صادقانه عرض کنم درک و فهم این موضوع که چرا با وجودی که خود جنابعالی در ابتدا باب بحث و گفتگو و هم بحث آزاد را پیشنهاد دادید و سپس بلافاصله آن را مسدود ساختید برایم دشوار است.

اولاً، در نظر شما مگر حقایق تاریخ معاصر ما به هم مربوط و هم خانواده و هم ریشه نیستند؟ واقعا جای پرسش دارد که چه چیزی بیش از روشن شدن حقایق پیرامونی ای که خودمان نیز در تکوین آنها به نوعی نقش داشته ایم می تواند موضوعیت داشته باشد؟ ثانیاً مگر ما خود را پیرو آن امام نمی دانیم که وقتی سربازی در میدان جنگ دچار شک و تردید در یکی از موضوعات عادی دینی می شود، دست از جنگ می کشد و به گفتگو با آن سرباز می پردازد و وقتی بعضی ها به وی اعتراض می کنند که اکنون وقت این کارها نیست و ما مسائل مهمتر از این داریم، پاسخ فرمودند مسئله ای مهمتر از روشن شدن حقیقت نیست و اصلاً ما برای روشن شدن حقیقت در مبارزه ایم.

ثانیاً، اینجانب بر اساس آنچه شما در مقاله «سخنی با اهل انصاف» متذکر شده بودید که گفتگو و یا به تعبیر شما «جدل و جدال» در «فضای مجازی اینترنت و میدان غیر واقعی» برای شما معنایی ندارد، حق را به شما دادم و فکر کردم که با توجه به پیشنهاد خود شما و به قصد روشن شدن مسائل، چه بسا بتوان بحث را در میدان واقعی به بحث آزاد که هم‌آهنگ با قرآن و دین و روش امام جعفر صادق (ع) است منتقل کنیم و بر این تصور بودم که این خواسته قلبی شماست.

ثالثاً، به باور من هیچ آینده‌ای بدون فهم و هضم گذشته و حال متصور نیست؛ مسائل حال ما هم بدون ریشه و پیشینه داشتن در گذشته معنادار نیست. اگر این گزاره را شما هم می‌پذیرید، نمی‌توانم از دوست خود پنهان کنم که چگونه می‌شود که روشنفکرانی پارسا همچون حضرتعالی وجود دارند که مایل نیستند، به هر دلیل، مسائل گذشته روشن شود؟ سوال بعدی در همین رابطه این است که این روشنفکران پس آیا حاضرند در راه خدمت به حقیقت و برای بدست آوردن آزادی و حقوق مردم از اولویتهای شخصی خود بگذرند؟

رباعاً، به نظر می‌رسد شما در تمام متن پاسختان یک پیش‌داوری عمده دارید که به طور کلی با رویکرد من سازگاری ندارد؛ به نظرم شما مسئله را شخصی و منحصر به جناب بنی صدر کرده‌اید. اما من همانگونه که قبلاً هم یاد آوری کردم هرچند بنی صدر در این موضوع نقش تاریخی دارد اما ذات مسئله، بسیار فراتر از شخص بنی صدر است. مساله سال‌های آغازین انقلاب هرچند به دعوی میان بنی صدر و حزب جمهوری نیز می‌شود کاهش یابد اما در حقیقت به تعبیر آقای رفسنجانی، در نامه اشان به آقای خمینی در بهمن ۵۹ و نیز به شهادت آقای مجتهد شبستری در مقدمه کتاب نقد قرائت رسمی از دین، دعوی اسلام فقهاتی با اسلام آزادی بود. مسئله اصلی به گمان من این است که ما دین داران ایرانی در برهه تاریخی سالهای آغازین انقلاب چه درکی از اسلام و انقلاب و آزادی و استقلال داشته‌ایم و این درک و فهم چه پیامدهای نظری و عملی برای خود ما و هموطنانمان داشته است؟ یا به عبارت دیگر ما چه تفسیری از دو گرایش اصلی در باره دین و آزادی در سالهای آغازین انقلاب داریم؟ آیا اسلام را بیان (گفتمان) آزادی، بیان قدرت و یا التقاطی از این دو می‌دانیم؟

در پایان همین نامه لیستی از مسائلی را که به نظر من برای گذار از وضع موجود بسیار حیاتی‌اند و می‌تواند مورد بحث قرار بگیرد و به درد امروز و فردای ما هم می‌خورد ضمیمه می‌کنم.

نوشته‌اید «بگذار اعتراف کنم که از پاسخ به آقای شکوهی فرد نیز تا حدودی پشیمانم، هر چند که از جهاتی حتماً می‌بایست به آن جواب می‌دادم.» حقیقت را بخواهید، مگر از رهگذر همین پاسخ شما به آقای شکوهی فرد بود که بحث و گفتگوی ما بین خود ما به عنوان دو دوست شروع شد؟ پس این موضوع نشان می‌دهد که مساله فراتر از یک شخص است. بس مضامین ناگفته در این جریان وجود دارد.

۲- مرقوم داشته‌اید «در آن زمان نه خمینی سمبل استبداد بود و نه بنی صدر تندیس آزادی و دموکراسی.» در این مورد، این سؤال برایم مطرح است که آیا شما

سخنرانی آقای خمینی در ششم خرداد ۶۰ را به یاد دارید که گفت: "اگر همه مردم بگویند آری من می گویم نه" و باز در ۲۵ خرداد نگفت: "سی میلیون بگویند آری، من می گویم نه" و البته در همان ۲۵ خرداد خود وی به تحریف تاریخ پرداخت و برای کوبیدن بنی صدر از امام علی ع نیز مایه گذاشت؟ شاید شما دقیق یاد نداشته باشید، من عین گفته آقای خمینی را می آورم.:

«اینجا آمدید [یعنی بنی صدر] و قرار دادید به اینکه، یعنی می خواستید به جنگ بروید، به این منتهی شد که یک هیئت سه نفره ای باشد، یک نفر از طرف آقای رئیس جمهور، یک نفر هم از طرف آن آقایان و یکی هم من تعیین کنم، اینها حکم باشند بعد از اینکه حکم رفته است و دیده است و موارد خلاف را دیده و یک جایی صحبت کرده است، در روزنامه هایشان بود که این حکمیت مثل ابو موسی اشعری است، یعنی این سه نفری که یکی اش را خود ایشان تعیین کرده و آن دو نفر دیگر یعنی رئیس مجلس و آن دوتای دیگر و یکی اش را هم من تعیین کردم و اینها حکمیت کردند، نظیر آن حکمیتی است که ابو موسی اشعری بر خلاف حضرت امیر رأی داده، من فرض می کنم که اینها که حکمیتی که کردند، مثل حکمیت ابو موسی، من فرض می کنم که این تهمت را که به چند نفر عالم و چند نفر متدین که یکی اش هم خود ایشان تعیین کردند، ما فرض می کنیم که این روزنامه ای که اینجا نوشته، صحیح است، خوب، بیایید مثل حضرت امیر عمل کنند. حضرت امیر در عین حالی که در فشار ابو موسی را تعیین کرد، نمی خواست تعیین کند، ایشان می خواست یک کس دیگری را تعیین کند، لکن فشار آوردند دوستان خودش، همان دوستانی که باید حضرت امیر از آنها فریاد کند، فشار آوردند که نه، ابو موسی برای این کار خوب است، حضرت ابو موسی را تعیین کرد، بعد که ابو موسی آن حکمیت را کرد، همین دوستها می خواستند نقض کنند، حضرت امیر مقاومت کرد و گفت حالا که حکم، حُکم کرده بودند بر ضد حضرت امیر، یعنی حضرت را از خلافت به حسب این حکمیت خلع کردند و معاویه را نصب کردند، حضرت امیر فرمود: که این حکمیت بوده است و ما باید به آن احترام قائل بشویم، در صورتی که بر ضد او بود. خوب، شما هم که اینقدر دعوا دارید، خوب، مثل حضرت امیر بشوید. موقعی که بگویند خوب، یک اشتباه کردم، دیگر نمی کنم.» (صحیفه نور، ج ۱۵، ص ۱۴-۱۳، سخنرانی ۱۳۶۰/۳/۲۵).

ایا شما فکر می کنید که آقای خمینی، به این مسائل تاریخی ناآگاه بود و یا از آن علم و اطلاعی نداشت و یا نخوانده بود؟ هرگز؟ او در آن مقطع تنها و تنها، به منظور

حفظ قدرت و استقرار ولایت مطلقه فقیه و سلطه بر مردم دست به اینگونه تحریفهای روشن می زد و الا تمام کتب تاریخ موجود در این مورد متفق الاقول هستند که حضرت امیر بعد از رأی خلاف قرآن حکمین، بدون درنگ، رأی حکمین را نپذیرفت و بلافاصله فرمان جهاد علیه معاویه را صادر کردند. "این دو خطا کار که بعنوان حکم بر گزیدید حکم خدا را رها کردند و بی دلیل و به نا حق و مطابق دلخواه خود حکم کردند و حکم خدا را رعایت نکردند و بخلاف قرآن رأی دادند و خدا و پیامبر و مؤمنان پارسا از آنها بیزارند برای جهاد آماده شوید و مهیای حرکت باشید و به اردوگاههای خودتان بروید." (مروج الذهب و معاون الجواهر، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، جلد اول، ص ۷۶۱ و سایر تواریخ)

چون حکمها بر خلاف قرآن حکم صادر کردند، حضرت آن را نپذیرفت و بلافاصله آنرا اعلام نمود که چون اینها بر خلاف قرآن رأی داده اند، رأیشان باطل است و به لشگریان خود فرمان بسیج داد و گفت: برای جنگ و جهاد با معاویه آماده شوید. ولی آقای خمینی می گوید، همانگونه که حضرت (ع) با وجودی که رأیی که صادر شده بود علیه وی بود، آنرا پذیرفت، شما هم حکم شورای سه نفره حل اختلاف را بپذیرید، چرا آن را نمی پذیرید؟ طرفه اینکه این حرف را باز در روز ۲۵ خرداد ۶۰، زمانی که روزنامه ها فله ای بسته شده اند و دفتر و محل سکونت ریاست جمهوری را سپاه پاسداران و کمیته های تحت فرمان محاصره کرده بودند و رئیس جمهور بعلت نداشتن امنیت و تأمین جانی مخفی شده بود (۶۱) بیان می کند. آیا شما فکر نمی کنید که خمینی تنها برای تحمیق توده مردم و مشروعیت دادن به عمل غیر قانونیش در آن روز از حضرت علی(ع) مایه گذاشت؟ بگنزم از اینکه در آن روز حکم ارتداد جبهه ملی و مسلمان نبودن مرحوم دکتر مصدق را صادر کرد. بر چه اساسی، خدا داند؟

این حرف را کاملاً می فهمم که «در آن زمان خمینی را سمبل استبداد» نمی دانستید، اما همین موضوع سؤال مهمی را برای من مطرح می کند؛ آیا با توجه به چند موردی که در فوق گذشت شما متوجه نشدید که آقای خمینی حد اقل به سمت استبداد گرایش پیدا کرده است؟ و اگر آن روز هم به دلایل زیادی شک و شبهه داشتید، آیا بعد از حذف بنی صدر که استبداد مطلقه در زمان خود ایشان و بنام ایشان بر کشور حاکم گشت چطور متوجه نشدید؟

این گفته شما که در سالهای ۶۰-۵۷ «بنی صدر تندیس آزادی و دموکراسی» نبود، حرف درستی است. اما این عبارت شما که؛ «جای این پرسش هست، مگر آقای بنی صدر می توانست از ۲۷ خرداد ۶۰ به بعد حتی یک ساعت رئیس جمهور باشد؟

وانگهی حتی اگر هم می ماند، مگر مملکت و ابزارها در اختیار ایشان بود که بتواند جلو سیلی که راه افتاده بود را بگیرد؟ به گونه ای استدلال می کنید که گویا ما مخیر بودیم بین آزادی و دموکراسی یکی را انتخاب کنیم و نکردیم و اگر به رئیس جمهور رأی می دادیم، دیگر حوادث بعدی پیش نمی آمد» مبهم است. از حق نمی توان گذشت که اگر سیاست را به مثابه میدان قدرت ورزی و توازن قوا تلقی کنیم، بنی صدر همانگونه که شما فرموده اید «حتی یک ساعت نمی توانست رئیس جمهور باشد؟» این حرف شما صائب است. ولی اگر ما منظرمان را تغییر دهیم و بر اساس اخلاق و حق بخواهیم نظر دهیم، و نفس خودمان را نیز مسئول تلقی کنیم این سخن شما جای مناقشه جدی دارد. مهم نیست که سیل راه می افتد و یا راه افتاده است، و یا اینکه حوادث بعدی پیش می آمد و یا نمی آمد، مهم این است که ما و شما در آن زمان و در لحظه ای که می بایستی کاری بکنیم بر چه اساس و میزانی عمل می کرده ایم. گمان نمی کنم که ندانید که ابتدا با بستن روزنامه ها و سپس پخش بیانیه ده ماده ای دادستانی از صدای جمهوری اسلامی در ۱۹ خرداد که حکم بیانیه دولت کودتا را داشت و بر قراری حکومت نظامی اعلان نشده و انتقال سپاهییانی که در خوزستان در جبهه جنگ که در ۲۸ خرداد به تهران آمده و در پارک خرم اسکان داده شدند، همان شب آقایان بهشتی و هاشمی به دیدن آنها رفتند و همین نیروها از فردای آن روز با چماق های مختلف به جان مردم افتادند و آن سیلی را که شما می گوئید راه انداختند.

از اینها که بگذریم، آیا شما از بنی صدر تا همان زمانی که شما فرموده اید «حتی یک ساعت نمی توانست رئیس جمهور باشد» جایی سراغ دارید که ایشان در بستن روزنامه ها، تجاوز به حقوق دیگران، مانع آزادی دیگران شدن و... شرکت کرده باشد؟

۳- نوشته اید «اگر در انگلستان و یا هرکشور دیگری این کار انجام شود (که همواره می شود و لازمه دموکراسی است)، به انگیزه حذف صورت می گیرد؟ حال اگر در آن ماجرا در قانون یا اصول دموکراسی رعایت نشده سخن دیگری است که من هم با آن مخالفتی ندارم. اما قبول می فرمایید رأی عدم اعتماد به مسئولی به خودی خود به معنای حذف مورد نظر شما نیست.»

خوشبختانه شما هم اینک در غرب زندگی می کنید، آیا در این کشورها سراغ دارید که، روزنامه ها را فله ای توقیف کنند، منزل مسکونی و دفتر رئیس جمهور را محاصره و او را مجبور به اختفا کنند، و بعد از این بگویند این روند طبیعی است و جزو دموکراسی؟ آخر ما که در غرب هستیم حداقل آیا لازم نیست که ضوابط و شرایط دموکراسی را بنگریم؟ جالب اینکه خود شما هم که معترفید موادی از قانون



اساسی رعایت نشده است؛ اولاً خود این رعایت نشدن خود دلیل بر نادرستی رأی است. ثانیاً شما خوب و اقفید که چه بلائی در آن همان تاریخ بر سر نمایندگان نهضت آزادی و ملیون آوردند که به هنگام ورود و خروج در محوطه مجلس پاسداران با تهدید همراه با توهین و ضرب و شتم از آنان پذیرائی می کردند. اگر مسائلی که گذشت نبود و علیرغم مخالفت قانون اساسی، مجلس با وجود عیوبش و تقلبات وسیع در انتخاباتش، آزادانه و خارج از جو ذکر شده رأی به عدم کفایت سیاسی داده بود، کاملاً حرفها شما حق و پذیرفتنی بود. آیا در کودتاهائی که ما می شناسیم غیر از چنین اعمالی انجام می شود؟

۴- نوشته اید: چرا این همه به خودم زحمت داده ام و کیفرخواست بلندی را، که می توان به اندازه یک کتاب پرحجم بلندترش کرد، علیه مسئولان تنظیم کرده ام؟ و افزوده اید «مگر من با این اقدامات موافقم و یا از آنها دفاع می کنم که شما کوشیده اید برای اثبات آنها استدلال کنید؟ اگر موافق بودم که اکنون وزیر و وکیل بودم و حداقل حکم اعدام نمی گرفتم و چهار سال و نیم را در زندان این نظام نمی ماندم. گاه این احساس به من دست می داد که نکند مرا با شیخ جعفر شجونی اشتباه گرفته اید؟» الف-دوست عزیزم، باید بر شما مشخص شده باشد که اگر من شما را با شیخ جعفر شجونی یکی می گرفتم، اصلاً آیا اخلاقی می دانستم که به خودم و شما این قدر زحمت بدهم و با حساسیت و دقت مسائل را با شما مطرح کنم؟ قطعاً قبول دارید که چنین کاری انجام نمی شد. به عنوان مثال مگر کم پژوهشگر دینی و یا مرجع در ایران وجود داشت؟ برای نمونه عرض کنم که من با اخلاص تمام باب مذاکره را با مرحوم آیت الله منتظری آنهم در دوران بیماری اش گشودم که شاید آن مکاتبات را ملاحظه کرده باشید. من وقتی دست به مکاتبه با آن فقیه فقید بردم که دیدم در وی درد مردم هست و وی را انسانی در راه برای جستجوی حقیقت یافتم و الحق که آن مرحوم هم با سعه صدر و آن همه فشار و گرفتاری ها به تک تک سؤالها پاسخ دادند که فکر کنم می تواند در آینده موجب باز شدن بعضی از گره ها شود.

ب- من کیفر خواستی علیه مسئولان جمهوری اسلامی تنظیم نکرده ام بلکه لیست مختصری از اعمال آقای خمینی که به زعم من پایه گذار تمام مسائلی است که بر کشور رفته و می رود برای دوستی که صاحب دل یافتم بیان کردم و شما هم که اذعان دارید که خدای ناکرده مرتکب دروغی در این مورد نشده ام. اما مسئله این است که شما بهتر از من می دانید که در دل قبول داشتن انجام چنین اعمالی بوسیله آقای خمینی در دوران زعامت ایشان بر کشوری که نتیجه دارد و آن اعمال را صریح و روشن بیان و نقد کردن نتیجه دیگری. و آنوقت است که هم جامعه و هم خود ما متوجه می شویم که تمامی فسادها و جنایات ریشه در هسته مرکزی رژیم یعنی ولایت

مطلقه فقیه دارد که آقای خمینی در نظر و عمل آن را پیاده کرد. و این شیوه جامعه را کمتر به کجراه می برد تا تنها مخالف خوانی در دل حکم اعدام گرفتن و چهارسال و نیم در زندان ماندن از آنجا که در راه حق مداری بوده است به نظر من از الطاف خداوند به شما بوده که آثار خیرش را شاید خود شما هر روزه بیش از همه ملاحظه کرده باشید. همچنانکه در مورد خودم و پنجسال و اندی حبس در آن دوران سالهای ۶۰ که شما با آن فضا بیگانه نیستید که وضعیت زندانیان سیاسی چگونه بود، چنین اعتقادی دارم. من خودم را در شکل گیری دولت ظالمه آقای خمینی مقصر می دانستم و در حد خودم بدون تحقیق کافی و شناخت کافی، موجب کشاندن افراد مختلفی به این نظام شدم و تازه در زندان بود که به این تقصیراتم آگاه شدم و فهمیدم چقدر ملت و وطن از این وضعیت مصیبت دیده اند و هنوز هم خواهند دید و من چقدر در برابر مردم مسئولم.

ج- فرموده اید: با من در این مورد « اختلافات اساسی و استراتژیک » دارید، اما معلوم نمی شود به جز در نقد تیپ و شخصیت و منش آقای بنی صدر در چه موضوعاتی با من اختلاف اساسی دارد؟ آیا با من در بیان آزادی و اصل جمهوری خواهی و دینداری آزادیخواهانه و جدایی دین از دولت و پاسداری از حقوق انسان و قانون اساسی حقوقمدار و... اختلاف اساسی دارد؟ اگر در اینها موافق هستید، پس مصادیق اختلاف "اساسی و استراتژیک" چیست؟

دوست عزیزم شما بارها در خلال مطالب مختلف از اختلافتان در تشخیص ضرورتها و اولویتهای ایران امروز سخن می گوئید و البته به نحوی بیان می کنید که گویی من و بنی صدر و دوستانش بسیار از مسائل واقعی وطن به دوریم. ای کاش کمی توضیح می دادید که از نظر شما مسائل اصلی چه ها هستند تا با نظر من و آقای بنی صدر مطابقت داده می شد و نقاط اشتراک و اختلاف آنها معلوم می شد و ما نیز به راه درست رهنمون می شدیم. ولی متأسفانه باید به صراحت بگویم که شما به کلی گویی و مبهم گویی بسنده می کنید. یک برداشت از این سخن شما این است که از دید شما فهم شما از ایران و مسائلش واقعی است و مهم و محوری، و فهم من و آقای بنی صدر و دوستانش خیالات است و نامهم و حاشیه ای.

د- فرموده اید که من نگفتم « که تاریخ سی ساله نباید گفته شود... » و خود « در داخل کشور گفته و نوشته » اید. اذعان دارم که نوشته های داخل کشور شما بدستم نرسیده است که بخوانم و بنابراین نسبت به آن اظهار نظر نمی کنم و امیدوارم که بر مدار حق نوشته باشید. اما نوشته ها و آثار و نظرات غالب دوستان اصلاح طلب داخلی را مرور کرده ام؛ آنچه که این دوستان از تاریخ سی ساله نقل می کنند بسیار گزینشی است و از دید من چیزی به غیر از تاریخ سازی نمی شود از آن تعبیر کرد.

با یکی به نعل و یکی به میخ زدن که هم دموکراسی و کرامت انسان و حقوق بشر ارزش باشد هم سیره و خط امام را حل چگونه می شود تاریخ معناداری نوشت؟ نمی شود گفت دوستان اصلاح طلب و دانشجویان پیرو خط امامی که آن روز نقش آلت روحانیان قدرتمدار در حزب جمهوری اسلامی را بازی می کردند حق بودند و بعد هم که اینها با دسته دیگر مصدر امور بودند و در حذف دیگران و در بسیاری از جنایات با هم شرکت داشتند، باز هم حق بودند، مگر قائل باشیم که اینها مصادر حقند! این نوع تاریخ سازی و تاریخ خوانی مصداق سخن گهربار امام علی در خطبه ۲۱۷ است که می فرمایند « برای منازعه با من در حقی اجماع کردند که از دیگری به آن برتری داشتم و گفتند: « هان حق آنست که بگیری و حق آنست که از آن ترا باز دارند» یعنی اگر تو خلافت را گرفتی حق همان است، و اگر دیگران خلافت را از تو گرفتند، حق آنست و یعنی هر دو حق است و این غیر ممکن است. کار یک انسان تاریخ نویس آزاد اندیش رفتن به کوهستان تاریخ است و جهد ورزیدن و تا جای ممکن سره را از ناسره باز کردن است.

ه- مرقوم داشته اید که «در شرایطی که اکنون قرار داریم عقل و منطق و مصالح جنبش مدنی ایران اقتضا می کند که اولویت ها را در نظر بگیریم و مباحث را چنان جا به جا نکنیم که به انبوه کسانی که اگر روزی اشتباه یا خطا کردند ولی اکنون در داخل دارند در برابر حکومتی که خود در استحکام آن نقش داشتند مقاومت می کنند، لطمه بخورد. اگر آزادی مردم و قانون و دموکراسی می خواهیم و مخالف خشونت و انقلاب هستیم، جز از طریق مدنی و در داخل و در گفتگو با حاکمیت موجود ممکن نیست، و این کار را کسانی چون موسوی و کروبی و خاتمی دارند می کنند.» در اینجا چند نکته قابل ذکر وجود دارد:

- در اینکه در شرایط کنونی «عقل و منطق و مصالح جنبش مدنی ایران اقتضا می کند که اولویت ها را در نظر بگیریم و مباحث را چنان جا به جا نکنیم که به انبوه کسانی که اگر روزی اشتباه یا خطا کردند ولی اکنون در داخل دارند در برابر حکومتی که خود در استحکام آن نقش داشتند مقاومت می کنند، لطمه بخورد.» حق با شماست و منم فکر نمی کنم که تا به حال غیر از این راه رفته باشیم و الا من داده های زیادی از آقایان موسوی و کروبی از آن دوران دارم که گرد آن هم نرفته ام. و عقیده ام هم بر این است که تا زمانی که آقایان از آزادی و حقوق مردم دفاع می کنند، باید از آن ها پشتیبانی کرد. اما این پشتیبانی به معنای این نیست که از گذشته درس نیاموزیم، و عیب و ایرادها گفته نشود. به عبارت دیگر نقاط قوت باید تقویت گردد و نقاط نادرست اصلاح و شفاف شود. ای کاش بعضی از دوستان و اطاق فکر

خارج از کشور به اندازه آقای موسوی و زهرا رهنورد به آزادی و حقوق همهٔ افشار مردم اعتقاد داشتند.

- شاید اغراق نباشد که اگر بگویم ما همیشه مخالف خشونت و موافق عدم خشونت بوده ایم و در این دوران هم هر جا که امکان داشته است، گفته، نوشته و تبلیغ کرده ایم. اما باید به صراحت بگویم که انقلاب را با خشونت یکی گرفتن روش صحیحی نیست زیرا تجربه تاریخی نشان دهنده این است که هم انقلابهای با خشونت وجود دارند و هم و بی خشونت. و در همین دوران یکصد ساله اخیر ما از هر دو نوع آن کم نداشته ایم. شاید بد نباشد گفته شود که انقلاب ۵۷ هم با تحقیق دقیقی که آقای عماد الدین باقی انجام داده است، از شروع نهضت پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ تا پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن ۵۷، که آمار اعدامی های دادگاههای شاه از تمامی گروه ها، کشته های خیابانی، کشته های ۱۵ خرداد ۴۲، همه و همه "رقمی بالغ بر ۳۱۶۴" نفر است، یکی از کم خشونت ترین ها بوده است و شاید به همین دلیل بود که به پیروزی گل بر گلوله موسوم شد. حال اگر به هر دلیلی بعد از پیروزی انقلاب آگاهانه به اعتماد و امید مردم خیانت می شود و چندین نسل فدا شده و بسیاری به جوخه های اعدام سپرده شده اند، نباید آن را به پای انقلاب به حساب آورد.

- افزون بر اینها انقلاب یک پدیده در سطح ملی و جهانی است؛ وقتی فضای جامعه ای همه گونه بسته می شود و رژیم مستبد حاکم هیچ روزه نفس کشیدنی باز نمی گذارد، و پایه های خارجی حکومت تضعیف می شود شرایطی دست به دست هم می دهد که مردم به تغییر رژیم همت می گمارند. حاکمیت موجودی که شما از آن یاد می کنید، بفرمائید اصلاً راهی بر گفتگو باز گذارده است؟ هر چه زما به طرف گفتگو رفته اند، رژیم به سمت خشونت بیشتر جهت گرفته است. قطع بدانید که رژیم توتالیتر و لاپت مطلقه فقیه اگر به سمت آزادی و حقوق مردم میل کند، خودش خودش را منحل کرده است و این غیر ممکن است. تازه اگر به تغییری هم بخواهد میل کند، از راه بسیج همگانی مردم و بدون خشونت و شفاف و روشن خواستار آزادی و حقوق ذاتی خود شدن است که ممکن می گردد.

۵- در مورد بنی صدر معتقدید «امروز نیز صاحب داعیه اند و خود را به عنوان آلترناتیو مسئولان فعلی جمهوری اسلامی آماده می کنند، که صد البته جای ایراد نیست و حق ایشان است، اما من یک فرد معمولی و یک نویسنده مذهبی که داعیه ای ندارد و اگر هم چیزی می گویم و می نویسم، صرفاً به انگیزه انسانی و ملی و دینی است و بس. آنچه من گفتم این بود که امروز شخصی مانند ایشان در ایران کنونی، تقریباً نقشی ندارد و از این رو پرداختن به ایشان و یا موضوع مربوط به

عزل وی، جدای از اصل حادثه، دردی دوا نمی کند و دردها و درمانهای امروز جامعه ایران، به گونه دیگر و در جاهای دیگر است. اصلاً نسل امروز در داخل و حتی در خارج چندان سنخیتی با تیپ و شخصیت و منش و ادبیات بنی صدر و امثال ایشان ندارد. جوانان سبز امروز ایران اکثراً در زمان ریاست بنی صدر هنوز زاده نشده بودند. اگر این ناسازگاری را باور نمی کنید، سری به ایران بزنید.»

اولاً شما ابتداء در فراز فوق بنی صدر را «صاحب داعیه» و «خود را یک فرد معمولی و یک نویسنده مذهبی که داعیه ای ندرد» معرفی می کنید ولی در جای دیگر از همین نوشته تصویری از نقش بنی صدر در جامعه فعلی و نیز موقعیت خود جنابعالی ارائه می فرمایید که با این جملات متواضعانه سازگاری ندارد. زیرا شما در جملات بعدی به گونه ای سخن می گوید که گویا شما در مرکز ایران و جنبش سبز و اشراف کامل بر آن هستید و دیگرانی چون من نه نسل امروز را می شناسند و نه از درمانهای جامعه امروز خبری دارند و مرا هم برای تأیید این گفته خود دعوت کرده اید که اگر اینها را باور نمی کنم «سری به ایران» بزنم.

ثانیاً کمی به ما حق بدهید که شاید ما هم اطلاعاتی داشته باشیم و بعضی از درمان های کشور را هم بشناسیم و شاید ارتباطاتی هم وجود داشته باشد.

ثالثاً قصد ندارم که در حال حاضر بگویم که من اطلاعات دقیق از داخل دارم و یا ندارم و یا نام و یاد بنی صدر در داخل ایران مطرح است و یا نیست. فقط یک مورد را به عقل خود شما واگذار می کنم: آیا شما فکر نکرده اید که اگر کسی در جامعه ای مطرح نباشد، چرا روزی نمی گذرد که در رسانه های داخل به مناسبتی نامی از او به میان نیاید و حاکمان انحصار گر مستبد، یکی دو تا فحش نثارش نکنند؟ و باز فکر نمی کنید که اگر مطرح نبود چرا مرتب آقای مهندس موسوی و همکاران وی را با وی مقایسه می کنند؟

رابعاً در مورد اینکه بنی صدر «خود را به عنوان آلترناتیو مسئولان فعلی جمهوری اسلامی آماده می کنند» باید توضیحی بدهم. اگر منظور از آلترناتیو این است که فکر می کنید ایشان قصد دارد نیروی جانشین دولت جمهوری اسلامی بشود و تشکیل دولت بدهد، ایشان بارها و به دفعات گفته است که در آینده قصد هیچگونه کار اجرایی و شرکت در دولت را ندارد. این را تا به حال چندین بار برای عموم بیان کرده است. اما اگر منظور از آلترناتیو جمهوری اسلامی، طرح اسلام آزادی و مردمسالاری مبتنی بر اندیشه موازنه عدمی است و دفاع از حکومتی برخاسته از اراده ملت و برگشت حق حاکمیت به مردم باشد، بله نه تنها ایشان بلکه بسیاری دیگر به چنین آلترناتیوی معتقدند و تا جای ممکن کوشش می کنند که در ایران حاکمیت به مردم باز گردانده شود و در این راه آماده هرگونه خدمتی به ملت و وطن خویش اند.

۶- در مورد اینکه فرموده اید که آقای بنی صدر گاهی بیانش به نحوی است که توهین به دیگران تلقی می شود، در بعضی موارد حق با شما است. اما مقایسه کار و عمل ایشان در دوران ریاست جمهوری ایشان با آنچه دانشجویان پیرو خط امام به قول شما با «سیاست افشاگرانه» انجام می دادند درست نیست. مخالفان آن روز وی مانند آقای بهزاد نبوی به منزله عصای دست آقای خمینی در استقرار استبداد و حذف نهضت آزادی و سایر ملیون عمل کردند و خودشان هم بارها بدان اعتراف کرده اند، و امروز بر دوست و دشمن آشکار شده است که عامل اصلی جنگ عراق علیه ایران و تحمیل قرارداد دیکته شده الجزایر که هنوز وزر و وبالش دامنگیر ملت ایران است و خود آن را با قرارداد وثوق الدوله مقایسه کرده اند همین قضیه گروگانگیری بوده است. آیا فکر نمی کنید که اینگونه قضاوت با وجود این همه داده های تاریخی، بی عدالتی و ناحقی در حق آقای بنی صدر است که ۷۶ درصد مردم در سال ۵۸ او را معتمد خویش دانستند؟ در این باره دعوت می کنم به کتاب «گروگان گیری و جانشینان انقلاب» و مقاله «نقد نقد» که در پاسخ به نقد دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران به مدیریت آقای عباس سلیمی نمین در باره کتاب گروگانگیری و جانشینان انقلاب نوشته شده و در سایت اینجانب موجود است و یا خاطرات آقای رفسنجانی ویا ... مراجعه کنید. شما خوب می دانید که روحانیت حاکم از دانشجویان پیرو خط امام به عنوان وسیله برای حذف دیگران و به انحصار در آوردن حاکمیت استفاده کرد. می توانید بگوئید به غیر از مرحوم مهندس بازرگان، نهضت آزادی و بنی صدر که به جد به مخالفت با این عمل برخاستند چه کسانی در آن ایام شجاعت ایستادگی در برابر اعوان و انصار خط امام که با تسخیر سفارت آمریکا کل روند انقلاب را عوض کردند را داشتند؟ آقای بهزاد نبوی در مورد ثمره گروگان گیری به صراحت می گوید: «و از همه مهمتر جناح خاصی از قدرت به زیر کشیده شد.» و بعد در نامه خود به آقای رفسنجانی می افزاید: « مبارزه بی امان با منافقین، لیبرالها، بنی صدر، گروههای ضد انقلاب چپ و راست، و... حداقل بر جنابعالی پوشیده نیست.»<sup>۱</sup> بنی صدر از این جریانات و حامیان آشکار و پشت پرده آن و عواقب وخیمش آگاه بود و کوشش می کرد که شاید جلو فاجعه گرفته شود و در این مسیر هم در بعضی موارد با اشخاصی مثل همین آقایان عبدی و امثال او که با اشغال سفارت با سرنوشت یک ملت بازی می کردند را هم ممکن است با لحن توهین آمیز صحبت کرده باشد که باز به نوبه خود کار درستی نبوده است. اما آیا این را می توان با رفتارهای عمله استبداد مقایسه کرد؟ چنین قیاسی فکر نمی کنم برای کسانی که دینمدار و به دنبال آزادی و حقوق دیگرانند، روشی دینمدارانه، اخلاقی و حقوقمدارانه باشد؟

اما در همینجا برداشت شگفت‌انگیزی از سخنان من دارید و می‌نویسید «چون شما حوزوی هستید و عقب مانده و ایشان تربیت شده غرب متمدن، شاید تفسیر دیگری از توهین دارید.» آنچه من نوشته‌ام این است: «ممکن است مطلبی از نظر شما که در فضای حوزوی بوده آید توهین آمیز و نادرست باشد ولی برای امثال آقای بنی صدر که در فضای باز دانشگاهی غربی بزرگ شده‌اند یک برخورد ساده علمی باشد.» اگر این را شما توهین به خود تلقی کرده‌اید، صمیمانه از شما معذرت خواهی می‌کنم. اما باید عرض کنم که در آن نه قصد توهین بوده است و نه کوچک و بزرگ کردن. بلکه نشان دادن دو فرهنگ مختلف است. من خودم در تجربه کاریم قبل و بعد از انقلاب در داخل و خارج و با روشنفکران و روحانیون این اختلاف فرهنگی- رفتاری را حس کرده‌ام. به هر حال معمولاً روحانیت به خصوص اگر صاحب مقامی باشد مایل است که در همه جا حرفش فصل الخطاب باشد. ولی این کار در فرهنگهای باز غیر مقدور است.

۷- اما بحث اصلی آقای بنی صدر با مجاهدین دو قسمت دارد: الف- تا قبل از ۱ تیر ماه سال ۶۰ که حد اقل تا آن زمان رئیس جمهور قانونی کشور بوده است. ب- بعد از این تاریخ به بعد که به زعم شما مجلس رأی به عدم کفایت سیاسی ایشان داده است. حال قانونی بوده و نبوده به آن هم فعلاً کاری ندارم.

الف- در قسمت اول شما در مورد اتحاد با مجاهدین معروض داشته‌اید «خیر من هیچ سند مکتوب و غیر مکتوبی در اختیار ندارم که نشان دهد که بنی صدر از کی و کجا و چگونه با سازمان رابطه برقرار کرده است. اما آنچه که هست این است که حزب اللهی‌ها از (فکر می‌کنم پائیز ۵۹) حرفهایی در این مورد می‌زدند که البته من و امثال من باور نمی‌کردیم. ولی ۱۴ اسفند نشان داد که رئیس جمهور با مجاهدین عملاً در کنار هم قرار دارند. در بهار ۶۰ این اتحاد حداقل عملاً برجسته شد. از ۲۷ خرداد که علنی شد. اما مهم‌تر از آن، از قضا همان پیوند این دو در مقطع پس از ۳۰ خرداد است. چرا که از این زمان به بعد پای ترور در میان است و اعمال ماجراجویانه و جنایتکارانه‌ای که با هیچ منطقی قابل دفاع نیست و طبعاً پای آقای بنی صدر هم به شدت گیر این رخداد فاجعه بار است. چرا که در سالهای ۶۰ - ۶۴ آقای بنی صدر افزون بر هم پیمانی با گروه مجاهدین، عملاً پرزیدنت شورای ملی مقاومت است و نمی‌تواند خود را از این اقدامات میرا کند.»

معروض داشته‌اید که سندی در دست ندارید اما از پائیز ۵۹ حزب اللهی‌ها می‌گفته‌اند که بنی صدر با مجاهدین رابطه دارد ولی شما باور نمی‌کردید ولی در ۱۴ اسفند به زعم شما «عملاً در کنار هم قرار دارند» و بعد هم در بهار ۶۰ «این اتحاد حداقل عملاً برجسته شد». به نظرم چند یادآوری در این باره مفید است؛

۱- اینکه حزب اللهی ها گفته اند نمی تواند معیار اتهام به شخص باشد زیرا که اگر گفته های این و آن بدون مدرک و دلیل معیار باشد، هم اکنون هم که رژیم ها آقایان موسوی و کروبی و دیگران را به این و آن و این کشور و آن کشور وصل می کنند، بر آن اساس باید ببزیریم. امام علی می فرمایند بین حق و باطل ۴ انگشت فاصله است: " باطل، اینکه بگوئی شنیدم، و حق آن که بگوئی دیدم" (نهج البلاغه خطبه ۱۴۱)

۲- گویی نظر شما این است که در مواردی نفس رابطه رئیس جمهور با گروه یا گروهایی در جامعه خلاف عرف و شرع و حق است؟ سؤال من این است که اگر رئیس جمهوری این حق را هم نداشته باشد که گروهائی او را ببینند و حرفشان را گوش کند ولو صد در صد آن گروه بر باطل باشد، آیا چنین رئیس جمهوری حقا شایسته این مقام است؟ و اگر به زعم شما نفس رابطه داشتن عیب است، آیا می دانید که آقای کیانوری با آقای دکتر بهشتی و بعضی دیگر از مقامات کشور رابطه مستمر داشت؟ آیا می دانید که چریکهای فدائی خلق اکثریت با بعضی از زعمای جمهوری اسلامی رابطه داشتند و در حذف نهضت آزادی و سایر ملیون به آنها کمک می کردند؟

خوب اگر رابطه است این ها هم رابطه است. احتمالاً شاید چون اینها حاکم شدند، رابطه هایشان حق است و بنی صدر چون مغلوب شد، رابطه هایش با وجودی که رئیس "جمهور" است باطل می شود.

۳- آیا تا به امروز مدرکی یا سندی پیدا شده است که بنی صدر تا ۸ تیر یعنی یک روز بعد از انفجار حزب جمهوری اسلامی با آنها قرار و مداری گذاشته باشد و یا پیش آنها رفته باشد؟

بنا بر دهها سند و گواهی، بنی صدر تا ۸ تیر با آنها هیچ رابطه ای نداشت زیرا چند نفری که بنی صدر حتی تا زمانی که هنوز به زعم شما رئیس جمهور قانونی بود، جا داده بودند و همه را هم اعدام کردند از جمله آقای لقائی که به این جرم در سال ۶۰ اعدام شد، هیچ یک ربطی به مجاهدین خلق نداشتند. این اطلاعات در دادستانی موجود است.

۴- آیا از نظر شما و ملت ایران، مجاهدین خلق آن زمان و یا فرزندان مرحوم آیت الله طالقانی که پدر طالقانی گفته می شد، همین مجاهدین خلق بعد از رفتن به عراق هستند؟ دوست عزیز، نقطه نزاع و بحران اصلی میان مجاهدین و روحانیون قدرتمدار و هواداران خشونت گرای آنها مثل لاجوردی را نباید از یاد برد؛ مسئله اصلی این بوده است که گروه «سپاس» یعنی کسانی که در زمان شاه با گفتن سپاس از زندان آزاد شدند و با گروه مجاهدین علیه هم در زندان خط و نشان کشیده بودند



و حالا که فرصت به دست آورده بودند، می خواستند که با یکدیگر تسویه حساب کنند. در دوران بنی صدر مخالفین مجاهدین (مؤتلفه و سران حزب جمهوری) از طریق آقای خمینی عمل می کردند و می خواستند دست به کشتار آنها بزنند. آقای خمینی به بنی صدر پیغام داد که اینها را محکوم کن. آقای بنی صدر هم به پیغام آورنده گفت: به آقا بفرمائید شما نمی خواهید که من آنها را برانم و محکوم کنم، شما می خواهید که مجوز قتل آن ها را از من بگیرید، چرا من دست به چنین کار بزنم، اگر می خواهید بکشید، خودتان دست به کار شوید. من چنین کاری نخواهم کرد. و دیدیم که وقتی آقای خمینی در سال ۶۷ فرصت پیدا کرد، تحت نام منافقین دستور کشتار فله ای آنان را صادر کرد و ۲۸۰۰ و یا ۳۸۰۰ نفر زندانی در فاصله کوتاهی قتل عام شدند که چنین جنایتی در تاریخ سابقه نداشته است.

۵- و اما برگردیم به ۱۴ اسفند که به زعم شما بنی صدر با آنها «عملا در کنار هم قرار دارند». سؤال من این است که آیا شما تحقیق کرده به چنین نتیجه ای رسیده اید و یا اسناد و مدارکی در دست دارید؟ اگر آری من هم واقعاً مشتاقم که از آن ها مطلع شوم و جامعه را هم از آن مطلع گردانم. خوشبختانه غالب اسناد و مدارک آن زمان موجود است. نظرات مرحوم بازرگان، شهید فروهر، مهندس معین فر و دیگران در مورد این حادثه در همان زمان در روزنامه ها و بویژه انقلاب اسلامی موجود است؛ متن کامل سخنرانی آقای بنی صدر هم موجود که خلاف گفته شما را نشان می دهد. و از همه اینها مهمتر کتاب «غانله ۱۴ اسفند ۱۳۵۹» است که از سوی شورای عالی قضائی به ریاست موسوی اردبیلی در سال ۱۳۶۴ منتشر شده است. محتوای این کتاب کاملاً نشان می دهد که از قبل سپاه و کمیته برای چماقداری و بلوا آماده شده بودند. به صفحات ۴۸۸ و به بعد توجه کنید: "گروه عظیمی از حزب الله از صبح روز ۱۴ اسفند در دانشگاه فعالانه حضور داشتند. دسته ای که از همه فعالتر بودن به سردستگی حاجی ع.ع... صرفنظر از این عده، مأمورین کمیته ها به خصوص از کمیته منطقه ۱۱، کمیته ولی عصر، کمیته مستقر در خیابان انقلاب جنب دانشگاه و چند کمیته دیگر در سطح دانشگاه، آن روز علیه بنی صدر فعالانه در تکاپو بودند و تعدادی از پاسداران نیز که در آن روز در دانشگاه کلاس داشتند به این جمع پیوستند. حتی جهت یاری به پاسداران، یک مینی بوس پاسدار نیز از کمیته قزوین اعزام گردیده بودند و علاوه بر اینها گروهی از مأمورین سویل شهربانی وابسته به امور اجتماعی و اداره ارشاد و بازرسی عملاً جانب حزب الله را داشتند. و همین پاسدارها بودند که در قطع سیم بلندگو ها شرکت داشتند و..." (ص ۴۸۸ و ۴۸۹) مشروح عملیات از پیش تدارک دیده شده سپاه و کمیته ها و... درص ۴۸۸-۵۰۰ قابل مطالعه است.

به نظر من اگر آقای بنی‌صدر ده‌ها کتاب می‌نوشت و پولها خرج می‌کرد که در رابطه با "چهارده اسفند" و مسائلی که منجر به سقوط او گردید، مردم را از واقعیات آن روز آگاه کند و هدف کلی رژیم را که استقرار دیکتاتوری ولایت فقیه بود بیان کند، بنحوی که این کتاب بیان کرده ممکن نبود. این کتاب یکی از منابع مهم این مسئله است. البته همه اینها بدان معنی نیست که آقای بنی‌صدر اشتباه نکرده است و یا من او را بی‌خطا می‌دانم. وقتی امام علی بر اثر حيله گری معاویه قیس بن سعد انصاری را از حکومت مصر برداشت، و یا در مورد فرمانداری ابو موسی اشعری در کوفه و... و بعد به اشتباه خود پی برد فرمود من اشتباه کردم. آقای بنی‌صدر که جای خود دارد. من در کتاب پاریس و تقابل دو خط اشتباهات خودمان و ایشان را تا جایی که اطلاع داشته‌ام، مستنداً آورده‌ام. از نظر من، برای مثال، پذیرش رجائی از جانب ایشان به نخست‌وزیری، قبول حکمیت، مطلق کردن آقای خمینی و اینکه هرچه گرفتاری هست از آقای بهشتی است از بزرگترین خطاهای ایشان بوده است. برای اطلاع شما وقتی جو سنگین شده بود، اینجانب چندین بار به ایشان پیشنهاد دادم که استعفا بدهد. دقیقاً دو بار آن را به یاد دارم یکی قبل از ۱۴ اسفند و فکر کنم که دی و یا بهمن ۵۹ است و دفعه دیگر اوایل سال ۶۰ که این را سپاه شنود کرده بود و به عنوان بزرگترین سند جرم من نوار آن را روی پرونده الصاق کرده اند و به من گفته شده به همین دلیل شما مخالف آقای خمینی بوده‌اید. و او چون به آقای خمینی به عنوان رهبر عادل‌ی که سر انجام جانب حق را خواهد گرفت باور داشت حاضر به استعفا نشد و زمانی متوجه شد که دیگر کار از کار گذشته بود.

۶- اگر احزاب ملی نظیر نهضت آزادی، جاما، جبهه ملی، حزب ملت ایران، و حتی احزاب چپ - اگر چه احزاب اصلی چپ «توده» و چریکهای فدائی اکثریت در آن زمان هم‌آهنگ با حزب جمهور اسلامی بودند- در ۱۴ اسفند در سخنرانی ریاست جمهوری شرکت کرده اند، چگونه می‌توانید بگوئید که اینها از ملت ایران نبوده اند و حقی نداشته اند؟

۷- اینکه شما می‌فرمائید در بهار ۶۰ «این اتحاد حداقل عملاً برجسته شد» فکر نمی‌کنید که از مرز حق خارج گشته‌اید؟ همانگونه که توضیح دادم اتحادی وجود نداشته که برجسته شود. اگر گروهانی برای انجام خواسته‌ای به رئیس جمهوری مراجعه کنند این را نمی‌گویند «اتحاد» و اگر به زعم شما این اتحاد صورت گرفته بود دیگر لازم نمی‌آمد که بنی‌صدر از ۲۵ خرداد ۶۰ در منزل افرادی پنهان شود که بعداً چند نفر از آن‌ها به همین جرم اعدام شدند. از همان اول می‌رفت و در پناهگاههای آن‌ها مخفی می‌شد. یک روز بعد از ۷ تیر است که آنها به پیش بنی

صدر رفته و از آن زمان است که آنها محافظت از بنی صدر را تا وقت خروج از کشور انجام می دهند.

ب- حال اجازه دهید نظرم را در مورد مجاهدین در چند نکته خلاصه کنم : ۱- از اواخر سال ۱۳۵۳ به بعد چه در داخل و چه در خارج از کشور با روش و منش مجاهدین مخالف بوده و هستم اما این مخالف بودن به معنای نادیده گرفتن حق آن ها برای مشارکت در سرنوشت کشور نیست و در سال ۶۰-۵۸ و برای حذف اسلحه به عنوان راه حل از جمله مسئله مجاهدین، بهترین و سالمترین راه را شرکت در بحث آزاد با آن ها می دانستم. و این مطلب را هم در سخنرانی های مختلف و هم در روزنامه انقلاب اسلامی عنوان کرده ام زیرا در بحث آزاد و جستجوی راه حل مسائل هر کسی هر چه در چنته دارد بیرون می ریزد و خوب اگر کسانی راه حل مناسبی ارائه دادند چرا نباید از آن ها پذیرفت؟ و اگر هم چیزی نداشتند همچنان باز می شود و با شعار تنها قادر نخواهند بود که مردم را گول بزنند. ۲- همراهی آقای بنی صدر با مجاهدین و بعد هم با هم میثاق امضاء کردن، از نظر من عملی نادرست بوده است. این جای خود محفوظ است. اما آنطرف قضیه را نادیده گرفتن انسان را به قضاوت درستی نمی کشاند:

در اینجا اجازه دهید به گزارش های روزانه آقای رفسنجانی بنگریم: در ۱۷ خرداد ۶۰ به دستور رئیس دیوان عالی کشور آقای دکتر بهشتی و حکم آقای لاجوردی دادستان انقلاب مرکز، روزنامه ها فله ای بسته می شود، ۲۲ خرداد: "حمله به دفاتر همآهنگی زیاد است." و در ۲۳ خرداد: "تظاهرات پراکنده ای علیه و له آقای بنی صدر در تهران و شهرستانها رخ می دهد. چند نفری هم تا به حال تلف شده اند." در ۲۵ خرداد محل مسکونی رئیس جمهور مورد حمله قرار گرفت." نزدیک غروب، صدای انفجار مهیبی آمد. بعداً معلوم شد، در حیاط کاخ مسکونی بنی صدر، انفجار رخ داده است. ممکن است کار خودشان باشد و ممکن است از مخالفانشان، بعداً روشن خواهد شد." در ۲۸ خرداد: سپاهیان را از جبهه جنگ خوزستان به تهران آورده و در پارک خرم اسکان داده و هاشمی و بهشتی شب به دیدارشان رفته اند. و رئیس جمهور که هنوز قانونی رئیس جمهور است، را وادار به مخفی شدن می کنند و حکم اعدام باغی با عین او در رسانه ها منتشر می شود. و او اجباراً در منزل چند نفر مخفی می شود. آیا فکر نمی کنید که اگر ما هم در چنین شرایطی بودیم به هر کسی که برای حفظ جان به ما پناه می داد، پناهنده می شدیم؟ اگر چه گفتیم من این عمل را نادرست می دانم .

۸- نوشته‌اید که «اگر در ۱۵ بهمن ۵۹ خمینی یک چوب خشک را به عنوان نخست وزیر به مردم معرفی می‌کرد، همان اعتبار را پیدا می‌کرد و نخست وزیر محبوب «امت و امام» بود.» فکر نمی‌کنید این مطلب کمی بی‌انصافی به خود، به ملت و به شخص مهندس بازرگان است؟ من که چنین فکر می‌کنم با وجودی که داده‌های زیادی دارم، در صدد اثبات آن نیستم.

هنوز هم نکات درخوری وجود دارد که چون نامه به درازا کشید، فعلاً از طرح آن‌ها در می‌گذرم. آنچه را که گفتم صادقانه بود و تمام کوشش خود را بکار بردم که آنچه گفته می‌شود با داده‌های مشخص در انطباق باشد.

برادر و دوست عزیزم امید است که نامه را حمل بر کیفر خواست خود تلقی نکرده و آن را بعنوان نامه دوستی که احساس وظیفه کرده اطلاعاتی را به منظور تبادل اندیشه با شما در میان بگذارد، گرچه با شما ممکن است اختلاف داشته باشد که «اختلاف امتی رحمة» اما همدرد شما است، بنگرید.

در پایان سلامتی و موفقیت شما را در مسیر حق و عدالت از خداوند مسئلت دارم.

خداوند یار و یاورتان باد

محمد جعفری

لندن ۱۴ خرداد ۱۳۸۹

همانگونه که در فوق گفته شد لیستی از مسائل مبتلا به کشور که به بنی صدر هم راجع نمی‌شود در زیر است. اگر شما مایل باشید در مورد هر کدام از موضوعات می‌توان بحث کرد.

پاره‌ای مسائل ضروری نظری و عملی برای دوران گذار در ایران

نظر اینجانب بر این است که رسیدن به آزادی و داشتن حقوق و از جمله حق داشتن اختیار سرنوشت بدست خود و یا رسیدن به حکومتی مردم سالار واقعی و نه بر روی کاغذ، بدون کالبد شکافی چگونگی استقرار و استمرار استبداد و شناخت دیکتاتوری و استبداد اگر نگویم غیر ممکن بلکه بسیار مشکل است. اگر این نکته پذیرفته شده است. کار را می‌شود با مسائل مطروحه زیر شروع کرد :

۱- در قسمت امور نظری و ریشه‌ای مسائل و موضوعات قابل طرح عبارتند

از:

- آیا دین بیان آزادی است و یا بیان قدرت، قرآن و نهج البلاغه چگونه به این موضوع برخورد کرده است:
- با بیان قرآن، حکومت و کشور داری آیا جزئی از نبوت و امامت است یا خیر؟
- بر اساس قرآن، رسالت و امامت چیست، و انجام چه اموری از پیامبر و امام خواسته شده و از نزدیکی و انجام چه اموری نهی شده اند؟
- ولایت فقیه آیا دینی و اسلامی است و یا بدعتی است که برای تحقق حکومت خود کامه و دیکتاتوری به نام اسلام ساخته شده است؟ و آیا ریشه ای در قرآن، سنت پیامبر و امام، اجماع و عقل دارد یا خیر؟
- چرا روحانیت که می بایست بیانگر معنویت باشند و از زور و قدرت دوری جویند، وقت فرصت به دستشان افتاد از هر دیکتاتوری دیکتاتور تر شدند؟ به لحاظ فکری گیر کار در کجاست؟
- ۲- در مورد چگونگی عملی استقرار دیکتاتوری:
- نقش آقای خمینی در استقرار دیکتاتوری ولایت فقیه و استمرار آن
- آیا دیکتاتوری ولایت فقیه در دوره محمود احمدی نژاد شروع شده است و یا دوره احمدی نژاد دنباله، ۲۴ سال حکومت گذشته است به عبارت دیگر آیا در دوره رهبری آقای خامنه ای استبداد و ظلم و ستم و تجاوز به حقوق و آزادی مردم و کشت و کشتار شروع شده است و یا خیر دوره آقای خامنه ای دنباله دوره آقای خمینی است با این تفاوت که فساد و چپاول و... روز به روز ابعاد گسترده تری به خود گرفته است؟
- ریشه استبداد چگونه و بدست چه کسانی در جمهوری اسلامی ریخته شده است؟
- سپاه چگونه و به منظور چه اهدافی بوجود آمد و چگونه و بدست چه کسانی، قدم به قدم قدرت گرفت تا جایی که ارتش را تحت الشعاع قرار داده و در نهایت مسلط بر تمام ارگانهای مملکتی گردیده و حالا در کشور حکومت نظامی - امنیتی بزک شدهای برقرار کرده است.
- ۳- ولایت فقیه و مطلقه آن و قانون اساسی منبعت از آن
- ولایت فقیه از چه زمانی به عنوان زعامت سیاسی در ایران مطرح شده است
- ولایت فقیه و ولایت مطلقه فقیه در نظر به چه معنا است.
- آقای خمینی مخالف ولایت فقیه از چه زمانی موافق آن شد؟

- آقای خمینی به لحاظ نظری در مورد ولایت فقیه چه می گوید؟
  - به لحاظ عملی آقای خمینی چگونه ولایت مطلقه فقیه را مستقر کرد.
  - آقای خامنه ای که بر سر ولایت مطلقه با آقای خمینی مشکل پیدا کرد، چگونه موافق شد و چگونه به عنوان ولی فقیه رهبری جمهوری اسلامی ایران را بدست گرفت.
  - آیا آقای خامنه ای خلاف نظر آقای خمینی عمل کرده است و یا همان خط خمینی پایه ریزی کرده و ادامه داده است؟
  - با توجه به اینکه دیرک چادر جمهوری اسلامی ولایت مطلقه فقیه است، قانون اساسی منبعث از آن چگونه و با چه هدفی شکل گرفته است؟
  - آیا این که بعضی ها به دنبال ظرفیتهای اجراء نشده قانون اساسی هستند، منظور چیست؟
  - آیا قانون اساسی اصلاً در جهت آزادی و استیفای حقوق ملت است و یا لباسی است بر قامت دیکتاتوری بنام ولی فقیه؟
  - در قانون اساسی ولایت امر از چه حقوق و اختیاراتی برخوردار است و با توجه به حقوق ولی فقیه جایی برای حقوق و آزادی ملت باقی می ماند؟
  - آیا اختیارات بدون پاسخ گوئی به دیکتاتوری نمی انجامد؟ و چگونه قانون اساسی دیکتاتوری فقیه را بزک کرده است؟
- ۴- چرا قدرت بانیان خود را از صحنه خارج می کند:
- چه زمینه هائی در ایران وجود داشت که آقای خمینی توانست استبداد فقیه را مستقر کند؟
  - چه عواملی دست بدست هم داد و عصای دست آقای خمینی در استقرار دیکتاتوری گردید؟
  - استقرار استبداد در ایران بعد از انقلاب با کمک چه گروهائی مستقر شد؟
  - ستون پایه های استبداد چگونه ساخته شد و بوسیله چه کسان و یا سازمان هائی؟
  - اصلاح طلبان و اصول گرایان که سه دهه بر مقدرات کشور حاکم بوده اند، چرا حال یک دسته در صدد کامل حذف دست دیگر است
  - اصولاً قدرت به دست چه کسانی شکل می گیرد و چگونه در درون قدرت گروهها یکدیگر را از صحنه حذف می کنند و به چه منظور.
  - تاریخ گذشته را نباید شناخت و از آن درس گرفت؟
  - آیا هیچ آینده ای بدون گذشته متصور است؟

- چرا و به چه منظور کسانی کوشش می کنند که تاریخ گذشته به فراموشی سپرده شود؟
- نباید فهمید و روشن کرد که چه کسانی و چگونه در طول سی سال مرتب جنایات و خسارات عظیم جبران ناپذیری در کشور شده اند؟
- آیا روشن شدن تاریخ گذشته، مانع بخشش ملتی از کسانی که مرتکب جنایت شده اند می شود و یا خیر عفو و بخشش یک چیز است و روشن شدن دست عاملین و مرتکبین خسارات و جنایات گذشته چیز دیگر؟
- آیا خط عمومی اداره کشور بدست ملت باید، خط عفو و گذشت باشد و یا خط انتقام خط و نشان کشیدن؟

## ۵- شکنجه و زندان در حکومت‌های انقلابی

- اهداف اصلی زندانی کردن مردم در رژیم های دیکتاتوری با هر اسم و نامی چیست؟
- شکنجه چرا و بچه منظور در حکومت های انقلابی صورت می گیرد؟
- چرا کسانی که خود روزی مخالف شکنجه بوده اند، خود به شکنجه گر و یا آمر به آن می شوند؟
- چرا کوشش می شود که مخالفین که به زندان می افتند، آن ها را وادار به توبه کنند؟
- آیا تمام توبه کردن ها در جمهوری اسلامی و یا دولتهای انقلابی از طریق شکنجه صورت می گیرد؟
- چرا در زندان دولتهای انقلابی دسته دسته اعمال کرده و نکرده را گردن گرفته و توبه می کنند؟
- از چه وسائلی برای به زانو در آوردن زندانی برای توبه کردن استفاده می کنند؟
- نقش رهبر در شکنجه و زندانی کردن مخالفین چیست؟ و چگونه از رهبری انقلاب برای شکنجه و زندانی کردن مشروعیت می گیرند؟
- در جمهوری اسلامی از چه زمانی شکنجه شروع شده و انواع آن کدامها هستند؟
- چگونگی و تأثیر بمباران های اطلاعاتی بر روی زندانیان؟
- در زندانهای انقلاب چگونه از خود زندانی اطلاعات اخذ می شود؟
- اطلاعات و اسراری که زندانی را از پای در می آورد و او را وادار به توبه می کند کدامها هستند؟

- چگونه از کارهای گذشته خلاف قانون، اخلاق، عرف و شرع، زندانی برای از پای در آوردن زندانی استفاده می شود؟
- از روش تنبیه و تحبیب، باری همکاری زندانی با مقامات امنیتی استفاده می شود؟
- و.....

- ۶- نقشه و طراحی چگونگی همکاری همه جهت به وجود آمدن حکومتی منبعث از اراده واقعی مردم:
- چگونگی راهکارهای ادامه جنبش سبز
- نکات قوت و کمبودهای جنبش
- جهت حرکت رژیم به کدام سو است
- آیا این رژیم به قوانین و مقررات خود پای بند است
- آیا راه مذاکره را حکومت ولایت فقیه باز گذاشته است
- و...

دوست گرامی جناب آقای جعفری عزیز

با سلام و عرض ارادت

پیش از هرچیز خواستم خوشحالی ام را از دیدار با شما و گفتگوی مفیدی که با شما داشتم اعلام کنم و بعد از پذیرایی خوب شما سپاس بگویم. از روزی که از سفر برگشته ام تا کنون در فکر تشکرنامه ای برای شما بودم که به هر حال نشد و حال ضمن تشکر از ارسال مقاله تان از فرصت استفاده کرده و این یادداشت را تقدیم حضورتان می کنم

در ضمن از این فرصت استفاده می کنم و عرض می کنم که اگر آن نامه ای که صحبتش بود ( نامه بنی صدر به خمینی بوسیله آقای مروارید ) را پیدا کنید و برایم بفرستید بسیار موجب امتنان خواهم شد

با سپاس مجدد

اشکوری

خدمت دوست و برادر عزیزم آقای یوسفی اشکوری با عرض سلام و آرزوی سلامتی و موفقیت



مرقومه کوتاه میلی و خبر سلامتی شما مسرت وصول ارزانی بخشید. باری بعرض می رساند:

۱- اینجانب هم متقابلاً از دیدار و گفتگوی با شما سپاسگزارم. از محورهای گفتگویی که مطرح شده بود یک محور « بنی صدر تندیس آزادی و دموکراسی.» باقی ماند که به دلیل ضیغ وقت فرصت نشد که مورد بحث قرار گیرد. اما اکنون با انتشار نامه آقای دکتر بهشتی و هاشمی رفسنجانی به آقای خمینی و اطلاعات منتشره دیگر از سران جمهوری ولایت فقیه روشنتر می شود که کودتا انجام گرفته است. اما اینکه آقای بنی صدر با اطلاعاتی که من از سال ۱۳۵۱ تا به امروز از ایشان دارم که تا چه حد با وجود کم و زیاد ها به آزادی و حقوق مردم اعتقاد داشته و دارد بماند برای فرصت مناسبی دیگر.

۲- متأسفانه من فرصت پیدا نکردم که نوشته های خودم را خدمت شما تقدیم کنم. از زمانی که به دیدار هم نائل آمدم تا چند روز قبل من در سفر بودم و بسیار گرفتار و حتی فرصت پیدا نکردم که دو هفته ای میلهایم را چک کنم. هفته قبل کتاب دیگری بنام «روزنامه انقلاب اسلامی در مسیر تاریخ» و جزوه مکاتباتم با آیت الله منتظری منتشر گردید.

۳- نامه آقای بنی صدر به آقای خمینی که قرار بود بوسیله آقای مروارید ارسال شود و من برای شما توضیح دادم در کتاب «نامه ها از آقای بنی صدر به آقای خمینی و دیگران...» ، به اهتمام فیروزه بنی صدر، انتشارات انقلاب اسلامی ص ۴۷۵-۴۷۱ و عین دستخط در ص ۶۸۸-۶۸۹ همان کتاب آمده است به آنجا مراجعه کنید و اگر کتاب را پیدا نکردید، اطلاع دهید می گویم برایتان اسکن کنند و بفرستند.

بیش از این مصدع اوقات شریف نمی شوم

شاد و پیروز باشید یا حق

محمد جعفری ۳/ مرداد/ ۱۳۸۹

دوست و برادر گرامی جناب جعفری  
با سلام و قبولی طاعات  
احتمالاً سلسله مقالات گنجی در میهن را می بینید. در عین حال این قسمت را برای  
اطلاع شما می فرستم  
ارادتمند  
اشکوری

Date: ۲۰۱۰/۸/۲۵

Subject: والله من به بنی صدر رأی ندادم. بخش یازدهم: ترور شاه  
مهره ها و بی آینده کردن رژیم  
To:

[http://www.mihan.net/news/1/index.php?option=com\\_content&view=article&id=۳۰۱۲:۲۰۱۰-۰۸-۲۳-۱۱-۳۸-۲۳&catid=۸:announcement](http://www.mihan.net/news/1/index.php?option=com_content&view=article&id=۳۰۱۲:۲۰۱۰-۰۸-۲۳-۱۱-۳۸-۲۳&catid=۸:announcement)

۱۳۸۹ = Friday, ۲۷ August, ۲۰۱۰ ۰:۳۹

## خدمت برادر عزیز و دوست گرامی ام آقای حسن یوسفی اشکوری با عرض سلام و تشکر

خبر سلامتی شما باعث مسرت خاطر گردید و در این شبها و روزهای باقی مانده  
ماه مبارک رمضان التماس دعای خیر دارم و امید است که عبادات و طاعات شما  
مورد قبول درگاه حق باشد.  
باری از ارسال مطلب سپاسگزارم از فرصت بدست آمده استفاده می کنم و دو مطلب  
را مختصر بعرض می رسانم:

۱- با کمال تأسف باید عرض کنم که بقول مرحوم دکتر محمد مصدق از قول روزنامه  
بیرمنگام پست می گوید: «...اشخاص با اینکه با سیاست دکتر مصدق موافق بودند  
عملاً دست بکاری زده بودند که منجر به شکست همان سیاست می گردید. این رویه  
سیاسی رجال ایران است که اگر خودشان موفق نشدند سعی می کنند که عقیده و ایده

ای هم که خود طرفدار آن بوده اند شکست بخورد و به‌مراه نیک نامی آنان مدفون گردد»، در مورد بسیاری از ایرانیان صائب است. به این دلیل اینجانب قبل و بعد از پیروزی انقلاب به دنبال اینگونه مطالب و دعوای نبوده و نیستم، چرا که به دنبال آن رفتن شما را از برنامه و کاری هم که در دست داری باز می‌دارد و در انتها هم چیزی عاید شما نمی‌گردد. البته اشتباه نشود که سخت در جستجوی یافتن حقیقت هستم اما در جای خودش.

۲- شنیده شده که فرموده‌اید که به گمان شما "حکومت پیامبر هم آسمانی نبوده است" و این حرف حقی است. اینجانب کتابی در دست انتشار دارم به نام دین و دولت البته ممکن است نامش تغییر کند. (منظور کتاب ولایت فقیه، بدعت و فرعونیت بنام دین است.) حدود ۱/۵ سال قبل ۸ قسمت آن بطور مسلسل در که سه فصل کتاب را در بر می‌گرفت در روزنامه انقلاب اسلامی منتشر گردید. در این تحقیق کوشش شده است که بر اساس قرآن، نهج البلاغه و تاریخ و نشان داده شود که حکومت و اداره زندگی مردم نه جزئی از نبوت و امامت است و نه پیامبر و امام علی آن را جزوه رسالت و امامت می‌شمردند و اگر ملاحظه می‌شود که پیامبر و امام علی در برهه ای از زمان زعامت سیاسی مردم را پذیرفته‌اند به این دلیل نبوده است که زعامت سیاسی مردم جزئی از نبوت رسالت و یا امامت بوده است و نه پیامبر و امان چنان ادعائی داشته‌اند. و اگر دیده می‌شود که مردم آن زمان به هر دلیلی این امکان را پیدا کرده‌اند که شایسته‌ترین فرد را برای زعامت اداره زندگی خود انتخاب کنند، این یکی از رسالت و امامت که منصبی الهی و به انتخاب مردم بستگی ندارد، جدا است.

کتاب از نظر من تمام شده و منتظر ادیت نهائی و نظر دوستی که نسخه ای از آن را در دست دارند هستم که انشاء الله به محض پایان کار ادیت، ترتیب چاپ و انتشارش داده می‌شود.

یا حق محمد جعفری

جناب جعفری عزیز

با سلام و آرزوی سلامتی و توفیق عبادت و قبولی طاعت در رمضان المبارک غرض از ارسال مطالب آقای گنجی دو چیز بود. اول اطلاع یافتن از این سلسله مقالات که فکر کردم ممکن است از آن اطلاع نداشته باشید، و دوم، اینکه اگر نظری اصلاحی یا تکمیلی یا تکذیبی داشته باشید بفرمایید که برای من مفید تواند بود. مطالب

مربوط به روابط آقای بنی صدر با مجاهدین همان موضوعی است که با هم در این زمینه صحبتی داشتیم. واقعیت این است که بخش مهمی از مطالبی که در این مقالات نقل شده است را من نشنیده بودم. دلیل آن این بوده که گفتارهای رجوی و بنی صدر در خارج از کشور اظهار و منتشر شده و من در داخل کشور از آنان بی خبر مانده بودم. به هر حال مطالب مهمی گفته شده و شما به عنوان یک فرد مطلع و در جریان امور که احتمالاً از دعاوی دو طرف آگاهی می‌توانید در این میان داوری کنید و حداقل من بی خبر را با خبر کنید. مثلاً این درست است که احتمالاً در اردیبهشت سال ۶۰ (البته گنجی زمان را دقیق آورده و من اکنون به یاد ندارم) رجوی با بنی صدر دیدار داشته است؟ به هر حال من هم مانند شما دنبال حقیقت هستم و نمی‌خواهم نبش قبر کنم. قبول می‌فرمائید که این دغدغه و حتی مقالات گنجی ربطی به سخن دکتر مصدق که البته در جای خود درست و متین است ندارد. به هر حال موفق باشید ارادتمند

۱۲:۴۰ ۲۰۱۰، ۲۸ August، Sunday = ۶ شهریور ۱۳۸۹

## برادر عزیزم آقای اشکوری سلام علیکم

مجدداً توفیق عبادت و به درگاه حق را از خداوند برایتان مسئلت دارم همچنین این فدوی را از دعای خیر در این ماه مبارک فرموش فرمائید.

باری از اینکه مطلب را برایم فرستادید همچنانکه عرض شد سپاسگزارم اما چون باز مطرح فرموده اید که «مثلاً این درست است که احتمالاً در اردیبهشت سال ۶۰ (البته گنجی زمان را دقیق آورده و من اکنون به یاد ندارم) رجوی با بنی صدر دیدار داشته است؟»، اینجانب با کمال دقت و صداقت در مورد رابطه مجاهدین و بنی صدر در نامه مورخ ۱۴ خرداد ۱۳۸۹ بطور مشروح برایتان شرح دادم و اکنون بخشهایی را جهت یادآوری می‌آورم:

"... اما بحث اصلی آقای بنی صدر با مجاهدین دو قسمت دارد: الف- تا قبل از ۱ تیر ماه سال ۶۰ که حد اقل تا آن زمان رئیس جمهور قانونی کشور بوده است. ب- بعد از این تاریخ به بعد که به زعم شما مجلس رأی به عدم کفایت سیاسی ایشان داده است. حال قانونی بوده و نبوده به آن هم فعلاً کاری ندارم.

"... گویی نظر شما این است که در مواردی نفس رابطه رئیس جمهور با گروه یا گروه‌هایی در جامعه خلاف عرف و شرع و حق است؟ سؤال من این است که اگر رئیس جمهوری این حق را هم نداشته باشد که گروه‌هایی او را ببینند و حرفشان را گوش کند ولو صد در صد آن گروه بر باطل باشد، آیا چنین رئیس جمهوری حقا شایسته این مقام است؟ و اگر به زعم شما نفس رابطه داشتن عیب است، آیا می‌دانید که آقای کیانوری با آقای دکتر بهشتی و بعضی دیگر از مقامات کشور رابطه مستمر داشت؟ آیا می‌دانید که چریک‌های فدائی خلق اکثریت با بعضی از زعمای جمهوری اسلامی رابطه داشتند و در حذف نهضت آزادی و سایر ملیون به آنها کمک می‌کردند؟

خوب اگر رابطه است این‌ها هم رابطه است. احتمالاً شاید چون اینها حاکم شدند، رابطه هایشان حق است و بنی صدر چون مغلوب شد، رابطه هایش با وجودی که رئیس "جمهور" است باطل می‌شود.

.. آیا تا به امروز مدرکی یا سندی پیدا شده است که بنی صدر تا ۸ تیر یعنی یک روز بعد از انفجار حزب جمهوری اسلامی با آنها قرار و مداری گذاشته باشد و یا پیش آنها رفته باشد؟

بنا بر دهها سند و گواهی، بنی صدر تا ۸ تیر با آنها هیچ رابطه‌ای نداشت زیرا چند نفری که بنی صدر حتی تا زمانی که هنوز به زعم شما رئیس جمهور قانونی بود، جا داده بودند و همه را هم اعدام کردند از جمله آقای لقائی که به این جرم در سال ۶۰ اعدام شد، هیچ یک ربطی به مجاهدین خلق نداشتند. این اطلاعات در دادستانی موجود است.... اگر گروهائی برای انجام خواسته‌ای به رئیس جمهوری مراجعه کنند این را نمی‌گویند «اتحاد» و اگر به زعم شما این اتحاد صورت گرفته بود دیگر لازم نمی‌آمد که بنی صدر از ۲۵ خرداد ۶۰ در منزل افرادی پنهان شود که بعداً چند نفر از آن‌ها به همین جرم اعدام شدند. از همان اول می‌رفت و در پناهگاه‌های آن‌ها مخفی می‌شد. یک روز بعد از ۷ تیر است که آنها به پیش بنی صدر رفته و از آن زمان است که آنها محافظت از بنی صدر را تا وقت خروج از کشور انجام می‌دهند.

"... آیا از نظر شما و ملت ایران، مجاهدین خلق آن زمان و یا فرزندان مرحوم آیت الله طالقانی که پدر طالقانی گفته می‌شد، همین مجاهدین خلق بعد از رفتن به عراق هستند؟ دوست عزیز، نقطه نزاع و بحران اصلی میان مجاهدین و روحانیون قدرتمدار و هواداران خشونت‌گرای آنها مثل لاجوردی را نباید از یاد برد؛ مسئله

اصلی این بود است که گروه «سپاس» یعنی کسانی که در زمان شاه با گفتن سپاس از زندان آزاد شدند و گروه مجاهدین علیه هم در زندان خط و نشان کشیده بودند و حالا که فرصت به دست آورده بودند، می خواستند که با یکدیگر تسویه حساب کنند. در دوران بنی صدر مخالفین مجاهدین (مؤتلفه و سران حزب جمهوری) از طریق آقای خمینی عمل می کردند و می خواستند دست به کشتار آنها بزنند. آقای خمینی به بنی صدر پیغام داد که اینها را محکوم کن. آقای بنی صدر هم به پیغام آورنده گفت: به آقا بفرمائید شما نمی خواهید که من آنها را برانم و محکوم کنم، شما می خواهید که مجوز قتل آن ها را از من بگیرید، چرا من دست به چنین کار بزنم، اگر می خواهید بکشید، خودتان دست به کار شوید. من چنین کاری نخواهم کرد. "

بنا بر این حق هر گروه و دسته ای بوده است که با ریاست جمهور کشورشان ملاقات داشته باشند و خواسته های خود را با ایشان مطرح کنند و هم حق ریاست جمهوری است که صرفنظر از افکار و عقاید و اعتقادات گروه و دسته ها با همه بتواند در صورت لزوم ملاقات و گفتگو داشته باشد. حتماً شما خاطرات آقای رفسنجانی و.. دیگر زعمای جمهوری اسلامی را خوانده اید که در کسوت ریاست مجلس و یا ریاست دیوان عالی کشور و... با همه گروه ها و ... رابطه و گفتگو می کرده اند. پس نفس رابطه عیب نیست، آنچه در مورد رابطه عیب است اینکه: مسئولی از مسئولین کشور خارج از حدود اختیاراتش، از حقوق ملی کشور و حقوق آحاد مردم به نفع گروهی و به ضرر گروههای دیگر عمل کند. اگر از بنی صدر چنین شقی سراغ دارید مرا هم در جریان بگذارید، واقعاً خوشحال می شوم که حقیقت را در بایم. دیدار رجوی هم با ریاست جمهوری از همین قماش توضیح داده شده است و نیاز به گفته آقای گنجی هم نیست، شما می توانید با مراجعه به روزنامه انقلاب اسلامی خبر ملاقات را هم در آن جا ملاحظه کنید.

و اما به زعم من کوشش آقای گنجی در مقالات مختلفش در هم کردن حق و باطل و راست و دروغ است تا به خواننده خود چیزی را که می خواهد به آنها القاء کند و آن را بر کرسی حقانیت بنشانند و بدین طریق کشت و کشتار و چپاول و غارت و خسارتهای عظمی که در گذشته بوسیله گروگان گیرها و بچه های خط امام و سپاه و دادگاههای انقلاب و دوستانش و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بر کشور وارد شده است را بپوشاند و بگوید که در آن دوران همه ما در اینگونه اعمال به دلیل انقلابی و تند رو بودن انجام داده ایم شرکت داشته ایم. نظر به اینکه به حکم تجربه، یقین دارم که در این خارج هر کسی خود را بر صفحه تلویزیون آشکار خواهد

ساخت، دغدغه ای ندارم و با صبر همه چیز روشن خواهد شد و الا مسائل زیادی در مورد ایشان از گذشته بگذریم در همین خارج از کشور وجود دارد که بماند برای آیند. بیش از ایم مصدع نمی شوم.

یا حق محمد جعفری

۱۳۸۹ = Saturday, ۲۸ August, ۲۰۱۰ شهریور

با عرض سلام مجدد

واقعا نیازی به این هم زحمت نبود. با توجه به اینکه شما فرموده بودید که بنی صدر تا پس از خلع با مجاهدین ارتباط نداشته است، من این پرسش را کردم. البته روشن است که صرف دیدار کسی با کسی و بویژه رئیس جمهور هیچ خلاقی نیست منظور ارتباط تشکیلاتی و سازمانی و قول و قرارهای سیاسی است. به هر حال من بدون اینکه بخواهم داوری نهایی بکنم، مطالبی که گنجی در این سلسله مقالات آورده و من از اکثر آنها خبر نداشتم، بسیار مهم است و نمی توان آنها را نادیده گرفت. انگیزه ایشان هرچه باشد، خللی در اسناد و اعترافات آقایان رجوی و بنی صدر در ارتباط با ترورهای مشترک و مسئولیت های مشترک ایجاد نمی کند. به هر حال ممنون و

متشکر

ملتمس دعا

۱۳۸۹ = Sunday, ۲۹ August, ۲۰۱۰ شهریور

دوست گرامی با سلام و آرزوی قبولی عبادات و طاعات از درگاه حضرت

حق

شما وقتی از من سؤال می کنید که «مثلا این درست است که احتمالا در اردیبهشت سال ۶۰ ( البته گنجی زمان را دقیق آورده و من اکنون به یاد ندارم ) رجوی با بنی صدر دیدار داشته است؟»، معلوم است که نفس دیدار برای شما مسئله بوده است.

پاسخ به سوال دوست هم انسان را موظف می کند که در صورت اطلاع، جواب در خوری را ارائه دهد. نظر به اینکه به دنبال دریافت اطلاع بیشتری در مورد بنی صدر هستید لینک مقاله ای را که جوان کردی همزمان با مطلب آقای گنجی شروع به نوشتن کرده است برایتان می فرستم. تا شاید اشاره ای باشد که چرا راست و دروغ و حق و ناحق را مخلوط کردن و لا را گفتن و از الای آن طفره رفتن، و هم کاسه شدن با ساواکیهای سابق و سلطنت طلبان و خط دهندگان به بوش برای حمله به ایران، همزمان از دو ناحیه به منظور خراب کردن بنی صدر کسی که در تمامی عمر حامی استقلال کشور و حاکمیت مردم بدون هر نوع دخالت خارجی بوده است، مشغول شده اند. اما از آنجا که هر کسی که در صدد خراب کردن دیگران باشد، خودش را خراب می کند و اگر کسی هزار توجیه و تحلیل بتراشد، خودش بهتر از هر کس دیگری می داند که چرا دست به چنین اعمالی زده است که کلام خداوند حق است که «بیل الانسان علی نفسه بصیره ولو القا معاذیره». افزون بر این مقاله دیگری در مورد آقای گنجی و بعضی از دوستانش در ایران که «بیرف المرء بجلیسه» برای مزید اطلاع ارسال می شود.

اما دوست عزیزم با کمال تأسف باید بگویم که مثل اینکه خاک مرگ بر کشور ما پاشیده اند. اگر ما به دنبال یافتن حق و حقیقت بودیم، شاید بهتر بود که راه دیگری می پیمودیم. وقتی آقای خلخالی در زندان شیراز ۱۴ نفر محکوم حکم گرفته که مدت زندانی خود را می گذرانند که یکی از آنها که خانمی بود و پاسداران او را از آرایشگاهی به زندان آورده بودند، همه را در عرض کمتر از دو ساعت اعدام کرد، صداها در می آمد، آقای خمینی دستور فله ای چندین هزار زندانی را صادر نمی کرد و در عرض کمتر از یک ماه همه آنها را به دیار نیستی نمی فرستادند که مصداق بارز جنایت علیه بشریت و اصحاب اخدود است. اسفناکتر اینکه هنوز هم چشم و گوش بسیاری با همان خاک پوشیده شده است که اگر غیر از این بود حد اقل تکلیف خود را با موارد مشخص بدون شک و تردید که ترور بالاتر از این نمی شود که چندین هزار نفر زندانی در عرض کمتر از یک ماه سلاخی کنند و صدای احدی در نیاید. آن روز به کنار حتی وقتی مرحوم آیت الله منتظری از رهبری گذشت و مسئله را افشا کرد، دیگران خود را به کری زدند و غم انگیز تر اینکه کسانی که خود را پیرو و شاگرد و یا... مرحوم منتظری تلقی می کنند و از آن مرحوم برای خود وجهه می سازند، حاضر نیستند که تکلیف خود را با این همه جنایت بدون خدشه و مسلم روشن کنند. انسانی که به دنبال یافتن حق و حقیقت است ساده ترین کار این است که اول تکلیف خود را با جنایات مسلم و خدشه ناپذیری که اتفاق افتاده



است روشن کند و آن را پایه برای یافتن حقایق دیگر کند و یا بعد به سراغ ترور و کشتار دیگر برود.

بله دوست عزیزم وقتی انسان اینها را می بیند، حق ندارد شک کند که آیا به واقع ما به دنبال یافتن حق و حقیقت هستیم؟

اما من شک ندارم که نقش آمرین و عاملین و موافقین همه این جنایات، خود را به هر در و تخته ای که بزنند، روشن خواهد شد و در حافظه تاریخی کشور باقی خواهد ماند، زیرا وعده خداوند حق است که «ان وعد الله حق و لا یتخفنک الذین لا یوقنون».

در پایان امید است که صراحت لهجه ام شما را ناراحت نکند و آن را به چیز دیگری تعبیر نکنید، چکنم که از طفولیت و نسبت به همه دوستان تا به امروز چنین بوده ام.

یا حق محمد جعفری

۱۸:۰۲ Sunday, ۲۹ August, ۲۰۱۰ = ۷ شهریور ۱۳۸۹

جناب جعفری

سلام

ممنون. مقاله اخیر را سال قبل خوانده ام و قبلی را هم خواهم خواند. اما برادر گرامی! گویا ما با دو زبان صحبت می کنیم و حرف هم را نمی فهمیم! نه صحبت از گنجی و انگیزه های او است و نه حرف از بنی صدر است و انکار فضائل او و نه سخن از جنایات زید است و عمرو، صحبت از اسناد است و اعترافات این شخص و آن شخص مبنی بر کرده هایشان و بیان مسئولیت های آنان و در نهایت داوری منصفانه ما درباره افراد و جریانها. گویا این یک بیماری و آگیرداری است که برای فرار از مسئولیت یا دیگران را متهم می کنیم و یا نیمی از حقایق را می گوئیم و یا یکسره خلافهای رقیب را به رخ می کشیم. چه می شود کرد از قدیم گفته اند « حب الشیء یعمی و یصم » خدا عواقب ما و مردم ما را با ما ختم بخیر گرداند

ملتمس دعا

ارادتمند

اشکوری

بعد از نامه فوق که به خواست آقای اشکوری به ادامه بحث خاتمه داده شد، اینجانب دیگر با ایشان مکاتبه ای نداشتیم تا اینکه آقای اشکوری مقاله ای به تاریخ ۲۰/۳/۲۰۱۳ = ۳۰/اسفند/۱۳۹۱ تحت عنوان «ملاحظات پیرامون برخی سخنان ابوالحسن بنی صدر» که در مقام محاجه با مدعیات آقای بنی صدر که در برنامه صفحه دو تلویزیون بی بی سی منتشر شده بود، را در سایت بی بی سی خواندم. نظر به اینکه اینجانب به مقتضای حرفه‌ای در متن آن سالها و آن رویدادها حضور داشته‌ام، برای روشنائی انداختن به مطالب ذکر شده آقای اشکوری مقاله ای تحت عنوان «مروری تاریخی بر داوری‌های یوسفی اشکوری درباره بنی‌صدر» نگاشته و انتشار داده شد. اکنون در زیر ابتداء مقاله آقای اشکوری و سپس مقاله اینجانب را مطالعه خواهید کرد. البته در پی انتشار مقاله آقای اشکوری، آقایان: جمال پاک نژاد از اعضای مجامع اسلامی ایرانیان، علی امیرحسینی، مشاور آقای بنی‌صدر در دوران ریاست جمهوری‌اش و مازیار شکوری، فعال سیاسی هر کدام جوابیه‌ای در پاسخ به نکات عنوان شده نوشته و انتشار پیدا کرد. کسانی که مایل به مطالعه بیشتر هستند لینک آنها به ترتیب در ذیل آمده است:

<http://www.bbc.co.uk/blogs/legacy/persian/viewpoints/2013/04/post-014.html>

<http://www.bbc.co.uk/blogs/legacy/persian/viewpoints/2013/04/post-017.html>

<http://www.bbc.co.uk/blogs/legacy/persian/viewpoints/2013/04/post-018.html>

۲۰-۰۳-۲۰۱۳، ۲۲:۲۰ = ۳۰ اسفند ۱۳۹۱

### ملاحظات پیرامون برخی سخنان ابوالحسن بنی صدر

در جمعه شب ۱۷ اسفند ۹۱ (۷ مارس ۲۰۱۳) جناب آقای ابوالحسن بنی صدر در برنامه «صفحه ۲ آخر هفته» تلویزیون فارسی بی‌بی‌سی سخنانی گفت که از جهات مختلف جای تأمل و بررسی دارد. گرچه سخنان و آرای قابل تأمل ایشان در این

برنامه کم نیست اما بخشی که در اینجا بدان اشاره می‌کنم مربوط می‌شود به انتخابات مجلس اول که من نیز در آن مجلس نماینده بودم.

جناب بنی صدر ادعا کرده است که انتخابات مجلس اول «قلابی» بوده چرا که در آن اولا حدود ۲۸ درصد بیشتر شرکت نکرده بودند و تازه آن هم با تقلب بوده و از این رو در نهایت آرا ۱۴ درصد بوده و این تقلب نیز با چراغ سبز آیت الله خمینی به حزب جمهوری اسلامی بوده است.

ایشان مدعی است که ده هیئت بازرسی در این مورد رسیدگی کرده و فهرست تقلبات را تهیه کرده بودند و قرار شده بود که مجلس باز نشود، اما برخلاف قانون و به دستور آقای خمینی مجلس تشکیل شد.

اکنون جای تحقیق در مورد تحلیل شرایط سال ۵۸-۵۹ و از جمله انتخابات مجلس اول و بررسی آماری آن نیست، اما بی‌گمان دعوی جناب ایشان از جهات مختلف کذب و تحریف تاریخ است. در این مورد به چند نکته اشاره می‌کنم:

۱- طبعا نخستین پرسشی که به ذهن می‌رسد مستندات این دعوی چیست و اسناد و شواهد و قراینی که مدعا را مدلل کند کدام‌اند؟ بر اساس قاعده «البینه علی المدعی» بر آقای بنی صدر است که مستندا نشان دهد که دعوی او درست است. ایشان در آن زمان رئیس جمهور و رئیس شورای انقلاب و رئیس دولت بود و مجری انتخابات و قاعدتا باید مدارک کافی برای اثبات مدعای خود داشته باشد. حتی اگر اسناد مکتوب در اختیار نباشد قطعا شواهد مقالیه و حالیه برای آن وجود دارد. مثلا ایشان می‌تواند اعضای آن ده هیئتی که فهرست آرای تقلبی را رسیدگی کرده و به ویژه رؤسای هیئت‌ها را اعلام کند. احتمالا شماری از آن‌ها در گذشته‌اند، اما بی‌گمان هنوز شماری زنده‌اند و می‌توانند شهادت دهند. افزون بر آن می‌توانند از شخصیت‌ها و جریانهای سیاسی مستقل و حتی منتقد حاکمیت که خود نیز در انتخابات حضور داشتند (مانند نهضت آزادی، جنبش مسلمانان مبارز، جاما، جنبش حاج سید جوادی، حزب توده، فدائیان خلق-اکثریت- و...) بخواهند که بر این مدعا گواهی دهند. چرا که قابل قبول نیست که از چنین رخداد مهمی، آن هم در فضای تقریبا باز و آزاد آن زمان، فقط یک نفر آگاه باشد.

۲- پرسش دیگر این است که چرا پس از ۳۳ سال چنین دعوی مهمی مطرح می‌شود؟ البته ممکن است در گذشته در گفته‌ها و نوشته‌های جناب بنی صدر در خارج از

کشور مطرح شده باشد و من بی اطلاع مانده‌ام، اما باز باید به این سؤال جدی پاسخ داد که چرا در همان زمان یعنی در مقطع برگزاری انتخابات نخستین دوره مجلس ایشان به عنوان عالیترین مقام اجرایی کشور و مجری انتخابات به چنین تقلب و خیانت بزرگی اعتراض نکرده‌اند؟ تا آنجا که من به یاد می‌آورم چنین ادعایی از سوی ایشان و حتی از سوی گروه‌های سیاسی فراوان و فعال در آن زمان که در انتخابات کاندیدا داشتند مطرح و اعلام نشده است. می‌توان تصور کرد که دیگران از آن بی‌خبر بوده و یا از کنار آن به سادگی گذشته باشند؟

۳- از همه مهم‌تر صحت این دعوی بیش و پیش از آنکه تقلب کنندگان را زیر سؤال ببرد شخص مدعی را به چالش می‌کشد، چرا که ایشان باید به این پرسش مهم پاسخ دهند که اصلاً چرا به چنان انتخابات متقلبانه و مجلس قلبی و فرمایشی تن داده و حتی با آن همکاری کرده و در همان مجلس سوگند خورده‌اند که به قانون اساسی وفادار باشند؟ ایشان در آن زمان تمام سمت‌های اجرایی و حتی تقنینی کشور را در اختیار داشتند و چنان که از فحواي کلامشان بر می‌آید از چنان مقام و مرتبتي برخوردار بودند که شخصیتی چون آیت الله خمینی در مقام رهبر بلامنازع انقلاب را هم در مقامی فروتر می‌دیده و به او همواره «تذکر» می‌داده است! چرا و به چه دلیلی چنان خیانتی را پذیرفته است؟ بدین ترتیب مشروعیت خود ایشان به عنوان رئیس جمهور غیر قانونی و نامشروع بوده (زیرا طبق قانون اساسی منتخب مردم پس از ادای سوگند در مجلس و در محضر نمایندگان ملت و نیز پس از تنفیذ مقام رهبری مشروعیت و رسمیت می‌یابد) و دولت و کابینه او نیز مطلقاً نامشروع بوده است. آیا آقای بنی صدر به پیامدهای منطقی مدعای خود اندیشیده‌اند؟ اگر بگویند به مصلحت و یا از ترس تن به چنان تقلب و افتضاح بزرگ داده‌اند، باز عذری بدتر از گناه است و قابل قبول نیست؛ زیرا اولاً چنین خیانتی و آن هم در آن زمان حساس و در آغاز شکل‌گیری نظام سیاسی جدید و بر آمده از یک انقلاب بزرگ و آزادیخواهانه (که جناب بنی صدر هنوز نیز از آن دفاع می‌کند) با هیچ بهانه‌ای قابل قبول نیست و ثانیاً با مدعای پایدار ایشان مبنی بر قانون‌گرایی و مبارزه با جبهه استبداد از موضع دفاع از قانون و حقوق ملت در تعارض است. ایشان که در دوره ریاست جمهوری‌اش با کمترین بهانه به ستیز با رقیبان بر می‌خواست و برای تخریب رقیبان از هیچ چیزی رویگردان نبود و اکنون نیز همان راه را ادامه می‌دهد (از این منظر ایشان سلف احمدی‌نژاد است)، چگونه ممکن است که از رخداد مهمی چون تقلب گسترده در انتخابات مجلس اول چشم‌پوشد و آن را جار نزند؟

۴- ایشان ادعا می‌کند آیت الله خمینی به حزب جمهوری اسلامی چراغ سبز داده بود تا تقلب کنند. ادعای بس شگفتی است! پرسش جدی این است که چرا باید آقای خمینی چنین بکند و انگیزه ایشان چه می‌توانست باشد؟ واقعیت این است که اگر قرار بوده رهبر انقلاب به کسی و جریانی اجازه تقلب در انتخابات مجلس را داده باشد، می‌بایست که به آقای بنی صدر و دفتر هماهنگی او چنین مجوزی داده باشد نه به رقیبان ایشان. چرا که در آن زمان بر عالم و آدم آشکار بود که آیت الله خمینی مدافع و حامی جدی بنی صدر بود و حال که با حمایت‌های همه جانبه رهبری انقلاب به مقام ریاست جمهوری رسیده، عقل و تدبیر حکم می‌کرد که آیت الله خمینی جانب رئیس جمهور محبوبش را بگیرد و با استفاده از ابزارهای آشکار و پنهانش کاری بکند تا دفتر هماهنگی رئیس جمهور با مردم (که در آن زمان به عنوان یک حزب سیاسی عمل می‌کرد) مجلس را هم در اختیار بگیرد تا برای اداره کشور دچار مشکل نشود نه اینکه از رقیب حمایت کند. واقعیت این است که در آن زمان جناب بنی صدر، به درست یا غلط، مورد حمایت آیت الله خمینی شمرده می‌شد و از این رو توانست چنان رأی بالایی بیاورد و گرنه اگر در همان مقطع حسن حبیبی (کاندیدای نهضت آزادی و در نهایت مورد حمایت حزب جمهوری اسلامی) از چنین حمایتی برخوردار بود قطعاً انتخاب می‌شد. آیت الله خمینی تا پایان کار نیز از او به سختی حمایت کرد. البته باید افزود که آیت الله خمینی معتقد بود که مسئولان و مدیران کشور (حتی تا سطح فرمانداران) نباید زود به زود تعویض شوند و تغییر کنند تا هر چه زودتر ثبات برقرار شود و نظام جدید مستقر گردد. به پیروی از همین قاعده بود که وی هم از بازرگان تا آخرین لحظه حمایت کرد و هم از بنی صدر و هم بعدها از میرحسین موسوی.

۵- واقعیت این است که در آن زمان اختلاف بنی صدر با رقیب یا رقیبانش حول قانون‌گرایی نبود و از این رو نمی‌توان آن را حول دوگانه جدال استبداد/آزادی تحلیل و تفسیر کرد. اسناد نشان می‌دهد و خود نیز به عنوان گواه آن دوران به یاد دارم که در ماه‌های نخست پس از انقلاب حزب جمهوری اسلامی (به هر دلیل) با بنی صدر اختلاف پیدا کرد و این اختلاف در آستانه انتخابات ریاست جمهوری اول علنی شد و آنان تلاش فراوان کردند که برنده انتخابات باشند و بنی صدر را از کرسی ریاست جمهوری محروم کنند اما ناکام ماندند و بنی صدر رئیس جمهور ایران شد. از آن پس اختلافات عمیق‌تر و حادث‌تر شد. جناح حزب جمهوری برای تسخیر مجلس برنامه ریزی کرد و این بار البته موفق شد.

با اکثریت مخالف بنی صدر در مجلس کار بر رئیس جمهور سخت شد اما ایشان نیز از هر ابزاری استفاده کرد تا به مقابله برخیزد و رقیبان را ناکام گذارد. ایشان و احتمالاً همفکرانشان تصور می‌کردند اولاً از رقیب و حتی از رهبری نفوذ و اعتبار بیشتری دارند (تصوری که اکنون محمود احمدی‌نژاد هم دارد) و ثانیاً حمایت‌های رهبری دایمی است و از این رو به هر تلاشی دست زدند تا رقیب را منزوی کنند.

من خود گواهم که در آن زمان هیچ یک از دو طرف برای حذف رقیب هیچ فرصتی و بهانه‌ای را از دست نمی‌داد. در عمل نه اکثریت خط امامی مجلس مقید به قانون و اخلاق بود و نه آقای بنی صدر. نمونه‌اش همین دعوی کذب جناب بنی صدر پس از ۳۳ ساله است که انتخابات مجلس اول را قلابی می‌داند. دعوی شگفتی که اگر در آن زمان مطرح می‌کرد، قانوناً و عملاً نمی‌توانست یک روز هم بر کرسی هوش ربای ریاست جمهوری تکیه زند.

می‌دانیم که انتخابات مجلس چند ماه پس از انتخابات ریاست جمهوری انجام شد و چگونه می‌توان تصور کرد انتخابات ریاست جمهوری آزاد بوده اما انتخابات مجلس پر از تقلب و قلابی؟ چرا در ریاست جمهوری مشارکت بالا بوده اما چند ماه بعد در مجلس به ۱۴ درصد تنزل می‌کند؟ این در حالی است که هم مجریان انتخابات یکی بودند و هم رأی دهندگان؟ روشن است که آقای بنی صدر می‌خواهد مجلسی را که او را بی‌کفایت تشخیص داده و عزل کرده از اعتبار ببیندازد تا هم توجیهی برای دعوی‌شان مبنی بر کودتایی بودن ماجرای عزل بتراشد و هم از مجلس انتقام گرفته باشد. در مورد انگیزه‌های قلبی نمی‌توان داوری کرد اما اگر عمل و رفتار ملاک باشد قاطعانه معتقدم که آقای بنی صدر عمدتاً به انگیزه‌های پیروزی در جدال قدرت با رقیبان واقعی و یا توهمی جنگیده و هنوز هم می‌جنگد. ایشان درست می‌گوید که عملی بر ضد آقای خمینی انجام نمی‌داده اما به اشتباه تصور می‌کرده که اولاً با حمایت او رقیب را حذف خواهد کرد و ثانیاً از چنان محبوبیتی برخوردار است که در صورت لزوم می‌تواند خود او را هم حذف کند اما در فرجام کار این رقیب هوشمند بود که با استفاده از اشتباهات مهلک رئیس جمهور و جلب حمایت رهبری بر او چیره شد.

آقای بنی صدر انصافاً از جهاتی سلف آقای احمدی‌نژاد است. اهل هیاهو بود و برای تخریب مخالفان و منتقدان از چیزی ابا نداشت (و ندارد). همواره تلاش می‌کرد (و می‌کند) بر امواج احساسات مردم سوار شود. تمسک به قانون بهانه‌ای برای حذف

رقیب بوده (و هست). گاه از دروغ و تحریف هم پروایی نداشته (و ندارد). در همین گفتار بی‌بی‌سی نیز هنوز خود را تنها «بدیل» رقیب (ولی فقیه) می‌داند. جان کلام این است که دو پادشاه در اقلیمی نمی‌گنجیدند و یکی می‌بایست حذف می‌شد که شد.

در هر حال حداقل می‌توانم در ارتباط با حوزه انتخابیه‌ام (تنکابن و رامسر) بگویم که در انتخابات مجلس اول مطلقاً اتهام تقلب قابل توجهی مطرح نبوده است. جریانهایی چون سازمان مجاهدین، حزب توده، فداییان اکثریت و افرادی منفرد کاندیدا بودند و رقیب اصلی من کاندیدای مجاهدین بود و انتخابات به دلیل رقابت تنگاتنگ به دور دوم کشیده شد. هیچ فرد و گروهی نیز معترض جدی نبود. قابل توجه جناب بنی صدر اینکه من کاندیدای خط امامی‌هایی بودم که مانند دیگر جاهای کشور حامی بنی صدر بودند و چندی قبل به ایشان رأی داده بودند و از همه مهم‌تر ستاد انتخاباتی بنی صدر ستاد انتخاباتی من هم بود. دلیل این کار نیز این بود که من از حامیان بنی صدر بودم و به ایشان رأی داده بودم. ایشان بفرمایند که در چنان شرایطی چگونه ممکن بوده که تقلبی تعیین کننده صورت بگیرد؟ و اصلاً انگیزه تقلب چه می‌توانسته باشد؟

بیفزایم که من خود در مجلس از مدافعان آقای بنی صدر بودم ولی در نهایت به دلایلی (که به بخشی از آن‌ها اشاره شد) به عدم صلاحیت ایشان در اداره کشور معتقد شدم و در جلسه استیضاح نیز به عدم صلاحیت ایشان رأی دادم و در همان زمان نیز طی بیانیه‌ای همراه تتی چند از نمایندگان دلایل رأی به عدم صلاحیت آقای بنی صدر را بیان کردیم و در مطبوعات انتشار یافت. با حوادث بعدی و رفتارهای آقای بنی صدر در دوران پس از برکناری (به ویژه اتحاد با سازمان مجاهدین) دانستم که در رأی خود صائب بوده‌ام.

منبع: سایت بی بی سی

[http://www.bbc.co.uk/blogs/legacy/persian/viewpoints/۲۰۱۳/۰۳/  
post-۵۰۳.html](http://www.bbc.co.uk/blogs/legacy/persian/viewpoints/۲۰۱۳/۰۳/post-۵۰۳.html)

پنجشنبه ۸ فروردین ۱۳۹۲

## مروری تاریخی بر داوری‌های یوسفی اشکوری درباره بنی‌صدر، محمد جعفری

نوشتار جناب آقای یوسفی اشکوری با عنوان «ملاحظات پیرامون برخی سخنان ابوالحسن بنی‌صدر» که در مقام محاجه با مدعیات آقای بنی‌صدر در برنامه صفحه دو تلویزیون بی بی سی منتشر شده است از چند جهت قابل بررسی است. هرچند می‌توان در باره علل برخورد شخصی‌شده و گزنده و گاه واقعا اهانت‌آمیز این مفسر متون دینی با اولین منتخب مردم ایران بحث کرد، اما این کار را شایسته نمی‌دانم و بلکه در این مقاله تلاش دارم به عنوان کسی که به مقتضای حرفه‌ای در متن آن سالها و آن رویدادها حضور داشته‌ام، برخی ابعاد ناگفته یا کتمان شده در بحث آقای اشکوری را به عرض خوانندگان گرامی برسانم تا حد امکان روشنایی بیشتری بر تاریخ معاصر در این زمینه مشخص انداخته شود. به خصوص با توجه به این نکته که بخش مهمی از ادعاهای آقای اشکوری به نحوه کار گروهی ما عده ای روزنامه‌نگار جوان و آرمانگرا در روزنامه انقلاب اسلامی بر می‌گردد، که مثل هرکار روزنامه‌نگارانه دیگری آنهم در شرایط انقلابی و پرتحول آن روز ایران، دائما در معرض آزمون و خطا بوده‌ایم. کسانی که با نوشته‌های من آشنايند، شاید مستحضر باشند که بعد از خروج از زندان جمهوری اسلامی و مهاجرت، به شهادت آثار مختلف مکتوب در باره تک تک وقایع آن سالها، تمام تلاشم این بوده است که در بررسی آن دوران، نگاه انتقادی و خرده گیرانه به خصوص در مورد دوران بنی‌صدر و برخی سیاستهای خود وی داشته باشم. همیشه بحث درست در باره سرچشمه های بازتولید استبداد برای جامعه در حال گذار سودمند است و امیدوارم این بحث نیز به این هدف کمک کند. به هر حال امیدوارم از جاده انصاف خارج نشوم.

از دیدی استراتژیک و همانگونه که در ادامه متن خواهد آمد، این نوشته آقای اشکوری بدون اینکه خواننده مشتاق را به پرسشهایی واقعی و عمیق برای کشف واقعیهایی از تاریخ سی و چند ساله اخیر میهنمان و مصیبت عظمایی به نام حکومت سلسله روحانیت بر سرنوشت یک ملت متنوع و متکثر سوق دهد، راه برای سوءتفاهم میان نیروهای وفادار به استقلال و آزادی ایران گشوده است. به هر حال هدف من در اینجا واکاوی انگیزه‌های مختلف برای ابراز چنین نگاهی با چنین قلمی نیست، ولی نظر به اینکه احکام و پرسشهای وی در این مقاله با اطلاعات و تجربه تاریخی موجود نمی‌خواند و از دید من حاوی پاره ای از اخبار نادرست و بی اعتبار است،



لازم است در این باره دقت نظر کافی خرج داده شود. اما پیش از ورود به اصل بحث لازم می‌دانم مقدمه‌ای را خدمت خوانندگان محترم عرض کنم تا بحث در روشنایی بیشتری صورت گیرد.

اینجانب با آقای اشکوری تا قبل از فروردین ۱۳۸۹ هیچگونه گفتگو و مصاحبتی نداشته‌ام. اما وقتی همین ماه مقاله‌ای از ایشان تحت عنوان «نوبت عاشقی» را در سایتها خواندم، نظر به اینکه وی همین مدعیات فعلی اش را که به طور مستقیم راجع به نحوه کار ما در روزنامه انقلاب اسلامی و به خصوص اتهام تکراری و کلیشه‌ای مبنی بر خسارت ناشی از اتحاد بنی صدر و مجاهدین بود، مطرح کرده بود، از وی درخواست کردم برای روشن شدن موضوعات تاریخی اجازه دهند از کلی‌گویی پرهیز نموده و مصداقی‌تر وارد بحث شویم تا ببینیم کدام روش ما در آن زمان درست و کدام خطا بوده است. به هر حال از ۱۶ فروردین ۱۳۸۹ باب مکاتبه و تبادل نظر انتقادی با ایشان در باب بسیاری از همین موضوعاتی که دوباره از سوی وی در این مقاله جدید قلمی شده است گشوده شده و تا ۲۹ شهریور ۱۳۸۹ که ایشان به من نوشتند: «اما برادر گرامی! گویا ما با دو زبان صحبت می‌کنیم و حرف هم را نمی‌فهمیم!» با تقاضای وی خاتمه پیدا کرد. کلیه آن مکاتبات که موضوع عاتش به دوران بنی صدر و روزنامه انقلاب اسلامی بر می‌گردد نزد ایشان و من موجود است و به نظرم تا حد زیادی روشن‌کننده رؤس مسائلی است که ایشان در این مقاله و یا در جاهای دیگر عنوان کرده‌اند. هرچند نشر آن مکاتبات می‌تواند روشنگر باشد، نظر به اینکه به ایشان نوشته بودم این بحثها برای عمومی کردن و انتشار نیست، همچنان بر عهد خود هستم و انتشار آن برای افکار عمومی را منوط به اجازه مستقیم ایشان می‌دانم. پس از این مقدمه اصل مطلب به ترتیب زیر پی‌گیری می‌شود:

۱. مقاله آقای اشکوری که مدعی است قصدش فقط طرح یک پرسش ساده در باره ادعای اولین تقلب بزرگ در انتخابات مجلس اول در سال ۵۹ می‌باشد، هر قدر ادامه می‌یابد به صورتی بی‌پروایانه نسبت به استانداردهای یک بحث خردمندانه، خود را در وادی معارضه‌های شخصی شده با بنی صدر فرو می‌کاهد. بدون اینکه بخواهم وارد انگیزه خوانی شوم، در بحث آقای اشکوری به لحاظ روش‌شناختی متوجه نوعی نگاه تعمیم یافته بی‌مدرک یا دست کم به شدت غیرمنقح می‌شویم که به نحوی شدیداً ساجکتیو و جدلی در باره شخص و شخصیت یک نفر به داوری اخلاقی می‌نشیند. به گواه تصریح خود وی هدف آقای اشکوری از این بحث رسیدن به یک مغالطه واقعا عجیب تاریخی است؛ بنی صدر و احمدی نژاد به لحاظ روش و منش یکی‌اند. من اصول فقه نخوانده‌ام ولی اگر این دست فتوا صادر کردن از فقه خوانده‌ای مثل

آقای اشکوری جایز باشد باید گفت ما با مکتب فقهی تازه‌ای در میان شیعیان مواجه هستیم که نه تنها قیاس را رد نمی‌کند بلکه بر مبنای انواع قیاس‌های مع الفارق واضح، حکم هم علیه افراد صادر می‌کند.

۲. اگر بخواهم تمام نوشته آقای اشکوری را وفادارانه بازنویسی کنیم این می‌شود؛ وی ضمن رد ادعای تقلب در انتخابات مجلس اول در حالی که خود وی نیز عضوی از آن بوده است، ادعای مشارکت حداقلی مردم (یعنی در حدود ۱۴ درصد به قول بنی صدر) و هم ادعای چراغ سبز آیت الله خمینی به حزب جمهوری اسلامی برای این تقلب را خالی از وجه اعلام می‌کند و آنها را در حد مدعای صرف آقای بنی‌صدری ذکر می‌کند که از دید وی اصلاً آدمی دروغگو و فریبکار و عوامفریب است دقیقاً مثل احمدی نژاد.

اما قبل از اینکه اطلاعات و مستندات خودم را شرح دهم، یک نکته ساده منطقی را لازم است خاطر نشان کرد که به قول معروف اثبات شی نفی ماعدا نمی‌کند؛ وقتی گفته می‌شود تقلب شده، این بدان معنا نیست که کس و یا کسانی هم بدون تقلب انتخاب نشده‌اند. روش است در تمام انتخاباتی که در آن تقلب راه داشته و دارد، طبعاً افرادی هم به درستی انتخاب می‌شوند که انشالله به گواهی همشهریان وی در شمال خود آقای اشکوری از این زمره بوده باشند. اصولاً ساز و کار تقلب‌های اساسی در انتخابات همین است؛ برای یک طرف به عنوان اکثریت رای آورده می‌شود در عین حالی که طرف دیگری نیز به عنوان اقلیت حضور دارد. تقلب و رأی سازی برای ساختن و در اختیار داشتن اکثریت است.

۳. اینجانب در کتاب «تقابل دو خط یا کودتای خرداد ۱۳۶۰»، در صفحه ۴۴-۵۴ تحت عنوان «مجلس و تقلبات وسیع» به جزئیات آن انتخابات پرداخته‌ام و با سند و مدرک توضیح داده‌ام که حزب جمهوری اسلامی چگونه با یک طراحی یا به قول امروزها مهندسی کامل سیاسی، و البته مستحضر به پشتیبانی آقای خمینی از طرح، قوه مقننه را در ید اختیار خود در آورد. تقلب در آن انتخابات به حدی بود که ساعاتی بعد از انتخابات دور اول، از همه مناطق کشور حجمی از شکایت و اعتراض نسبت به تقلب حساب شده در انتخابات همراه با اسناد، مدارک و گزارش به تهران و به خصوص دفتر روزنامه انقلاب اسلامی که در آن تاریخ پرتیراثرترین روزنامه بود واصل گردید. آقای بنی‌صدر نیز راهی نداشت جز اینکه آنها را جدی بگیرد و اعتراض کند. او در روزنامه و مصاحبه‌های مختلف و عده رسیدگی عادلانه به مردم

داد و همان وقت بعد از جلسه با آقای خمینی به مخاطبان روزنامه گزارش داد که قرار شده است به اعتراضات رسیدگی دقیق صورت گیرد.

۴. از نویسنده ای که خود را محقق می‌داند این حکم پیشاپیشی نیز جای بسی شگفتی دارد که می‌نویسد: « اکنون جای تحقیق در مورد تحلیل شرایط سال ۵۹-۵۸ و از جمله انتخابات مجلس اول و بررسی آماری آن نیست! » ظاهراً منظور وی بی اعتبار کردن ادعای بنی صدر بر مشارکت ۱۴ درصدی در سال ۵۹ است. ولی از دید وی گویی ما با ماقبل تاریخ سروکار داریم.

بگذریم در کشوری مثل ایران که از سال ۶۰ به بعد که بخشی از رأی دادن ها به خاطر ایجاد ترس از دست دادن کوپن، کنکور دانشگاه، مهر و اتهام ضد انقلاب یا ضد اسلام نخوردن در شناسنامه و... بوده است، باید پرسید اگر تحقیق آماری در این مورد بی ارزش و بی اساس است، پس به چه مبنائی می‌شود گفت که آن انتخابات تا چه حد با اصل مشارکت مردمی سازگار است؟ اگر در جایی از دنیا، فرضاً از ده هزار واجد شرایط، هزار نفر در انتخابات شرکت می‌کنند، آیا خود این مسئله به شما نمی‌گوید که اولاً دلیلی وجود داشته که ۹ هزار نفر در آن شرکت نکرده اند و ثانیاً به شما نمی‌گوید که این شهردار که با رأی هزار نفر از ده هزار نفر انتخاب شده، در بهترین حالت نماینده آرای یکدهم آن مردم است. و ثالثاً به شما نمی‌گوید که چه وضعیتی حاکم بوده که ۹ هزار نفر دیگر شرکت نکرده‌اند؟

آمار دور اول مجلس هم با فرض اینکه تقلبی صورت نگرفته باشد هم اکنون هم موجود است و آقای اشکوری خود این را می‌دانند و به همین علت با این مغالطه از ابتدا زیر آمار را می‌زنند تا دیگر نیاز به جدی گرفتن آن نداشته باشند. باز واقعا شگفت آورتر اینکه وی می‌نویسد «چرا پس از ۳۳ سال چنین دعوی مهمی مطرح می‌شود؟» این سؤال انکاری وی را اگر در کنار این واقعیت بگذاریم که وی به فعال سیاسی بودن در مرکز کشور و در مجلس اول بالضروره در متن و حواشی آن سالها بوده است حقیقتاً عجیب است. گویا آقای اشکوری آن دوران را اصلاً درک نکرده و از تاریخ و وقایع روزمره آن دوران بی خبر است و اصلاً وی حتی تئیرهای روزنامه های دوران نمایندگی خودش را هم مرور نمی کرده است به گونه ای که وی کلا در جریان وقایع آن دوران نیست، در حالی که مرکز اسناد انقلاب اسلامی که از مراکز استراتژیک ولایت فقیه است، در گزارش خود از نحوه انتخابات مجلس

اول می آورد: « نتیجه انتخابات نیز مورد اعتراض نیروهای چپ و التقاطی به خصوص سازمان مجاهدین خلق (منافقین) که نتوانسته بود حتی یک نامزد به مجلس بفرستد و تنها در برخی از شهرستان‌ها نامزدهایشان به دور دوم رسیده بودند و لیبرال قرار گرفت. در مرحله دوم که در تاریخ ۵۹/۲/۱۹ برگزار شد نامزدهای راه یافته به دور دوم به رقابت پرداختند. این درحالی بود که از برگزاری مرحله اول انتخابات تا مرحله دوم، هم چنان، تظاهرات، اعتصابات و درگیری‌های مسلحانه پراکنده ادامه داشت و حتی به دلیل وخامت اوضاع بعضی شهرها مثل سنندج، چابهار، هشتگرد، نقده، فیروزآباد، فارس و چند شهر دیگر باعث شد انتخابات مرحله دوم در این شهرها برگزار نشود» (۱)

ظاهرا مطلع نیستند که در سایه همین اختلافات اساسی بود که به طور کلی در ۲ مرحله فقط ۲۳۴ نفر از سراسر کشور توانستند وارد مجلس شوند در حالی که باید ۲۷۰ نفر باشند.

۵. تازه آیا واقعا جای پرسش نیست که در دوره ای که مجاهدین خلق از متشکل ترین و گسترده ترین سازمانهای سیاسی به خصوص در مناطق شهری ایران بودند حتی نتوانند یک نماینده به مجلس بفرستند؟

۶. می دانیم که در لیست اتهامات عنوان شده مبنی بر عدم کفایت سیاسی بنی صدر، یکی از اتهامات اصلی وی این بود که ایشان مخالف "تشکیل" مجلس بوده است. به عنوان مثال به متن سخنان آقای خامنه ای به نمایندگی از تمامی مخالفان بنی صدر در آن مجلس توجه شود. بنی صدر مرتب مطالبی در درست نبودن انتخابات مجلس بیان می کرد و همین بود که مخالفان وی این را هم به عنوان یکی از اتهامات اصلی او مطرح کردند. در همینجا می توان صادقانه از آقای اشکوری پرسید که به فرض، مدعای وی در این بی خبری اشان را صحیح بدانیم، آیا وی که همچنان افتخار می کند علیرغم بهره گیری از خوشنامی مجاهدین و رئیس جمهور در وقت انتخابات که به ویژه در حوزه انتخابیه ای که او بود نیاز به آن داشته است، چندین ماه بعد در خرداد ۶۰ در زمره گروه اندکی از میان ملی مذهبیها بوده که در جریان طرح عدم کفایت سیاسی بنی صدر به "جمع آوری امضا" علیه بنی صدر اقدام کرده بوده است، آیا می شود این را دلیلی بر وجود مینیمومی از وجود مروت و اخلاق سیاسی نزد وی تفسیر کرد؟

از آقای اشکوری که در نوشته های دینی اشان دائما به نقش سیاق و بافت در تفسیر

اهمیت می‌دهند، این گونه تفسیرکردنها غیرمترقبه است. یعنی می‌توان باور کرد وی از این همه درگیریها و تلاطمات سیاسی و امنیتی بی‌خبر بوده است؟ برای مثال خوب است به همین گزارش مرکز اسناد خود نظام توجه شود. آیا واقعا وی نمی‌داند "بستر" سخنان آقای خمینی و طرفداران وی در حزب جمهوری اسلامی در اسفند ۵۹ علیه بنی صدر چه بود؟ آری آقای بنی صدر و مجاهدین و بسیاری از مخالفان دیکتاتوری مذهبی متمرکز در حزب جمهوری اسلامی، که تحت عنوان ائتلاف بزرگ نیروی مذهبی مجلس را قبضه کرده بودند، درخفا و علن اکراهی نداشت که اظهار کند مجلس با وجود آن تقلبات و بی‌نظمی‌های وسیع نمی‌تواند مدعی نمایندگی کل ملت ایران باشد و غیر قانونی است و یا نصب رئیس دیوان عالی کشور (آقای بهشتی) و نصب دادستان کل کشور به دلیل حزبی بودن غیر قانونی است و یا قوه قضائیه شکنجه‌گر است... و در این بستر بود که آقای خمینی در برابر رئیس جمهور و طرفدارانش که متعرض غیر قانونی بودن آنها شده بودند اعلان کند که همه اینها قانونی هستند.

۷. عدالت و ظلم تنها منوط به بروز خارجی نتایج ظالمانه نیست. عدالت یک پروسه است و اگر روندی دچار خدشه حقوقی باشد نتیجه هر چه باشد ظالمانه تلقی خواهد شد. در همه نظامهای سالم انتخاباتی این وظیفه دستگاه قضائی است که به عنوان داور به روند انتخابات و دعاوی ناشی از آن رسیدگی کند. شرط داوری نیز استقلال و بیطرفی این دستگاه است. حال در نظامی که رئیس قوه آن یعنی آقای بهشتی خود دبیرکل حزب ضد رئیس جمهور و دادستانش عضو شورای مرکزی و از مؤسسين آن حزب است و خود همگی یک طرف قضیه اند، چه حکمی جز ناحق بودن برگزارای انتخاباتی که با حضور چنین داوران طرفداری شکل گرفته است می‌توان داد؟

۸. شاید آقای اشکوری به یاد دارند که زعمای حزب جمهوری اسلامی که بعد از بازنده شدن در انتخابات ریاست جمهوری، سخت نگران موقعیت خود (تحت عنوان حافظان اسلام فقهاتی) در ساختار قدرت شده بودند- بطوری که آقای جلال‌الدین فارسی گزارش می‌کند- نگرانی خودشان را با آقای خمینی در میان می‌گذارند و آقای خمینی به آنها می‌گوید، « حال که ریاست جمهوری را از دست داده‌اید، سعی کنید در انتخابات مجلس برنده شوید.» (۲) و باز خود آقای هاشمی در کتاب عبور از بحران خود در اولین نامه پنج نفره ای (۳) که سران حزب جمهوری اسلامی به آقای

خمینی می‌نویسند و نگرانی خود را نسبت به از دست دادن قدرت به آقای خمینی گوشزد می‌کنند، در پایان نامه اینگونه اسرار هویدا می‌کنند: «خوشبختانه جنابعالی بر خلاف انتظار دشمنان و خیلی زود از بیماری نجات یافتید و هدایتها و راهنماییهایتان به تشکیل مجلس شورای اسلامی قابل اعتماد و دولت مکتبی کمک کرد و بخشی از نگرانیها را رفع گردید» (۴) کسانی که زبان قدرت را می‌دانند معنای این جمله که «راهنماییهایتان به تشکیل مجلس شورای اسلامی قابل اعتماد» و یا همان چیزی که بعدها آقای جلال الدین فارسی «سعی کنید در انتخابات مجلس برنده شوید» بیان می‌کند را هم احتمالاً می‌توانند بفهمند.

۹. در راستای همین راهنمایی‌ها و آمادگی‌های قبلی بود که در هنگامه انتخابات، حزب جمهوری اسلامی طرح دو مرحله ای بودن انتخابات مجلس را به شورای انقلاب برد. با وجودی که از جانب بعضی از شخصیت‌ها و سازمانها طی تلگرافهایی به ریاست جمهوری خواهان جلوگیری از تصویب این طرح شده بودند، از آنجا که اکثریت اعضای شورای انقلاب در اختیار حزب جمهوری بود، رئیس جمهور نتوانست با وجود رئیس شورای انقلاب بودن جلوی طرح را بگیرد. شاید آقای اشکوری می‌دانند که در تمامی عمر شورای انقلاب وزنه سنگین آن در دست روحانیت حزب جمهوری اسلامی بود و مسائل مطروحه در شورای انقلاب نیز از طریق رأی‌گیری به اجرا در می‌آمد و کسانی که در آن شورای اکثریت داشتند طبعاً برنده نهائی بودند و لذا مهم نبود که چه شخصی رئیس شورای انقلاب است و در نتیجه طرح بتصویب رسید و بدینوسیله تعدادی از نمایندگان ملی گرا که در مرحله اول انتخابات حائز اکثریت بودند که از جمله آنها آقایان علی اردلان از تویسرکان، دکتر کریم سنجابی از کرمانشاه، و ... با این طرح از دور اول خارج و به دور دوم کشانیده شدند و البته در دور دوم هم چند نفر آنها به بهانه اینکه سن آنها از سن قانونی گذشته و بهانه های واهی دیگر حذف نمودند.

۱۰. آقای اشکوری در مقام اقامه دلیل بر عدم تقلب در انتخابات مجلس و قلابی نبودن آن می‌گوید چون آن زمان خود آقای بنی‌صدر «رئیس جمهور و رئیس شورای انقلاب و رئیس دولت بود» بنابراین تقلبی نبوده است. در اینجا آقای اشکوری با قیاس ساده ای که از سنخ کم‌عمقترین مغالطات در عالم منطبق صوری است، این گونه نتیجه می‌گیرد:

صغرا: آقای بنی صدر رئیس دولت و رئیس شورای انقلاب بوده است. کبرا: دولت/ شورای انقلاب مجری انتخابات بوده است. نتیجه: پس انتخابات تقلبی نبوده است.

یعنی چون بنی صدر خودش مجری انتخابات بوده، انتخابات درست و صحیح برگزار شده و لاجرم و بنی صدر هم نباید بر خلاف آن حرفی بزند. اما از این منطق ساده سازانه که به سبک فقهای سنتی در برابر سوالات مردم کوچه و بازار ارائه شده است بگذریم و به واقعیتها نظر کنیم، ابعاد زیر روشن می‌شود:

الف- بنی صدر بعد از انتخاب به ریاست جمهوری برای تشکیل دولت خود ماهها مشغول راضی کردن نیروهای به اصطلاح مذهبی بود که حضور نیروهای متخصص و ملی را بر نمی‌تافتند. اصلاً در هنگام برگزاری انتخابات در ۲۴ اسفند ۵۸ او دولتی نداشت. کابینه بنی صدر یا همان دولت رجایی که آنهم به اجبار صورت گرفت تازه از تاریخ ۲۰ مرداد ۵۹ و دست کم سه ماه بعد از افتتاح مجلس شکل گرفت. پس دولت همان دولت شورای انقلاب بود که می‌دانیم آرای آن و سازوکارش تحت نظر اکثریت روحانیت قدرتمدار بود.

ب- از این واقعیت که بگذریم، حال فرض را بر این بگذاریم وزیر کشور دولت خود آقای بنی صدر برگزار کننده انتخابات بوده است. آخر این چه استدلالی است که چون وزیر او که از طرف مجلس مورد نزاع تعیین و بر او تحمیل شده است برگزار کننده بوده پس انتخابات درست بوده است.

ج- از مهمترین وظایف رئیس جمهور در قانون اساسی یکی این است که نظارت کند که ارگانهای مختلف کار خود را به درستی انجام می‌دهند و وقتی دید که ارگانی وظیفه قانونی خود را به درستی انجام نداده است، جلوی خطا کار را گرفته و عملش را به دست دستگاه عدالت بسپرد. بنی صدر در مورد انتخابات و تقلبات وسیع همین کار را کرد اما حزب جمهوری اسلامی با قدرت آقای خمینی بود که مانع به نتیجه رسیدن آن اعتراضات قانونی شد.

۱۱. باز برای اینکه بستر اعتراضات گسترده آن زمان روشن شود خوب است به سخنان آقای خمینی در بیانات خود به مناسبت تحویل سال نو در تاریخ ۱۳۵۸/۱۲/۲۹ مراجعه کرد. او در مورد انتخابات مجلس گفت: «مثلاً انتخابات

مجلس که یک مرحله‌اش گذشت و مرحله بعدش هم بعد انشاءالله می‌شود. در این انتخابات یک انتخابات آرامی بود، آنطوری که به من گزارش دادند انتخابات به‌طور آرامش تحقق پیدا کرد، حالا اگر بعضی‌ها در انتخابات شکست خوردند نباید اینها که قصد خدمت داشتند، منتها در مجلس حالا دستشان از آن کوتاه شده است، نباید یکسره ملت را به باد انتقاد بکشند. اگر شما شکست خوردید، نباید بگوئید ملت ایران همه‌شان خلاف کرده‌اند... نباید یکدفعه قلم بردارند و برضد اصل انتخابات چیزی بنویسند، حمله کنند به اصل انتخابات شکایتی دارند، خوب شکایتشان را رسیدگی می‌کنند... شما در خارج مجلس خدمت بکنید، تأیید کنید این مجلس را اینطور نباشد که منعکس کنید در خارج که خیر مملکت ایران یک مملکتی است که انتخاباتش کذا شد. این حرف غلطی است، این حرف غلط را آنقدر نزنید... شکایت اگر هست، شکایت پذیرفته است و مقامات که باید شکایت‌ها را بپذیرند، می‌پذیرند... مجلس تنها مرجعی است که برای یک ملت است. مجلس قوه مجتمع یک ملت است در یک گروه، تمام قوای یک ملت در یک گروه مجتمع است و مجلس از همه مقاماتی که در یک کشوری هست بالاتر است.» (۵)، اینکه آقای خمینی می‌گوید. آقای خمینی ضمناً تأیید می‌کند که در انتخابات تقلب شده و کسانی را که از تقلب در انتخابات صحبت می‌کنند ترسانده است بدین طریق «اگر شما شکست خوردید، نباید بگوئید ملت ایران همه‌شان خلاف کرده‌اند... نباید یکدفعه قلم بردارند و برضد اصل انتخابات چیزی بنویسند، حمله کنند به اصل انتخابات شکایتی دارند، خوب شکایتشان را رسیدگی می‌کنند... شما در خارج مجلس خدمت بکنید، تأیید کنید این مجلس را اینطور نباشد که منعکس کنید در خارج که خیر مملکت ایران یک مملکتی است که انتخاباتش کذا شد. این حرف غلطی است، این حرف غلط را آنقدر نزنید.»

۱۲. بالاخره، با تمام این حرفها آقای بنی صدر باز با آقای خمینی صحبت کرد و آقای خمینی قول رسیدگی درست به هدف انجام یک انتخابات سالم را می‌دهد. آقای بنی صدر هم به خیال خود مطمئن از قول آقای خمینی اعلان کرد: «تا جایی که بتوانم زیر بار مجلس تقلبی نخواهم رفت در هر جا که انتخاباتش نادرست انجام گرفته باشد باطل خواهد شد» (۶) در ادامه و با بالاگرفتن اعتراضات، با فشار آقای بنی‌صدر شورای انقلاب یک کمیسیون هفت نفره را با اعضای زیر برای رسیدگی به شکایات راجع به تقلبات در انتخابات اولین دوره مجلس شورای ملی تشکیل (۷) داد: ۱- دکتر آزاد ۲- شیخ مصطفی ملکی امام جماعت تجریش ۳- شمس آل احمد ۴- سجادیان ۵- خوشنوسیان ۶- دکتر اسدی ۷- مهندس قزوینی. (۸) این کمیسیون هفت نفره در زیر مجموعه خود هیئت‌هائی «مرکب از یک قاضی از دادگستری استان،



یک نماینده از آموزش و پرورش استان و یک نماینده شورای انقلاب» (۹) را برای رسیدگی به شکایات و تحقیق در نقاط مختلف کشور تشکیل داد و در اولین اطلاعیه خود اعلام کرد که تا ۱۴ فروردین شکایات را دریافت خواهد کرد (۱۰) پس از تشکیل این هیأت، اعلان شد «مرحله دو انتخابات به تعویق افتاد» و «با توجه به گزارش این هیأت در مورد انتخابات تصمیم گرفته خواهد شد» (۱۱) و مهدوی کنی وزیر کشور گفت «تا اعلام نظر قطعی این هیأت [هیأت ۷ نفری] اعتبارنامه هیچ یک از وکلا، حتی وکلای که در شهرستانها اکثریت به دست آورده اند صادر نخواهد شد» (۱۲) آقای مهدوی کنی باز در تاریخ ۷ اردیبهشت گفت: «مسلماً ما تا اعلام نظر هیأت ۷ نفری مرحله دوم انتخابات را انجام نخواهیم داد» (۱۳) بنابراین گزارش بعدی هیئت ۷ نفره، از ۱۴۸ حوزه انتخابیه، از ۱۲۷ حوزه شکایت رسیده بود و تا زمان انحلال این هیئت، از حدود سی و چند حوزه‌ای که رسیدگی کرده بود، برای ۲۴ حوزه و از جمله تهران حکم به تقلب اساسی و ابطال داده بود (۱۴) آقایان بهشتی و رفسنجانی نگران از این گزارش، ابتدا در ۱۵ فروردین یعنی فقط یک روز بعد از اتمام مهلت دریافت شکایات، به قصد تهدید و به وسیله مهدوی کنی سرپرست وزارت کشور اعلان کرد «در صورت تأخیر در نتیجه کار هیأت ۷ نفری، انتخابات در تاریخ معین انجام خواهد شد» (۱۵) و بعد هم در مورد علت تأخیر گفت: «با توجه به اینکه حجم شکایات واصله بسیار زیاد بوده است، بنابراین این رسیدگی به صحت و سقم آن نیاز به زمان کافی دارد، بویژه آنکه بررسی شکایات باید بدون هیچگونه ابهام و از روی بی طرفی و مستند صورت گیرد... تصور می‌کنم احتمالاً تا اواخر هفته آینده گزارش کلی کار هیأت ۷ نفری تسلیم مسئولان امور شود» (۱۶)

سپس آقایان بهشتی و رفسنجانی با در دست داشتن اکثریت اعضای شورای انقلاب در غیاب آقای بنی‌صدر، در شورای انقلاب تصویب کردند که کار هیئت بررسی انتخابات خاتمه یافته است. بعد هم هیأت استعفا داد و آنگاه خود سردمداران حزب که متهم بودند، بنام هیأت کار را سنبل کردند و برای دور دوم انتخابات برنامه ریختند. آقای مصطفی میر سلیم معاون سیاسی وزارت کشور در ۲۹ اردیبهشت اعلام کرد که تصمیم گرفته شد: «از این پس نظرات کمیسیون از طریق دفتر ریاست جمهوری به اطلاع مردم نرسد» (۱۷) و به تدریج از طریق وزارت کشور نظر کمیسیون ۷ نفری دور اول مجلس اعلام خواهد شد. (۱۸) و به دین طریق با قدرت آقای خمینی دست ریاست جمهوری از انتخابات کوتاه شد. و آقای بهشتی در مصاحبه خود در تاریخ ۲۴ اردیبهشت ۵۹ گفت: «در مورد کار هیئت ۷ نفری این هیئت قرار بود کارش را تا ۱۵ اردیبهشت تمام بکند. کیفیت انتخابات در ایران به نسبت امکانات

و شرایط خوب بود. احساس رضایت می‌کنم هر چند نفی نمی‌کنم که نواقصی اصلاً نبود، مدعی نیستم که هیچ نقصی اصلاً در کار نبوده است و امیدوارم که این نمایندگان بتوانند خدمتگزار این ملت در خط انقلاب اسلامی باشند.» (۱۹)

دوباره آقای بنی‌صدر مسأله را به آقای خمینی گزارش داد و قرار شد که هیئت کارش را ادامه دهد. اما آقای بهشتی و رفسنجانی پیش آقای خمینی می‌روند و می‌گویند که اگر این هیئت کارش را تمام کند و گزارش آن را اعلام نماید، همه چیز از دست ما می‌رود و آبروی همه از بین خواهد رفت. و البته این ارزیابی‌اشان از موقعیت ضعیف خویش درست بود، زیرا اگر حزب جمهوری نمی‌توانست مجلس را قبضه کند، همه چیز از دستشان در می‌رفت و استبداد روحانیت بر جامعه حاکم نمی‌شد و به قول آقای رفسنجانی اسلام فقهاتی در برابر اسلام لیبرال شکست می‌خورد. لذا آقای خمینی هم غیرمترقبه و ناگهان در تاریخ ۲۹/۲/۱۳۵۹ ضمن سخنرانی در جمع سرپرستان کمیته‌های انقلاب اسلامی گفت: «... اگر چنانچه مسائلی دارید، البته باید رسیدگی بشود و به نظر من تمام این مسائل در مجلس شورای اسلامی باید حل بشود... بحمدالله افرادی که در مجلس انتخاب شده‌اند و حسب غالب، اکثریت قاطع، اکثریت اسلامی و متعهد است.» (۲۰)

بدین گونه در یک حرکت و اکتشی ناشی از ترس، آقای خمینی در جهت تحکیم قدرت سلسله روحانیت بر ایران که آن زمان در قالب حزب جمهوری اسلامی تجسم یافته بود، مسئله را خاتمه داد و مجلس در اختیار روحانیان، که در آن زمان به جناح مذهبیون معروف شده بودند، قرار گرفت.

در پایان و بنابر تجربه عینی، به عنوان مثال، فقط به شرح یک نمونه از تقلبات حزب جمهوری که در تهران واقع شده می‌پردازم و به بحث خاتمه می‌دهم: جریان از این قرار است که روز ۲۲ اسفند یعنی زمانی که کمتر از ۱۳-۱۲ ساعت مانده به آخرین وقت قانونی تبلیغات انتخاباتی، حزب جمهوری اسلامی، اعلامیه‌ای تحت عنوان «ائتلاف بزرگ» بنام حزب جمهوری اسلامی، روحانیت مبارز تهران، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، انجمن اسلامی معلمان، نهضت زنان مسلمان، سازمان فجر اسلام، اتحادیه انجمن‌های اسلامی شهر ری و بنیاد الهادی (گروه‌های مولفانه) انتشار داد و بطور وسیع در سطح تهران و حومه پخش کرد. نفس تیتیر اعلامیه «ائتلاف بزرگ» که در زیر آن نام آقای خمینی با جمله‌ای از ایشان در

مورد شرکت در انتخابات و سپس نام سایر امضاءکنندگان آمده بود و چنان نامها تنظیم یافته بود که وانمود می‌کرد لیست کاندیدای «ائتلاف بزرگ» مورد نظر آقای خمینی و سایر امضاءکنندگان است. روحانیت مبارز تهران به این عمل حزب بشدت اعتراض کرد و شکایتی با امضاء ائمه جماعت هر ۱۲ منطقه تهران تنظیم و طی تلگرافی برای رئیس‌جمهور، هیأت نظارت بر انتخابات تهران و ریاست عمومی دادسرای تهران ارسال گردید. نظر به اینکه متن شکوائیه دقیق و روشن و نیازی به توضیح ندارد، عین متن در زیر آورده می‌شود:

۵۸/۱۲/۲۳

بسمه‌تعالی

برادر بنی‌صدر رئیس‌جمهور

هیأت نظارت بر انتخابات تهران - خیابان حافظ  
ریاست دادسرای عمومی تهران

اعلامیه‌ای در روزنامه جمهوری اسلامی مورخ ۱۳۵۸/۱۲/۲۲ به عنوان ائتلاف بین «جامعه روحانیت مبارز تهران و حزب جمهوری و گروه‌های مؤتلفه» چاپ شده و سپس این اعلامیه جداگانه زیر عنوان ائتلاف بزرگ بانضمام سخنرانی امام امت چاپ گردیده و دیروز عصر و شب در سطح وسیعی در تهران در روستاهای اطراف آن منتشر گردیده است. اینک چون فعالیت و تبلیغ انتخاباتی اکنون ممنوع می‌باشد و طوری این عمل را انجام داده‌اند که فرصت و امکان ردّ این توطئه نباشد و نتوانیم حقایق را به سمع مردم شریف تهران برسانیم بدینوسیله اعلام می‌داریم که این اعلامیه توطئه بزرگ است و جامعه روحانیت مبارز چنین تصمیمی نگرفته و آن را تکذیب می‌نماید و در شگفت است چگونه حزبی که عنوان اسلامی دارد دست به چنین کاری زده است. و چون این عمل دسیسه و تقلب در انتخابات است و مخصوصاً با قرار دادن نام امام امت در ردیف نام امضاءکنندگان اعلامیه افکار مردم را گمراه کرده‌اند و از طرفی جامعه روحانیت مبارز نمی‌تواند به علت ممنوعیت تبلیغ انتخاباتی مردم تهران را از این توطئه بزرگ آگاه کند بدینوسیله اولاً از جهت دسیسه و تقلب در امر انتخابات اعلام جرم می‌کند و تقاضای رسیدگی دارد و چنین انتخاباتی باطل است. ثانیاً انتخابات یک هفته تأخیر افتد تا جامعه روحانیت مبارز تهران بتواند به مردم اعلام دارد که چنین ائتلافی از طرف جامعه مذکور واقع نشده است. تنها در صورتی می‌توان از تأخیر انتخابات جلوگیری کرد که از ساعت

۱۰ صبح تا ساعت ۸ صبح فردا ساعتی یک بار این اعلامیه در رادیو و تلویزیون تکرار گردد تا مردم شریف و قهرمان تهران مستحضر گردند اعلامیه ائتلاف مربوط به جامعه روحانیت مبارز تهران نمی‌باشد و کاندیداهای این جامعه همانست که قبلاً اعلام شده و تغییری در آن رخ نداده است. فتوکی این تلگراف بانضمام اعلامیه تحت عنوان «ائتلاف بزرگ» جداگانه تقدیم می‌گردد.» (۲۱) سپس حجت‌الاسلام علی اصغر مروارید، سرپرست کمیته منطقه سه در تاریخ ۵۸/۱۲/۲۷ در مصاحبه‌ای شرکت کرد و در مورد مطالب اطلاعاتی روحانیت مبارز تهران و «ائتلاف بزرگ» و تقلبات انجام شده سخن گفت و علل تکذیب ائتلاف بزرگ را بیان داشت و وی اظهار داشت:

«گذشته از این از شهرستانها هم به من زیاد مراجعه کرده‌اند و گفته شده است که جامعه روحانیت سازشکاری دارد و برای اینکه بتواند یک وکیل بیشتر داشته باشد، با هر کسی ائتلاف می‌کند و این یک سقوطی است برای جامعه روحانیت مبارزی که تاکنون ثابت کرده جز با استقلال و با فکر خودش کار نخواهد کرد و در نتیجه باید این جریان را انکار کرد.» (۲۲) وی گفت: «در بعضی موارد که چند نفر را با همین اعلامیه گرفتند و سؤالاتی از آنها شده که چرا این لیست را انتخاب کرده‌اید، آنها گفتند به خاطر اینکه امضای امام پای این لیست بود.» (۲۳)

ناگفته نماند حزب جمهوری اسلامی با همان تقلبی که در تهران از طریق «ائتلاف بزرگ» انجام داده بود، برای شهرستانها هم بنام روحانیت مبارز تهران لیست «ائتلاف بزرگ» تهیه و تبلیغ شده بود که نظر امام بر این لیست است. آقای بهشتی در مورد تعداد نمایندگان «ائتلاف بزرگ» اظهار داشت مجموع تعداد نمایندگان حزب جمهوری اسلامی و ائتلاف بزرگ بیش از ۱۳۰ نفر است، بعضی از آنها اعضاء حزب جمهوری اسلامی هستند و بعضی دیگر کاندیدهای هستند که ما در «ائتلاف بزرگ» از آنها حمایت کردیم.» (۲۴)

خلاصه آنکه برای ما که در روزنامه بودیم گزارشها و تقلبات رسیده از انتخابات مجلس در سراسر کشور چنان زیاد بود که اگر قرار بود جمع آوری شود نیازمند یک گزارش مفصل چند صد صفحه ای بود. من فقط یک نمونه از آن را که در تهران اتفاق افتاده بود ذکر کردم. امیدوارم برخلاف رویه ناحقی که امثال آقای اشکوری در برابر وقایعی به این مهمی اتخاذ کرده است، از میان دست اندرکاران

جریان مستقیم انتخابات کسانی شجاعانه دست به قلم ببرند و از این خسارت عظیم که سنگ بنای تقلبات بزرگ دیگر را در تمام دوران عمر نظام ولایی فراهم ساخت پرده بردارند. معمولاً اولین خلفا و جنایتها سختترین آنها هستند و من مطمئنم اگر ما ایرانیها قدر اعتراضات آن روز امثال بنی صدر را می‌دانستیم و پیگیر بودیم شاید لازم نبود تا در خرداد ۸۴ و ۸۸ همگی مانند اصحاب کهف از خوابی که مهندسان بیت رهبر با گستاخی تمام برای به دست گرفتن سرنوشت ملت بر مردم تحمیل کرده بودند، بیدار شویم و فریاد بز نیم رأیمان کو. بی‌تردید نقش و مسئولیت آن دسته از این جنایتها و ستمهای ملی پرده می‌پوشانند تا شاید خوابها درازتر شود و عمر استبداد دینی طولانی‌تر، بسی عظیم است. فعلاً به همین اندازه بسنده می‌کنم و از مطالب دیگر در می‌گذرم.

محمدجعفری

پژوهشگر تاریخ معاصر و مدیر مسئول روزنامه انقلاب اسلامی در سالهای ۶۰-

۵۸

mbarzavand@yahoo.com

توضیح: جهت اطلاع کاملتر از تقلبات وسیع در انتخابات اولین دوره مجلس، به کتاب تقابل دو خط یا کودتای خرداد ۱۳۶۰، جلد دو، ص ۹۳-۵۰ مراجعه فرمائید!

نمایه و یادداشت

۱- به گزارش کامل این انتخابات به روایت مرکز اسناد جمهوری اسلامی مراجعه کنید (تاریخ بازیابی ۳ فروردین ۱۳۹۲)

<http://www.irdc.ir/fa/content/9709/default.asp>

۲- به کتاب زوایای تاریک، خاطرات جلال‌الدین فارسی مراجعه شود.

۳- محمد حسینی بهشتی، عبدالکریم موسوی اردبیلی، سید علی خامنه‌ای، محمد جواد با هنر، اکبر هاشمی.

۴- هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران، از نامه مورخ ۵۸/۱۱/۲۸ که حسب گفته آقای رفسنجانی آن را به آقای خمینی نداده بودند ولی بعداً به همراه با نامه مورخ ۵۹/۱۱/۲۵ به آقای خمینی داده شد.

۵- صحیفه نور، ج ۱۲، ص ۱۷-۱۸.

- ۶- اطلاعات چهارشنبه ۶ فروردین ۵۹، شماره ۱۶۱۰۳.
- ۷- کیهان، یکشنبه ۱۷ فروردین ۵۹، شماره ۱۰۹۶۵، ص ۲.
- ۸- کیهان، یکشنبه ۱۷ فروردین ۵۹، شماره ۱۰۹۶۵، ص ۲.
- ۹- اطلاعات دوشنبه ۱۵ اردیبهشت ۵۹، شماره ۱۶۱۳۳.
- ۱۰- روزنامه انقلاب اسلامی، یکشنبه ۱۰ فروردین ۵۹، ص ۱ و ۱۲.
- ۱۱- اطلاعات پنجشنبه ۷ فروردین ۵۹، شماره ۱۶۱۰۴.
- ۱۲- اطلاعات شنبه ۹ فروردین ۵۹، شماره ۱۶۱۰۵.
- ۱۳- اطلاعات یکشنبه ۷ اردیبهشت ۵۹، شماره ۱۶۱۲۷.
- ۱۴- تا جایی که به خاطر دارم بعضی از حوزه‌هایی که حکم به ابطال داده بودند، عبارتند از: تهران، ساوه، ملایر، توسیرکان، فیروزآباد، زنجان، قزوین، کرمانشاه
- ...

- ۱۵- اطلاعات دوشنبه ۱۵ اردیبهشت ۵۹، شماره ۱۶۱۳۳.
- ۱۶- اطلاعات دوشنبه ۱۵ اردیبهشت ۵۹، شماره ۱۶۱۳۳.
- ۱۷- اطلاعات دوشنبه ۲۹ اردیبهشت ۵۹، شماره ۱۶۱۴۵.
- ۱۸- همان سند.
- ۱۹- کیهان، پنجشنبه ۲۵ اردیبهشت ۵۹، شماره ۱۰۹۹۷، ص ۳.
- ۲۰- صحیفه نور، ج ۱۲، ص ۱۰۰.
- ۲۱- تصویر عین سند در صفحه ۵۲۷ کتاب تقابل دو خطی یا کودتای خرداد ۱۳۶۰، ارائه گردیده است و عین اعلامیه «ائتلاف بزرگ» نیز نزد اینجانب موجود است.
- ۲۲- کیهان، سه‌شنبه ۲۸ اسفند ماه ۵۸، شماره ۱۰۹۵۷، ص ۱۱، با تیتر: ائتلاف بزرگ از طرف ما نبوده است.
- ۲۳- همان سند.
- ۲۴- کیهان، شنبه ۲۷ اردیبهشت ۵۹، شماره ۱۰۹۹۸، ص ۹.

مقاله فوق در سایت گویا، انقلاب اسلامی، جرس و بعضی سایتهای دیگر منتشر شد

منبع:

<http://news.gooya.com/politics/archives/۲۰۱۳/۰۳/۱۵۷۴۵۶.php>

بعد از انتشار مقاله فوق آقای اشکوری نامه کوتاه ذیل را برایم ارسال کردند و من هم متقابلاً پاسخ کوتاهی با برایشان فرستادم.

۲۸ مارس ۲۰۱۳ = ۸ فروردین ۱۳۹۲

دوست گرامی جناب آقای جعفری

با عرض سلام و آرزوی سلامتی و شادباش نوروژی  
ساعتی پیش دوستی نوشته شما را که در سایت انقلاب اسلامی منتشر شده را برایم  
فرستاد و خواندم. از توضیحات تان ممنونم. به زودی به آن پاسخ خواهم داد. امیدوارم  
که هدفی جز انکشاف حقیقت در میان نباشد. گرچه تجارب مکرر نشان داده که طرح  
مسائل و موضوعات سیاسی ولو تاریخی از موضوع جانبداری پیشینی معمولاً کمتر  
به حقیقت راه می برد. ضمناً نوشته ای که دیروز در وب سایت من منتشر شده را  
برای شما ارسال می کنم. شاید ملاحظه نکرده باشید.

اما در مورد مطالب چند سال قبل. نیازی به تهدید نیست. با انتشار آنها مخالف نیستم.  
اما الان نگاه کردم دیدم که فقط یک نامه را دارم. اگر تصمیم به انتشار آنها گرفتید  
لطفاً تمام آنها را برای من بفرستید تا کنترل کنم و از نظر امنیتی ایجاد مشکل نکند.  
ارادتمند اشکوری

۲۸ مارس ۲۰۱۳ = ۸ فروردین ۱۳۹۲

دوست عزیز جناب آقای اشکوری سلام

متقابلاً نروز باستانی را به شما تبریک گفته موفقیت و سلامتی برایتان آروز می  
کنم

باری من عازم سفر کوتاه ۶ روزه ای هستم بعد از سفر نظرم را در مورد نکات  
جنابعالی بعرض خواهم رساند. در مورد انتشار مکاتبات قطعاً اختیار دست شما است  
و اگر قرار بر انتشار گرفته شد مسلماً ابتداء همه را یکجا برایتان خواهم فرستاد.  
مختصر بدانید که هدفم تهدید نبوده است که جای تهدید نیست و اگر شما از آن برداشت  
تهدید کرده اید، اینجانب هر کجا که لازم باشد از شما عذرخواهی خواهم کرد  
یا حق و خدا نگهدار

محمد جعفری

آقای اشکوری در رد مقاله همانطوریکه در ۸ فروردین به من اطلاع داده بودند، در ۱۲ فروردین ۱۳۹۲ در پاسخ به مقاله اینجانب تحت عنوان «مروری تاریخی بر داوری‌های یوسفی اشکوری درباره بنی‌صدر»، مقاله «یکی بر سر شاخ و بن می برید» را منتشر کردند.

## یکی بر سر شاخ و بن می‌برید

در روز چهارشنبه ۷ فروردین ۹۲ (۲۷ مارس ۲۰۱۳) مقاله‌ای از جناب آقای محمد جعفری با عنوان «مروری تاریخی بر داوری‌های آقای یوسفی اشکوری درباره بنی صدر» در سایت «روزنامه انقلاب اسلامی» و بعد در سایت گویا و اخبار روز (و احتمالاً جاهای دیگر) منتشر شد. در ذیل می‌گویم به ترتیب موضوعات مطرح شده در مقاله را به بحث و تحقیق و داوری بگذارم. این را در همین آغاز بگویم که در این نقدنوشته اولاً عمدتاً به موضوعات مربوط به خودم و به موضوع نوشته پیشین من (منتشر شده در سایت بی بی سی) خواهم پرداخت و ثانیاً به رخدادها و مسائلی می‌پردازم که در باره آنها فی الجمله اطلاع دارم و یا به هر دلیل دارای نظر مشخصی هستم.

۱- در مقام نقد فرموده اند «برخورد شخصی شده و گزنده و گاه واقعا اهانت آمیز این مفسر متون دینی با اولین منتخب مردم . . .». نمی‌دانم از کجای سخنان و یا زندگی من استنباط شده که با جناب آقای بنی صدر مشکل شخصی دارم و با ایشان برخورد شخصی صورت گرفته است. چرا و به چه دلیل باید با ایشان که هرگز نه همسایه بوده ایم و نه همکار و نه دارای سابقه اختلاف و در تمام عمرم چند بار ایشان را عمومی و فقط یک بار فردی دیده‌ام مشکل شخصی داشته باشم؟ ممکن است برخی تعبیر من به دلیل صراحت گزنده به نظر برسند اما در هر حال بیانگر دیدگاه واقعی من هستند و هرگز قصد آزردن و گزیدن ایشان را نداشته‌ام. اما کدام کلام و توصیف من اهانت بوده است؟ ای کاش نمونه‌ای ذکر می‌شد. البته معمولاً بر اساس قاعده «حَبُّ الشَّيْءِ يَعْصِي وَيَصْمُ» ذوب شدگان در ولایت هر نقدی را توهین تلقی می‌کنند. احتمالاً مرادشان طرح مشابهت آقای بنی صدر با آقای احمدی نژاد است. در این باره بعداً توضیح خواهم داد اما این دعوی منطبق است با باور من و برخی مشابهت‌ها را نیز در همان مقاله آورده کرده‌ام و باز هم خواهم آورد. با این همه صمیمانه عرض می‌گویم که اگر دو نفر معتمد من و آقای جعفری کلمه‌ای را در حرفهای من



مصادقا توهین بدانند، با کمال میل پوزش خواهم خواست. فراموش نکنید توهین از امور قصديه است و به صرف لفظ نيست.

۲- ادعا شده: «این نوشته آقای اشکوری بدون این که خواننده مشتاق را به پرسشهای واقعی و عمیق برای کشف واقعیت هایی از تاریخ سی و چند ساله اخیر میهنمان و مصیب عظمایی به نام حکومت سلسله روحانیت بر سرنوشت یک ملت متنوع و متکثر سوق دهد، راه برای سوء تفاهم میان نیروهای وفادار به استقلال و آزادی ایران گشوده است».

جناب حعفری که خود اهل تحقیق و قلم است باید بداند که هر نوشته ای (مقاله و یا کتاب) دارای موضوع معین است و نویسنده به انگیزه ای خاص و برای رسیدن به هدفی معین دست به قلم می برد. قطعاً مسائل و موضوعات بسیار مهم همیشه وجود دارند که باید به آنها پرداخت اما «هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد». در آن نوشته (که به توصیه مسئول سایت بی بی سی تلخیص هم شد) فقط و فقط می خواستم پاسخی به فرمایشات جناب بنی صدر بدهم و بس. با این همه این موضوع نیز بی ارتباط با موضوع مورد نظر شما یعنی چگونگی و چرایی «مصیبت عظمای حکومت سلسله روحانیت» نیز نیست. چرا که عملکرد جناب بنی صدر و برخی همفکرانش در سپیده انقلاب و در اندام نخستین دولت رسمی و منتخب مردم در حد خود سهم مهمی در تأسیس این مصیبت عظمای داشته است. شاید در مباحث بعدی تا حدودی این مدعا مدلل شود.

۳- مرقوم فرموده اند: «بدون اینکه بخواهم وارد انگیزه خوانی شوم، در بحث آقای اشکوری به لحاظ روش شناختی متوجه نوعی نگاه تعمیم یافته بی مدرک یا دست کم به شدت غیرمنطق می شویم که به نحوی شدیداً ساجکتیو و جدلی در باره شخص و شخصیت یک نفر به داورى اخلاقى مى نشیند. به گواه تصریح خود وی هدف آقای اشکوری از این بحث رسیدن به یک مغالطه واقعا عجیب تاریخی است؛ بنی صدر و احمدی نژاد به لحاظ روش و منش یکی اند. من اصول فقه نخوانده‌ام ولی اگر این دست فتوا صادرکردن از فقه خوانده ای مثل آقای اشکوری جایز باشد باید گفت ما با مکتب فقهی تازه‌ای در میان شیعیان مواجه هستیم که نه تنها قیاس را رد نمی کند بلکه بر مبنای انواع قیاسهای مع الفارق واضح، حکم هم علیه افراد صادر می‌کند». نیازی به این گفتار فاضلانه و مبهم گویی و اظهار منطق و فقه دانی نیست، صورت مسئله روشن است: مدعی شده ام که بنی صدر از برخی جهات سلف احمدی نژاد است. به این جهات نیز اشاره کرده ام: افشاگری و تهدید و تخریب رقیبان به افشاگری، تحریک مردم و سوار شدن بر امواج احساسات توده (توده

گرایی=پوپولیسم)، جنجال و هیاهو، قدرت طلبی و انحصارگرایی، ایجاد تقابل در قوای حاکمیت، ایجاد تقابل در گروه‌های اجتماعی، تمسک به قانون برای حذف رقیب و البته گاه از گفتن دروغ نیز ابایی ندارد. به ویژه در این دو سال اخیر به صورت شگفت انگیزی احمدی نژاد بیش از پیش به روش و منش بنی صدر شباهت پیدا کرده است.

حال شما این وجوه مشترک بین این دو رئیس جمهور را قبول ندارید، بسیار خوب! می توان بحث و استدلال کرد، اما گزاره دهان پرکن «روش روش شناختی نوعی نگاه تعمیم بی مدرک . . .» یعنی چه؟ طبعاً من که چنین سخنی می گویم مدارک و مستنداتی برای دعوی خود دارم و چون شما اصل مدعا را قبول ندارید پس می شود «تعمیم بی مدرک» و «غیر منقح»؟ قیاس من هم «قیاس متصل» است نه «قیاس منقطع». ضمناً شما باید فرق بین «فتوا» و «تحلیل» را بدانید. اگر این نوع اظهار نظرها فتوا باشد ناگزیر شما هم در این نقدنوشته تان بارها فتوا صادر فرموده اید. بعد گفته شده که داوری اخلاقی صورت گرفته است. البته این نسبت ها بعد اخلاقی هم دارد اما مگر نمی توان در باره «یک شخص و شخصیت» داوری اخلاقی کرد؟ خود شما در باره من در همین مقاله بارها به داوری اخلاقی (از قضا بی مدرک) کرده اید که اشاره خواهم کرد.

آمده است: «به گواه تصریح خود وی هدف آقای اشکوری از این بحث رسیدن به یک مغالطه واقعا عجیب تاریخی است». کجا «تصریح» کرده ام که «هدف» من از این بحث رسیدن به یک مغالطه واقعا عجیب تاریخی است؟ پیش از نگارش مقاله چنین قصدی نبوده که این دو رئیس را با هم مقایسه کنم اما وقتی مناسبتی پیدا شد بدان اشاره کرده ام.

اما شگفت انگیزتر داستان قیاس است که نمی دانم چگونه توضیح دهم که سخن ایشان مصداق «حسن و خسین هر دو دختران مغاویه اند»! اولاً تعیین وجه تشابه بین دو چیز هیچ ربطی به قیاس فقهی ندارد و گرنه ما روزانه چه بسا چند بار مثلاً دو آدم و دو درخت را با هم قیاس می کنیم و لابد داریم فقه تازه ای تأسیس می کنیم! ثانیاً قیاس «منصوص العله» در فقه شیعی پذیرفته شده است. ثالثاً برخی از فقهایان متقدم قیاس به معنایی که در فقه حنفی هست را قبول داشتند. در هر حال فرضاً هم به قیاس مذموم هم معتقد شده باشم محل ایمان و اعتقادات دینی من نیست. جناب جعفری نگران دین و ایمان من و فقه شیعه نباشند که فقاقت متولیان بی متعصب و غیرتمندتر از ایشان دارد. بیفزایم قیاس قیاس من با قیاس فقهی قیاس مع الفارق است و مطلقاً بی وجه.

سخن آخر در این قسمت این که گرچه از برخی جهات بنی صدر و احمدی نژاد را با هم مقایسه کرده ام اما این بدان معنا نیست که این دو در تمام جهات یکی اند و از این رو نقل شما از من که آن را «دقیقا» مثل هم دانسته ام نادرست و غی دقیق است. به گمان من جناب بنی صدر از فضیلت هایی برخوردار است که آدمی به نام «محمود احمدی نژاد» از آن محروم است. لابد می دانید در مقام مشابهت فقط یک «وجه شبه» کفایت می کند.

۴- «از نویسنده ای که خود را محقق می داند این حکم پیشاپیشی نیز جای بسی شگفتی دارد که می نویسد «اکنون جای تحقیق در مورد تحلیل سال ۵۸-۵۹ و از جمله انتخابات مجلس و بررسی آماری نیست» ظاهرا منظور وی بی اعتبار کردن ادعای بنی صدر بر مشارکت ۱۴ درصدی در سال ۵۹ است. . . باید پرسید اگر تحقیق آماری در این مورد بی ارزش و بی اعتبار است، پس بر چه مبنایی می شود گفت که آن انتخابات تا چه حد با اصل مشارکت مردمی سازگار است؟»

ظاهرا دوست گرامی آقای جعفری با اخلاق و عادل، که از قضا از ماکزیم اخلاق نیز بهره دارد، بنا را بر این گذاشته که از هر بهانه ای برای تحقیر و تخفیف و تضعیف منطق طرف مقابل سود جوید. «چون غرض آمد هنر پوشیده ماند». نه برادر بزرگوار! اساسا از بن دچار خطا شده اید، نه بررسی آماری در مورد شمار شرکت کنندگان در هر انتخاباتی بی اعتبار است و نه انگیزه من بی اعتبار کردن حرفهای بنی صدر بوده است (چرا که دلایل آماری و غیر آماری و از جمله شهودی بسیار مبنی بر بی اعتباری شرکت ۱۴ درصدی مردم در دست هست). محتوا و مضمون و دلالت های لفظی و معنایی همان جملاتی که از من نقل کرده اید به روشنی گواه است که منظور چه بوده است. موضوع اصلی من گشودن پرونده انتخابات و بررسی آماری و تحلیلی انتخابات مجلس اول، که محتاج بررسی دقیق و همه جانبه تمام اسناد و زاوایای آن است و در شرایط کنونی نه من چنین امکانی دارم و نه شما، نبوده بلکه انگیزه نگارش آن یادداشت کوتاه صرفا به چالش کشیدن برخی دعوای جناب بنی صدر است و بس. کلام من چندان دشوار و مبهم نیست که جای «اما» و «اگر» و تفسیر «بمالایرضی صاحبه» باشد.

۵- اما در مورد دعوی اعتراض جناب بنی صدر در آن زمان. صمیمانه عرض می کنم که من به یاد ندارم که در مقطع انتخابات مجلس اول ایشان در سطح علنی به

سلامت انتخابات معترض بوده و از این رو این ایراد را پس می‌گیرم و از شما هم تشکر می‌کنم که توضیح دادید. اما در این زمینه چند نکته قابل ذکر است:

اول. اگر بخواهم در عالم تحقیق سختگیرانه برخورد بکنم طبعاً اول باید منابع ارجاعی شما را می‌دیدم و آنگاه داوری می‌کردم ولی تا اطلاع ثانوی به مستندات شما اعتماد می‌کنم. به ویژه که شما به شکل گزینی فقط برخی اخبار برخی روزنامه‌های آن دوران را نقل کرده و هیچ اشارتی به اخبار و گزارشهای دیگر نکرده‌اید. دوم. این مستندات جداگتر نشان می‌دهد که اولاً اعتراضاتی مبنی بر تقلب بوده و ثانیاً رئیس‌جمهور منتخب (البته نه هنوز رسمی) نیز معترض بوده و وعده رسیدگی داده است. اما با هیچ منطقی نمی‌توان نتیجه گرفت که این اعتراضات (جزناً و کلاً) لزوماً درست بوده است.

سوم. در هر حال اگر با حب و بغض داوری نکنیم و بر گردیم به فضا و شرایط سال ۵۹ و تابع خرد جمعی آن زمان باشیم، معترف خواهیم شد که در آن زمان عموم مردم قانع شده بودند که به این اعتراضات رسیدگی شده و مسئولان نیز در نهایت بر سلامت انتخابات (ولو با معیارهای جهان‌سومی و نسبی) توافق کرده و نتایج کلی را پذیرفته‌اند. به ویژه فراموش نکنیم که در آن زمان اولاً تمام مسئولان در سطح عالی مورد اعتماد عموم مردم بوده‌اند (حال از ناحیه شما به گونه‌ای مسائل مطرح می‌شود که گویا فقط رئیس‌جمهور معتمد و صادق بوده و بقیه بی اعتبار و حتی متهم که تحریف و اقعیت است) و ثانیاً علی‌الاصول نباید انکار کنید که در آن زمان، درست و یا نادرست، «امام خمینی» بود که معیار تمام داوری‌ها بود و حرف او بود که حجت‌نهایی برای افکار عمومی شمرده می‌شد (برای زدودن هر نوع بهانه تازه عرض می‌کنم منظور ترسیم فضای آن روزگار است نه بیان صحت و سقم آن).

چهارم. طعن زده‌اید که اشکوری گویی به کلی از اوضاع بی‌خبر بوده و حتی روزنامه‌های دوران نمایندگی‌اش را نمی‌خوانده است. زهی انصاف! گرچه حافظه آدم سن گذشته دیابتی چندان نیرومند و مورد اعتماد نیست اما هنوز به مرحله فراموشی نرسیده‌ام. من هم فی‌الجمله به یاد دارم که اعتراضاتی به صحت انتخابات در برخی شهرها بوده و از این رو در مجلس نیز به برخی از اعتبارنامه‌ها اعتراض بوده اما پس از رسیدگی در وزارت کشور در مجلس در سه مرحله به این اعتراضات رسیدگی می‌شده است. اول در شعبه‌ها و دوم در کمیسیون تحقیق (از قضا رئیس آن دکتر ابراهیم یزدی بوده که وابسته به حزب جمهوری اسلامی و اکثریت مجلس نبوده و در نهایت به بنی‌صدر نزدیک‌تر بوده تا به حزب جمهوری اسلامی) و در نهایت در صحن علنی مجلس مورد بحث قرار می‌گرفته و پس از سخنان موافق و

مخالف و دفاع منتخب به رأی گذاشته می شده است. روشن است که من در مقام بیان حقیقت نفس الامری نیستم، که اساسا در عالم واقع انکشاف حقیقت نفس الامری تقریبا محال است، بلکه عرض می کنم که در نظام های حقوقی راهکارهایی برای انکشاف نسبی حقایق در امور حقوقی و مدنی وجود دارد و در مجلس اول نیز از این راهکارها استفاده شد. تا آنجا که به یاد می آورم اعتبارنامه دو تن از منتخبین (بندر انزلی و کلیبر) در مجلس رأی نیاورد (هرچند دلایل رأی نیاوردن آنها نیز عمدتا مربوط می شد به وابستگی دو منتخب انزلی و کلیبر به جریان چپ انقلابی و جناح راست و محافظه کار روحانی و غیر روحانی مجلس به این دلیل به آنان رأی ندادند در واقع ادعای تقلب در صندوق آرا بهانه ای بود برای حذف دیگر اندیشان).

در همین جا بگویم که داستان اعتبارنامه ها در مجلس اول خود داستان جالب و قابل بررسی است و اگر به وسیله پژوهشگرانی بی طرف مورد مذاقه و بررسی قرار گیرد، برخی از رازهای ناگشوده اختلافات جناحی درون حاکمیت آن روز جمهوری اسلامی (از جمله جدال پشت پرده ساکنان سرای قدرت با محوریت بنی صدر و حزب جمهوری اسلامی) گشوده خواهد شد.

در هر حال من نیز آن داستانها و اعتراضات را به طور مبهم به یاد دارم اما از آنها و به صرف ارجاع به چند خبر روزنامه نمی توان قاطعانه نتیجه گرفت که پس کل انتخابات مخدوش بوده و به مجلس برآمده از آن عنوان «مجلس قلابی» بدهیم. استدلالهای آقای جعفری صرفا مستند است به دعاوی یک طرف منازعه یعنی رئیس جمهور وقت. دلیل آن نیز روشن است. چون از نظر ایشان و همفکران سخن بنی صدر قاعدتا درست است و حق و سخنان طرف مقابل نادرست است و باطل. «الحق مع البنی صدر و بنی صدر مع الحق». تمام! از قضا این منطق اصحاب قدرت و زورمداری و ذوب شدگان در ولایت است نه منطق «گفتمان آزادی»! اگر آقای جعفری می خواهد بیشتر به حقیقت وفادار بماند باید در گزارش خود دیدگاهها و اظهارنظرهای طرف مقابل را نیز از همان مطبوعات بیاورد و از جمله کسانی که در هیئت بررسی عضو بوده اند باید سخن بگویند (به ویژه آنان که زنده اند) و گرنه تنها به قاضی رفتن البته راضی برگشتن است.

پنجم. گاه استدلال می شود که انتخابات مجلس دموکراتیک نبوده است. باید دید مراد از دموکراتیک چیست؟ اگر مراد رعایت معیارهای دموکراتیک و انتخابات عادلانه و منصفانه در عرف جهانی است و ما امروز از آن دفاع می کنیم، گفتن ندارد که هیچ یک از انتخابات های جمهوری اسلامی از آغاز تا کنون دموکراتیک نبوده و نمی توانسته باشد. زیرا نه ساختار حقوقی نظام یعنی قانون اساسی چنین اجازه ای

می دهد و نه ساختار حقوقی آن که از آغاز تا کنون غالباً معتقد به دموکراسی نبوده و نیستند. با این معیار انتخابات ریاست جمهوری اول هم دموکراتیک نبوده است. چرا که در چهار چوب قانونی انجام شد که در آن تبعیض حاکم بود و حداقل زنان و اقلیت های مذهبی نمی توانستند کاندیدا شوند. ولایت فقیه نیز که خود عین تبعیض است هم در قانون اساسی وجود داشت و هم در عمل به شکل مطلقه اش حاکم بود. چرا و چگونه جناب بنی صدر دموکرات و مدافع بی چون و چرای گفتمان آزادی و نافی زور و حقوق ملت و مخالف استبداد دینی به خود اجازه داد در چنان شرایطی کاندیدای ریاست جمهوری شود؟ آقای بنی صدر پیوسته از خیانت و خلف و عده آیت الله خمینی می گوید (که غالباً درست است) اما در سال ۵۹ که همه چیز روشن شده بود و قانون اساسی بر بنیاد ولایت فقیه و نظام تبعیض تدوین شده و به تصویب رسیده بود. برای ریاست جمهوری در چنان نظام حقوقی و حقیقی چه توجیهی وجود دارد؟ مگر در همان زمان آیت الله خمینی نگفت کسانی که به قانون اساسی رأی نداده اند حق کاندیداتوری ندارند؟ (و بدین ترتیب از ورود کاندیدای مجاهدین به عرصه انتخابات ریاست جمهوری جلوگیری شد). چنین انتخاباتی چگونه می تواند مشروعیت دموکراتیک داشته باشد؟ حتی اگر قرار بر استناد بر طرح اعتراضات مبنی بر تقلب در اخذ آرا باشد، می پرسم در انتخابات ریاست جمهوری اعتراضی نبود؟ پرسش من واقعی است. من به یاد ندارم اما شما که اهل تحقیق اید و متخصص در این امور بفرمایید.

۶- واقعیت این است که اگر هم تقلب تعیین کننده ای و آن هم به معنایی جابجایی آرا رخ داده باشد، درباره کاندیداهای مجاهدین است. زیرا که در آن زمان جناح خط امامی و امت حزب الله عزم خود را جزم کرده بودند تا به مقابله با مجاهدین بروند و آنها را به کلی از عرصه سیاست حذف کنند. با وجود این که در فاصله بین مرحله اول و دوم انتخابات آیت الله خمینی طی یک سخنرانی تندی به مجاهدین حمله کرد و این قطعا موجب کاهش آرای آنان شد اما در عین حال بسیار بعید است که در شهرهای بزرگ (مانند تهران و تبریز) هیچ مجاهدی موفق به کسب آرای لازم نشده باشد. اما نمی دانم در این میان موضع آقای بنی صدر چه بوده (یعنی الان به یاد ندارم) اما در آن زمان تنها شخصیتی که با انتشار بیانیه ای صریحا از حق مشارکت مجاهدین در فرایند سیاسی و حق و ضرورت ورود مجاهدین به پارلمان دفاع کرد مهندس بازرگان بود که متأسفانه در آن غوغای قدرت پرستی و جدالهای خشن چند طرفه شنیده نشد.

۷-با این همه جناب جعفری عزیز! «حکایت همچنان باقی است» و ایراد اصلی همچنان پابرجاست و شما نه تنها بدان پاسخ نداده اید بلکه اشارتی نیز بدان نیز نداشته اید. مدعای قبلی را عینا با اندکی تلخیص می آورم:

«از همه مهم تر صحت این دعوی بیش و پیش از آن که تقلب کنندگان را زیر سؤال ببرد شخص مدعی را به چالش می کشد چرا که ایشان باید به این پرسش مهم پاسخ دهند که اصلا چرا به چنان انتخابات متقلبانه و مجلس قلابی و فرمایشی تن داده و حتی با آن همکاری کرده و در همان مجلس سوگند خورده اند که به قانون اساسی وفادار باشند؟ ایشان در آن زمان تمام سمت های اجرایی و حتی تقنینی کشور را در اختیار داشتند و چنان که از فحوای کلام شان بر می آید از چنان مقام و مرتبی برخوردار بوده اند که شخصیتی چون آیت الله خمینی در مقام رهبر بلامنازع انقلاب را هم در مقامی فروتر می دیده و به او همواره «تذکر» می داده است! چرا و به چه دلیلی چنان خیانتی را پذیرفته است؟ (قابل ذکر است که نسبت خیانت صرفا بر اساس پیش فرض قلابی بودن مجلس است نه نظر شخصی من). بدین ترتیب مشروعیت قانونی خود ایشان به عنوان رئیس جمهور مخدوش بوده (زیرا طبق قانون اساسی منتخب مردم پس از ادای سوگند در مجلس و در محضر نمایندگان ملت و نیز پس از تنفیذ -تنفیذ به هر معنا-مقام رهبری مشروعیت و رسمیت می یابد) و دولت و کابینه او نیز مطلقا نامشروع بوده است. آیا آقای بنی صدر به پیامدهای منطقی مدعای خود اندیشیده اند؟ اگر بگویند به مصلحت و یا از ترس تن به چنان تقلب و افتضاح بزرگ داده اند، باز عذری بدتر از گناه است و قابل قبول نیست؛ زیرا اولاً چنین خیانتی و آن هم در آن زمان حساس و در آغاز شکل گیری نظام سیاسی جدید و بر آمده از یک انقلاب بزرگ و آزادیخواهانه (که جناب بنی صدر هنوز نیز به درستی از آن دفاع می کند) با هیچ بهانه ای قابل قبول نیست و ثانياً با مدعای پایدار ایشان مبنی بر قانون گرایی و مبارزه با جبهه استبداد از موضع دفاع از قانون و حقوق ملت در تعارض است».

جناب جعفری! پاسخ شما چیست؟ دوست دارم پاسخی در خور بشنوم. به نظر می رسد داستان شما داستان بریدن بُنی است که بر سر شاخ آن نشسته اید. این که آقای بنی صدر پس از حذف از خود انتقاد کرده و گفته اشتباه کردم، هر گز مسموع نیست. مسئله یک اشتباه ساده فردی نیست، اگر آقای بنی صدر در گفتار خود صادق است و همچنان مجلس را قلابی و نامشروع می داند، ناگزیر باید مسئولیت پذیر باشد و قبول کند در انحراف آرمانهای انقلاب و «خیانت به امید» به سهم خود نقش اساسی داشته است. این که نمی شود هر کس از قدرت حذف شود، بعد طبق منطق مشهور «که بود، که بود، من نبودم» تمام تقصیرها را به گردن دیگران بیندازد و خود را

قهرمان بشمارد و لاف در غربت بزند. تمام مدیران اصلی سابق و منتقد بعدی نظام جمهوری اسلامی باید مسئولیت پذیر باشند و بگویند که در انحراف آرمانهای یک ملت چه اندازه نقش داشتند و صادقانه از مردم پوزش بخواهند. از بازرگان و یزدی بگیرد تا بنی صدر و خاتمی و موسوی و کروبی. گرچه باید شهامت اخلاقی کسانی چون بازرگان و زنده یاد احمد حاج سید جوادی (البته به نمایندگی از نهضت آزادی) و به ویژه آیت الله منتظری را ستود که علی قدر مراتبهم به اشتباهات و نقش منفی خود اذعان کرده و از مردم حلالیت طلبیده اند. شاید آقای بنی صدر چنین کرده باشد که سلام بر او اما بفرمایید تا من اطلاع پیدا کنم.

۸- ادعا شده «وی که همچنان افتخار می کند، علی رغم بهره گیری از خوش نامی مجاهدین و رئیس جمهور در وقت انتخابات که به ویژه در حوزه انتخابیه ای که او بود نیاز داشت؛ چندین ماه بعد در خرداد ۶۰ در زمره گروه اندکی از میان ملی مذهبی بوده که در جریان کفایت سیاسی بنی صدر به «جمع آوری» امضا علیه بنی صدر اقدام کرده بوده است. آیا می شود این را دلیلی بر وجود مینیمومی از وجود مروت و اخلاق سیاسی تفسیر کرد».

دوست گرامی! به راستی خود را ناتوان می بینم چگونه پاسخ دهم که از مرز ادب خارج نگردد. باز هم همان داستان «خسن و حسین و دختران مغاویه» تکرار شده است.

اولا- در زمان انتخابات سوابق و موقعیت من در شماری از شهرهای شمال (شهرهایی که سالها در آنجا حضور فرهنگی و سیاسی داشته و فعال بوده ام) به فضل الهی به گونه ای بوده که نیازی به کسب محبوبیت و مشروعیت کسی چون بنی صدر تازه از راه رسیده نبوده است. بنی صدر دو سالی بود که البته به دلیل سخنرانی ها و نوشتارهای فراوان و سفرهای تبلیغاتی به نقاط مختلف کشور و صد البته بیشتر به دلیل انتساب به رهبر انقلاب در سطح ملی محبوب بوده اما من هم در حد خود در منطقه در شرایطی بودم که تمام شخصیت های روحانی و سیاسی و نهادهای انقلابی به اجماع روی من توافق داشته و به اصرار از من می خواستند که بر خلاف تصمیم و اراده ام کاندیداتوری مجلس را بپذیرم. هنوز همان افراد و مقامات نهادها، که امروز اکثرا زنده اند و از قضا مخالف من اند، می توانند به شما کمک کنند تا از این دعوی باطل دست بردارید. سالیانی که جناب ابوالحسن بنی صدر در ایران حضور نداشت و کسی از او چیزی نمی دانست، من پانزده سال در مبارزه حضور داشتم و گاه در زندان بودم. در شمار قابل توجهی از شهرهای مختلف کشور حضور فعال داشتم. چه نیازی به کسب محبوبیت از بنی صدر؟ اگر هم از ایشان حمایت می کردم و به او رأی دادم به دلیل تشخیص خودم بود نه هیچ گونه انگیزه ای شخصی و یا



طمعی. اگر هم اهل طمع بودم حداقل پس از بنی صدر به ارباب قدرت و ثروت و منزلت نزدیک می شدم. خدایا کمی انصاف! گرچه ما (اعضای فراکسیون ما) با اختیار و بر وفق تحلیل و تشخیص خود رأی به بی کفایتی بنی صدر دادیم اما به دلیل استمرار مواضع انتقادی مستقل مان و نیز انتشار بیانیه انتقادی نسبت به هر دو طرف منازعه همچنان مورد خشم و کینه و حتی آزار امت حزب الله قرار داشتیم. همان کسانی که یک سال و نیم قبل به بنی صدر و من رأی داده بودند، در نشست در دفتر سپاه تنکابن با حضور من تصمیم اعلام کردند که رأی کافی نیست، بلکه باید توبه کنید و بیایید در نماز جمعه شهر توبه کنید و از امت حزب الله پوزش بخواهید و من تن ندادم و از این رو در تمام دوران بعدی نمایندگی در منطقه تحریم بودم. حتی در سال ۸۰ در بازجویی زندان سپاه از رابطه من و بنی صدر می پرسیدند و ساعت ها حتی با تهدید بازجویی شدم. با این همه پشیمان نیستم چرا که از حق دفاع کرده ام نه از شخص و نه به انگیزه طمعی. جناب جعفری طبق قولی که در مقاله تان داده اید قرار بود از مرز عدالت خارج نشوید و شدید.

اما در مورد مجاهدین. از قضا ماجرا کاملا بر عکس است. در شهرهای شمالی عموما مجاهدین و فداییان قدرتمند و پر طرفدار بودند و آن دو سازمان تصمیم داشتند که در انتخابات شرکت کنند. در شهسوار (تنکابن بعدی) و رامسر مجاهدین پر طرفدار بودند و بخش قابل توجهی از جوانان را با خود داشتند. در آن مقطع جریان مجاهدین کاملا از جریان عمومی انقلاب (وفاداران به خط رهبری) جدا شده بودند. از این رو خط امامی های آن روز منطقه نگران بودند که مجاهدین برنده انتخابات باشند. همین جریان در دوران ریاست جمهوری برای موفقیت بنی صدر بسیج شده و به او رأی قاطع دادند و بعد من را کاندیدا کردند تا پیروزی شان تضمین شده باشد. زیرا در آن زمان بنی صدر و من به عنوان مخالف روشهای مجاهدین شناخته شده بودیم و به همین دلیل از ما حمایت شد و ستاد انتخاباتی بنی صدر ستاد انتخاباتی من هم بود. حال چگونه است که من از مجاهدین کسب محبوبیت کرده ام؟ در آن شرایط اگر من حامی مجاهدین بودم طبعاً می بایست کاندیدای آنها می شدم نه کاندیدای امت حزب الله.

اما کلام اصلی در این فراز از گفتار فاجعه بارتر است که می گویند من در خرداد ۶۰ با گروه اندکی از ملی مذهبی ها برای جمع آوری امضا علیه بنی صدر مشارکت داشتم. اولاً-گویا حافظه شما از من هم ضعیف تر است، در آن زمان اصطلاح ملی مذهبی وجود نداشت. در مجلس چند تن از شخصیت های شاخص نهضت آزادی و برخی از نزدیکان آن بودند که عموماً خود را کنار کشیدند و در رأی گیری نیز

شرکت نکردند و جمع مستقل دیگری بودند که ارتباط خاصی با نهضت آزادی نداشتند و فراکسیون مستقلی هم بود که من هم عضو آن جمع بودم. بفرمایید «گروه اندک ملی-مذهبی» یعنی کدام گروه؟ عنوان «ملی-مذهبی» در جریان انتخابات ریاست جمهوری ۷۵-۷۶ در رسانه ها مطرح شد و در جریان انتخابات مجلس ششم حول مجله «ایران فردا» و زنده یاد مهندس سحابی تثبیت شد (قابل ذکر که این عنوان به وسیله سحابی و ماها مطرح نشده است).

اما اصل مدعا. به تمام دروغ و خلاف است. نمی دانم مستند شما در این دعوی کذب چیست؟ قطعاً شما از کسی شنیده و به آن اعتماد کرده اید اما عرض می کنم که کذب محض است و اگر انگیزه های شخصی در میان باشد البته بهتان است (که امیدوارم چنین نباشد). احتمالاً مراد همان متن عدم کفایت است که روشن است من آن را امضا نکرده ام. در این صورت چگونه ممکن است من برای جمع آوری امضا کوشیده باشم؟ ضمن این که اگر هم چنین کرده بودم طبیعی بود چرا که از ماهها پیش به عدم کفایت سیاسی رئیس جمهور برای مدیریت کلان کشور معتقد شده بودم. گفته می شود که مهندس بازرگان به آیت الله خمینی، که پیشنهاد کرده بود پستی در دولت به بنی صدر بدهد، گفته بود چنین نمی کنم چرا که او نمی تواند مدرسه ای را اداره کند و خود شما مسئولیتی به او بدهید. من و بسیاری در آن زمان به صحت تشخیص بازرگان معتقد شده بودیم.

اما دلایل آن رأی چه بود، در این باره اشاراتی داشته ام و فکرمی کنم کفایت می کند. گرچه هنوز حرفهای ناگفته فراوان است و شاید مجال پیدا شود برای بازگویی آنها (خاطرات مجلس اول من موجود است و در صورت انتشار می تواند هم مواضع مرا در آن زمان روشن تر کند و هم احتمالاً می تواند بر برخی زوایای تاریخ تحولات آن روز پرتوی بیندازد به ویژه که غالباً روزنوشت است و از اهمیت تاریخی بیشتری برخوردار است).

۹- گفته شده «آقای اشکوری در مقام اقامه دلیل بر عدم تقلب در انتخابات مجلس و قلابی نبودن آن می گوید چون آن زمان خود آقای بنی صدر «رئیس جمهور و رئیس شورای انقلاب و رئیس دولت» بود بنابراین تقلبی نبوده است. در اینجا آقای اشکوری با قیاس ساده ای که از سنخ کم عمق ترین مغالطات در عالم منطبق صوری است، این گونه نتیجه می گیرد: صغرا- آقای بنی صدر رئیس دولت و رئیس شورای انقلاب بوده است. کبرا- دولت/شورای انقلاب مجری انتخابات بوده است. نتیجه: پس انتخابات تقلبی نبوده است. یعنی چون بنی صدر خود مجری انتخابات بوده، انتخابات درست و صحیح برگزار شده و لاجرم بنی صدر هم نباید بر خلاف آن حرفی بزند»

و آنگاه ایشان به تفصیل و در چند بند داد سخن داده تا در نهایت نشان دهند که «اما از این منطق ساده سازانه که به سبک فقهای سنتی در برابر سئوالات مردم کوچه و بازار ارائه شده است» و از این رو بالضروره دعوی اشکوری باطل است.

خدمت دوست عزیز جناب جعفری عرض می کنم باز بیهوده این همه رنج برده اید و به ویژه باز هم بی مورد وارد معقولات منطق شده اید و گویا هدف تسویه حساب با منطق صوری نیز هست و البته قریباً الی الله لگدی هم به فقهای سنتی که فقط بلدند چگونه با توسل به کم عمق ترین مغالطات منطقی مردم عوام را گمراه کنند! البته من به اندازه ایشان منطق نمی دانم و چندان از سطح و عمق مغالطات منطقی نیز سر در نمی آورم اما به نظر می رسد برهان سازی ایشان باطل است چرا که از آن دو مقدمه چنان نتیجه ای بالضروره استخراج نمی شود. اصولاً من در مقام تشکیل برهان نبوده ام. آنچه گفته ام این است که جناب بنی صدر در مقام مسئول عالی برگزاری انتخابات در قبال آنچه رخ داده مسئول است و هرچه هست دستپخت اوست و از نظر قانونی باید پاسخگو باشد. به همین سادگی! از کدام حرف من استنباط می شود که ایشان حق نداشته به تقلب اعتراض کند؟ عرض من این است توپ در زمین شماست و شما باید پاسخگو باشید. البته شما می فرمایید اعتراض کرده، بسیار خوب! در این صورت بحث وارد حوزه دیگری می شود ولی در هر صورت ربطی به منطق صوری مادر مرده ندارد. اگر از منطق و فقه دست بردارید به صواب نزدیک تر است.

۱۰- در حد ممکن و ضروری به محورهای مهم و اصلی نقدهای جناب جعفری پرداختم و کوشیدم ابهام زدایی کنم. می ماند برخی مسائل فرعی دیگر که مهم ترین آنها دعوی جناب بنی صدر و البته جناب جعفری چراغ سبز نشان دادن آیت الله خمینی به حزب جمهوری اسلامی برای تقلب بزرگ و در واقع مدعای همدستی خمینی و دیگر ارکان نظام و نیز رهبران حزب جمهوری اسلامی در پروژه تقلب بزرگ در انتخابات مجلس اول و در نتیجه تشکیل «مجلس قلابی» است. در این زمینه نمی توان اکنون حرف آخر را زد چرا که نه اسناد و مدارک معتبری در دست است و نه حافظه من حتی تمام و حوادث و شنیده های آن دوران را به یاد می آورد. حداقل چیزی که می توانم بگویم این است که دوستان مدعی هیچ دلیل معتبر و متقنی برای این مدعا ارائه نداده اند و لاقلاً من ندیده ام. طبق قاعده البینه علی المدعی مدعیان باید دلایل و مستندات خود را ارائه کنند تا قابل بحث و تحقیق و داوری باشد. نکاتی که جناب جعفری به عنوان دلیل و یا شاهد نقل کرده اند به هیچ وجه مثبت چنین مدعای بزرگی نیست. هرچه هست تفسیر است و آن هم با نیت خوانی بس

شگفت و با سوء ظن عمیق به طرف مقابل. در واقع یک داوری پیشینی صورت گرفته و بعد برای تثبیت و تحکیم آن دنبال سند و مدرک و آن هم از نوع نقل به معنا و کشف انگیزه ها می گردند. در جایی که پس از جمله ای از آقای خمینی ظاهرا آقای جعفری متوجه بوده که دعوی او نمی تواند معقول باشد و نیاز به مدرک دارد می گوید «کسانی که زبان قدرت را می دانند معنای این جمله را . . . می توانند بفهمند». تکلیف روشن است؛ تخصص می خواهد و هر کسی در شناخت زبان قدرت متخصص نیست. به تعبیر ضرب المثل مشهور فقط حلال زاده می فهمد. به عنوان نمونه به این دعوی توجه کنید: «آقای بهشتی و رفسنجانی پیش آقای خمینی می روند و می گویند که اگر این هیئت کارش را تمام کند و گزارش آن را اعلام نماید، همه چیز از دست می رود و آبروی همه از بین خواهد رفت». احتمالا این قصه برای سرگرمی کودکان گفته شده است. سند این حرف کجاست؟ چرا باید این ادعا را پذیرفت؟

از سوی دیگر نه تنها دلایل متقنی مبنی بر همدستی خمینی برای تقلب در انتخابات مجلس اول وجود ندارد بلکه بر عکس شواهد فراوانی مبنی بر حمایت پنهان و آشکار آیت الله خمینی از بنی صدر و مقاومت پایدار او در برابر سران حزب جمهوری اسلامی تا حد اقل چهارده اسفند ۵۹ در دست است. از جمله نامه های هاشمی رفسنجانی به خمینی که در سالهای اخیر منتشر شده به روشنی از گله آنان از رهبری در مورد حمایت از بنی صدر و بی اعتنایی به آنان پرده بر می دارد. من خود در مجلس گواه بودم در موارد زیادی که آیت الله خمینی مجبور می شد در اختلافات دخالت کند جانب رئیس جمهور را می گرفت. اصولا شماری از حامیان بنی صدر در مجلس به دلیل جانبداری رهبری از وی از او حمایت می کردند و بعدا تجدید نظر کردند. در هر حال این موضوع قابل بررسی است و باید در جای خود بدان پرداخت.

۱۱- در این ارتباط این پرسش مطرح می شود که اصولا انگیزه مخالفت بنی صدر با انتخابات مجلس اول چه بوده و چرا پس از سالها هنوز هم این داستان از سوی ایشان و حامیان و مبلغان ادامه دارد. مجال تحلیل جامع نیست اما بر وفق تجارب من اطلاعات و شواهد متنوع رئیس جمهور وقت، که به هر دلیل بر آن بود تمام ارکان قدرت را قبضه کند، با فعالیت گسترده (و عمدتا از طریق تشکل شبه حزبی «دفتر هماهنگی مردم با رئیس جمهور») تلاش کرد اکثریت کرسی های پارلمان را از آن خود کند اما وقتی که دید چنین نشده داستان تقلب گسترده را، که البته به برخی اعتراضات نیز مستند بود، پی گرفت. اما در نهایت به هر تقدیر (که من از مسائل

پشت پرده اطلاعی ندارم) توافق شد و انتخابات مرحله دوم انجام و مجلس در هفتم خرداد ۵۹ افتتاح شد و (احتمالا و طبق قاعده) رئیس جمهور نیز در اجلاس افتتاحیه شرکت کرد.

اما از همان آغاز ناسازگاری با مجلس از سوی رئیس جمهور (مانند ناسازگاری با دیگر نهادها) آغاز شد و ایشان از هر طریق ممکن (از توهین و تحقیر مجلس و نمایندگان گرفته تا عدم امضای برخی مصوبات و قوانین و تا معرفی نخست وزیر و وزرا و ماجری گروگانها) تلاش کرد با مجلس و مجلسیان بستیزد و این کشمکشها از دو سو ادامه یافت و کوششهای خیرخواهان (مانند اعضای جامعه روحانیت مبارز تهران که جدی ترین حامی ایشان بود تا شخصیت های نهضت آزادی و برخی منفردین و بیشتر شخص رهبری) به جایی نرسید و از هر دو ناسازگاری و نزاع ادامه پیدا کرد تا در نهایت به عزل رئیس جمهور منتهی شد. خود به عنوان حامی رئیس جمهور در آن مقطع برای اثبات مدعای خود گواه فراوان دارم.

می توان با یک فرض صورت مسئله را روشن تر کرد. فرضا اگر آقای بنی صدر چهارسال و احتمالا هشت سال در مقام ریاست جمهوری باقی ماند و امروز ایشان هنوز از مقامات جمهوری اسلامی بود، باز داستان قلابی بودن مجلس اول مطرح بود و این همه روی آن مانور داده می شد؟ نمی دانم پاسخ خوانندگان چیست اما پاسخ من منفی است و گواه من نیز تجارب و اطلاعات من است. چنان که در نوشتار پیشین نوشتم ادامه این ماجرا برای توجیه ادعای کودتایی بودن عزل بنی صدر و فرار از مسئولیت شخص ایشان در تحولات آن دوره و در نتیجه حوادث تلخ بعدی است.

۱۲- تا اینجا به گفته ها و نقد جناب جعفری پاسخ دادم و هنوز سخن جامعی در باره جناب بنی صدر نگفته ام. در نظر داشتم که نظر نهایی ام را به طور جامع بیان کنم تا همه بدانند اکنون چگونه فکر می کنم و چه تحلیل و نظری در این باب دارم. اما گفتار بسی دراز شد و ناچار باید نوشتار را به پایان ببرم. اما کوتاه سخن این که افکار و نظریات کنونی من در تمام امور از جمله در مورد ریاست جمهوری اول و شخص و شخصیت جناب بنی صدر برآمده از تجربه زیسته من در طول این سی و چهار سال است. دوران کشمکشهای بنی صدر و مجلس را دیده ام و به یاد دارم. نوع تعامل رئیس رئیس جمهور با مجلس و به ویژه با نخست وزیر و دولت منصوب خود او را به یاد دارم. از اقدامات پیدا و پنهان هر دو سوی منازعه در آن زمان کمی آگاهم. البته گفتارها و رفتارهای جناب ایشان در دوران تبعید نیز در شکل گیری تصورات من از ایشان بی تأثیر نبوده است. در این حدود پنج سالی که در همسایگی جناب بنی صدر زندگی می کنم و گاه گفتارها و رفتارهای ایشان و البته برخی حامیان

وفادار را می بینم، خواه ناخواه در تداوم تجارب گذشته من اثر گذاشته و کم و بیش مؤید همان تجربه تلخ پیشین است. با این همه از جهات مختلف برای آقای بنی صدر احترام قایلیم و بیش از همه استقلال شخصیت و ملی بودن و وطن خواهی حضرت ایشان را می ستایم. اصولاً بنی صدر هم مانند دیگر آدمها و رجال معاصر ما نه سیاه است و نه سفید؛ می توان برای او از منظرهای مختلف نقاط قوتی بر شمرد و نیز نقاط منفی و قابل نقدی.

۱۳- واپسین کلام این که جدای از شخصیت حقیقی جناب بنی صدر به دلیل پیوند فصلی از شخصیت حقوقی وی در ارتباط با یک برهه مهم تاریخ انقلاب بسیار مهم است و در خور تحقیق و بررسی و باید پژوهشگران منصف و بدون پیشداوری و اغراض سیاسی و جناحی آن دوره را حول محور ایشان مورد مذاقه و بررسی قرار دهند. بررسی این تجربه به منظور شناخت دوران شکل گیری نظام جمهوری اسلامی و چرایی تحولات تلخ بعدی و تجربه اندوزی برای آینده و عدم تکرار گذشته های تلخ بسی ضروری است.

حسن یوسفی اشکوری ۱۲ فروردین ۱۳۹۲

در پاسخ به مقاله «یکی بر سر شاخ و بن می برید» مقاله ای تحت عنوان «موضع نزاع اصلی» در تاریخ ۱۵ فروردین ۹۲ برای انتشار تهیه و آماده شد، اما کمی با خود فکر کردن از انتشار عمومی آن خودداری شد و بعد از گذشت یک هفته در تاریخ ۲۲ فروردین ۹۲، آن را همراه با نامه زیر برای آقای اشکوری ارسال شد.

۱۱ آپریل ۲۰۱۳ = ۲۲ فروردین ۱۳۹۲

دوست گرامی جناب آقای اشکوری با سلام و تحیت، در پاسخ به نامه شما بعد از انتشار مقاله ام قول داده بودم که به نکات ذکر شده در نامه شما نکاتی را بعرض خواهم رساند. اما در سفر بودم که پاسخ شما «یکی بر سر شاخ و بن می برید» را در گویا خواندم. مقاله کوتاهی را در پاسخ به آن قلمی کردم. اما صبر کردم که مدتی از آن بگذرد که احيانا اگر از روی عصبانیت و یا

جدل و یا از روی خودخواهی چیزی به قلم آمده، با بازنگری مجدد به تصحیح آن بپردازم.

بعد از گذشت مدتی و با نگاه مجدد خواستم که آن را در سایتها منتشر کنم، با خود گفتم که شاید این عمل برای اقناع نفس خودم باشد و نه بیان حق بدین جهت از انتشار آن خودداری کرده و بهتر دیدم که آن را برای خود شما بفرستم که «بل الا نسان علی نفسه بصیره \* ولو القا معاذیره».. و اینک مطلب لفاً ارسال می شود. افزون بر این چند نکته دیگر را بعرض می رسد:

۱- از نظر من در مکاتبات فی مابین مسئله امنیتی وجود ندارد که صد البته بستگی به آن دارد که امنیت را با چه زاویه ای نگاه کنیم. ولی به هر حال، همچنانکه مرقوم داشته اید: اگر با انتشار مکاتبات فی مابین مخالف نیستید، اطلاع دهید تا یکجا همه را در یک فایل برایتان ارسال دارم و بعد از کنترل شما به لحاظ امنیتی که متذکر شده اید، آن را برای اطلاع عموم منتشر کنیم.

۲- شاید تا به حال از این نکته اطلاع نداشته باشید که قبل از اینکه مسئله «عدم کفایت سیاسی ریاست جمهوری» به مجلس برده شود، آقای دکتر بهشتی از قضات دیوانعالی کشور استمراج کرده بود که حکم عزل رئیس جمهور مبنی بر تخلف از وظایف قانونی وی را از طریق قضات دیوانعالی کشور بگیرد که با وجود تمام تمهیدات و تضییقاتی که در دادگستری بوجود آورده بود، قضات دیوانعالی کشور زیر بار نرفته و مخالفت جدی خود را با این عمل اعلام کرده بودند.

علت هم این بود که هنوز موفق نشده بودند که دادگستری را آنطور که دلخواهشان بود تصفیه کرده و قضات دست نشاندۀ خود را جانشین آنها سازند. مطلب اخیر را آقای موسوی اردبیلی در رابطه با این که چرا پرونده ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ به دادگاه نرفت و مشکلاتی را که سر راه وجود داشت، بعد ها بطور واضح و آشکار چنین بیان می کند: «پرونده آماده رفتن به دادگاه شد، لیکن پیگیری قضایی در این مرحله به جهات زیر به موانعی برخورد و متوقف شد:

۱- حضور مرحوم بهشتی که آن روز رئیس دیوانعالی کشور بود در رأس محاکم دادگستری، زیرا بنی صدر و یاران و هواداران و متحدین او مرحوم بهشتی را مخالف و طرف خود می دانستند و مدعی بودند که او هم مثل آنها باید محاکمه بشود لذا بر علیه او هم طرح دعوا کرده بودند.

۲- آماده نبودن محاکم آن روز دادگستری زیرا هنوز قضات تصفیه نشده بودند و همه آنهایی که همفکر و طرفدار لیبرالیسم و گروهکها و بنی صدر بودند در رأس محاکم قرار داشتند و با هر پیش آمدی نیت خود را ابراز می کردند و وضع را بهم می ریختند، مانند جریان توقیف میزان و توقیف رضا صدر و غیر آنها.

۳- وجود طرفداران بنی‌صدر و دوستان فتح‌الله بنی‌صدر و طرفداران جبهه ملی و نهضت آزادی و غیره در میان جامعه قضات و حقوقدانان که آن روزها، یکه تاز میدان بودند و در محاکم دیوان کشور و محاکم عمومی و محاکم و دادسرای انتظامی و کانون وکلاء هنوز بر سر قدرت بودند.

۴- مشکلات مراجعه به دادگاههای انقلاب که بنی‌صدر آنها را غیرقانونی می‌دانست و هر روز با آنها درگیر بود و یکی از درگیریهای بزرگ بنی‌صدر درگیری و اختلاف با دادگاهها و دادسراهای انقلاب بود... اینها مجموعاً سبب شد که نتیجه کار دادسرا به دادگاه منتقل نشود.» (غانله چهاردهم اسفند ۱۳۵۹ ظهور و سقوط ضد انقلاب، ناشر دادگستری جمهوری اسلامی ایران، شرایعالی قضائی، عبدالکریم موسوی اردبیلی، چاپ اول ۱۳۶۴، ص ۶۱۰).

وقتی تیرشان از طریق قضات دیوان عالی کشور به سنگ خورد، طرح عدم کفایت سیاسی به مجلس آورده شد و چنان جو اراعات و تهدیدی در کشور بوجود آورده بودند که نه تنها امکان آفتابی شدن ریاست جمهوری و حداقل دفاع از خود را از وی سلب کرده بودند بلکه به جز چند نماینده شجاع که مخالفت خود را بطور صریح اعلام کردند، بقیه به خاطر ترس ایجاد شده از صحبت کردن منصرف شدند و شما این را بهتر از من می‌دانید.

امید است که خداوند همه ما را در درک و فهم حقیقت و زندگی نظری و عمل به حق هدایت فرماید.

یا حق و خدانگهدار

محمد جعفری

## موضوع نزاع اصلی

### محمد جعفری

جناب آقای یوسفی اشکوری در مقاله تازه‌ای تحت عنوان «یکی بر سر شاخ و بن می‌برید» پاسخی به نقد اینجانب تحت عنوان «مروری تاریخی بر داوریه‌های یوسفی اشکوری در باره بنی‌صدر» منتشر کرده است که در جای خود ضمن آنکه نشان از روحیه قوی حقیقت‌جویی نزد وی دارد، متأسفانه واجد پاره‌ای اشکالات و کجی‌ها در طرح اصل مساله و نتایج آن است که شایسته یادآوری است.



۱. گمان نمی‌کنم برای کسانی که مقاله آقای اشکوری با عنوان «ملاحظات پیرامون برخی سخنان ابوالحسن بنی‌صدر» در بی بی سی را مطالعه کرده باشند، رسیدن به این فهم از نوشتار وی مشکل باشد که بن مایه اصلی و هسته مرکزی آن، به قول هرمونوتیستها، سه نکته بود: یکم. بی‌وجه خواندن مدعای تقلب در انتخابات مجلس اول و اینکه این کار با چراغ سبز آیت الله خمینی به حزب جمهوری اسلامی صورت گرفته بود، دوم. چرا در همان دوران بنی صدر از این تقلب سخنی به میان نیاورده و امروز بعد از سی و چند سال چنین نظری را ابراز می‌کنند؟ و سوم. آقای بنی صدر با توجه به تجربیات شخصی جناب اشکوری از رویدادهای آن زمان و تا امروز، اصلاً آدمی دروغگو و فریبکار و عوامفریب است، مثل احمدی نژاد. نقد من مبتنی بر این درک از نوشته ایشان بود زیرا به نظر من مابقی مطالب حاشیه‌هایی پراکنده برای اثبات سه نکته فوق بود.

بر خلاف شیوه‌های متداول تفسیر متون، آقای اشکوری در مقاله خود بجای بحث در مورد نکات اصلی مقاله خویش که اینجانب با این پیش فهم که وی خواهان روشن شدن ابعاد قضایاست تلاش کرده بودم با پاره ای اسناد و مدارک در دسترس به توضیح آنها پردازم، به جای قبول و رها کردن نادرستیهای کلام و مدعای عجیب خود در نوشته اصلی اش در بی بی سی که مرکز توجه بود، بحث را از هسته اصلی خود خارج کرده و به مسائلی فرعی نظیر چگونگی رسیدگی به اعتبار نامه وکلای مجلس، اعتبار نامه دو تن از منتخبین (بندر انزلی و کلپیر) که در مجلس رأی نیاورده و یا اینکه اعتبار نامه ها چگونه در مجلس تصویب شده و یا نشده و مسائلی از این دست پرداخته که البته در جای خود می‌تواند درست باشد، اما مطمح نظر بحث اصلی خود ایشان و من نبوده است. این نوع ارائه گفتار که برای خارج کردن بحث از هسته اصلی و مرکزی و راندن آن به حاشیه برای فرار از پاسخگویی و یا قبول پاسخ طرف مقابل صورت می‌گیرد، در عرف غربی به آن پلمیک گفته می‌شود که در واقع نوعی از فنون مغالطه است. اما اینجانب در اینجا مجدداً مایلم بر سر اصل بحث بروم و قصد پاسخگویی به نکات خارجی که جناب اشکوری مطرح کرده اند ندارم. زیرا بر آنم برای خوانندگان دانا تشخیص موضوع اصلی نزاع از مطالب حاشیه ای و فرعی دیگر در این بحث کار سختی نیست.

۲. نظر به اینکه نوشتار من در ادامه گفتگویی بود که چند سال پیش با آقای اشکوری در باره همین قسم پرسشها داشتم و وی نیز در پیامی برای نشر مکاتبات پیشین مانع خاصی ندیده بودند و بعضی از خوانندگان گرامی مقاله در کمنتهای خود از برگزاری نوعی بحث آزاد صحبت به میان آورده‌اند، اجازه می‌خواهم بخشی از مکاتبات رد

و بدل شده را که به نظرم به بحث فعلی روشنایی بیشتری می بخشد به اطلاع خوانندگان برسانم.

۱-۲. انگیزه مباحثه من با آقای اشکوری پاسخ جالب و نویدبخشی بود که وی در مقاله ای در پاسخ به مقاله آقای محمدرضا شکوهی فرد که تحت عنوان «سخنی با اهل انصاف» در ۹/۴/۲۰۱۰ (= ۲۰ فروردین ۱۳۸۹)، آورده بودند: «با این همه اگر دوستان اصرار بر گشودن باب بحث و گفتگو پیرامون کارنامه نخستین رئیس جمهور ایران دارند، بسم الله! شایسته است که شخص جناب ایشان داوطلب شوند و خود با شهامت برای گسترش گفتمان آزادی و الغای سانسور و تعمیم امامت، فتح باب کنند و اجازه دهند که موافقان و منتقدان و پرسشگران و آگاهان سخن خود را بگویند و در نهایت، حتی اگر طرفهای بحث به توافق نرسیدند، باکی نیست، حداقل بر آگاهی مردم و جوانان می افزاید و این کاری است بایسته و درخور تحسین. در این صورت مجالی پیدا خواهد شد برای بسیاری از دوستان و همکاران قدیمی ایشان تا ناگفته های خود را بگویند. البته در این میان من نیز سخنم را خواهم گفت و در مباحثه شرکت خواهم کرد.»

۲-۲. من این گشودگی و حقجویی عام وی را که در انتهای مقاله ایشان آمده بود به فال نیک گرفته و در تاریخ ۲۶ فروردین ۱۳۸۹ و به صورتی ارتجالی طی نامه‌ای مشروح به ایشان نوشتم: «در همین آغاز سخنم، باید از این پیشنهاد حقدارانه شما که آقای بنی صدر و همراهان او را دعوت به بحث آزاد و عمومی در باره کارنامه داخل و خارجشان کرده اید، تقدیر کنم. نعم الکلام! بنابر اصل قرآنی لزوم عمل صالح و ارزش شروع به کار خوبی که خودمان پیشنهاد می دهیم، انتظار دارم خود شما در دعوت و برگزاری این چنین جلسه ای پیشقدم شوید. از من هر کمکی بر آید با کمال میل می پذیرم و با توجه به شناختی که از آقای بنی صدر دارم قول صد درصد می دهم وی نیز در چنین بحثی با خود شما شرکت خواهد کرد. زیرا از سال ۵۱ تا به امروز که من کم و زیاد با او رابطه داشته ام، اگر هر عیبی را برایش بشماریم، در اینکه او همیشه و با هر کس آماده شرکت در بحث آزاد و پاسخ به سئوالهای مطرح است پیشقدم بوده است و خود این روش را در همان خارج از کشور بنیاد گذاشت و در داخل هم خود مطلع هستید که در همان روزهای اول صلاهی بحث آزاد با شرکت همه را سر داد. من از جانب ایشان به شما قول می دهم که او حاضر و آماده شرکت است. شما خود و دیگرانی که مایل هستید این بحث اساسی و سرنوشت ساز که قطعاً سودش به ملت می رسد صورت گیرد، به من اطلاع دهید تا در هر کجا که شما مایلید ترتیب بحث آزاد به منظور روشن شدن مسائل داده شود. مطمئنم این پیشنهاد شما کار ساز خواهد بود، زیرا این حاکمیت مطلقه و ولایت فقیه است که مایل نیست این

بابها گشوده شود و معلوم شود که از همان روز اول چه کسانی زیر هر قول و قراری زدند و هر روشی را برای کسب قدرت جایز شمردند و در صدد انحصار قدرت و به قول خودشان «استبداد صالح و صلحا» بودند. خوب اگر بنی صدر هم در این مسائل مقصر بوده چرا نباید قصورش معلوم شود؟ پس لطفاً این کار نیک را هر چه زودتر پیگیری کنید... جناب آقای اشکوری می بینید که مسئله، مسئله بنی صدر، شما و یا من نیست؛ بنی صدر تنها یکی از نمادهای ملی مخالف برپایی ولایت فقیه بود. مسئله اصلی این است که سی سال است که مردم کشور از آزادی و حقوق خدادادی تعبیین سرنوشت خویش بدست خویش محروم هستند و سی سال است که کشور درگیر جنایت، کشت و کشتار و غارت بیت المال مردم است. چرا نباید که این جنایات و مسائل روشن شود و خوب در این رابطه اگر بنی صدر هم سهمی داشته باید روشن شود... مسئله نه بنی صدر است و نه کس دیگری. مسئله از همان روز اول مساله دو خط و دو نوع تفکر است: خطی که آزادی و حقوق را ذاتی انسان می داند و همگی مردم را صاحب حق تعیین سرنوشت خود می شمرد و بر این خط پای می فشارد و خطی که هر روز خودی و ناخودی، محرم و نامحرم، مسلمان ناب و غیر ناب، خط امامی و غیر خط امامی، پیرو ناب آقای خمینی و غیر آن و... می کند، و بدینوسیله بخشی از جامعه را از حقوق خدادی خویش محروم و برکنار می دارد. و صد البته که هیچکسی معصوم و عاری از خطا نیست و کسانی که عمل نمی کنند هرگز خطا هم نمی کنند... این هم اشکالی ندارد و چه بهتر و اصلاً شما ها باید در پی روشن شدنش باشید. همان طوری که خاطر نشان کردم، من به سهم خود در کتب سه گانه ای که منتشر کرده ام، کم و کاستی، قصور و یا ندانم کاری و اشتباهات خودمان را تا جایی که اطلاع داشته و تحقیق کرده ام به رشته تحریر در آورده و منتشر کرده ام. افزون بر این به منظور روشن شدن مسائل گذشته، آمادگی دارم که در هر بحث آزاد با شرکت شما و هر کس دیگری شرکت کنم.»

۲-۳. بعد از این پاسخ مثبت به پیشنهادی که آقای اشکوری خویش مطرح کرده بودند، وی در تاریخ ۸ اردیبهشت ۸۹ / ۲۶ آوریل ۲۰۱۰ در پاسخ اینجانب، پیشنهاد خود را پس گرفته و نوشتند: «در مورد بحث آزاد پیرامون کارنامه جناب آقای دکتر بنی صدر، بنده داوطلب نیستم، دلایل آن را پیش از این گفته ام و باز هم اگر لازم باشد در ادامه همین گفتار خواهم گفت. برای من در شرایط فعلی این موضوع «موضوعیت» ندارد. اگر روزی بحثی در رسانه ها جریان پیدا کرد، اگر مفید تشخیص دهم، حتماً مشارکت خواهم کرد. بگذار اعتراف کنم که از پاسخ به آقای شکوهی فرد نیز تا حدودی پشیمانم، هر چند که از جهاتی حتماً می بایست به آن جواب می دادم.»

۲-۴. باز اینجانب در نامه کوتاهی در تاریخ ۸ اردیبهشت ۸۹ تعهدی را که خود وی پیشاپیش اعلام کرده بود متذکر شدم: «و از اینکه هم باب بحث و گفتگو و هم بحث آزاد را که خود پیشنهاد داده بودید، مسدود ساخته اید، باعث تأسف خاطر گردید. اما از قدیم گفته اند که «صلاح مملکت خویش خسروان دانند». و در نامه مشروح مورخ ۱۴ خرداد ۱۳۸۹ تأسف خودم را از مسدود شدن باب بحث آزاد چنین ابراز داشتم: «فروتخانه خوشحال از پیشنهاد سازنده شما، آمادگی خودم و جناب بنی صدر را برای یک گفتگوی باز و انتقادی با شما، با هر کس دیگری که شما معرفی می فرمائید، به شما اطلاع دادم اما متأسفانه شما به طور ناگهانی اعلام فرمودید «برای من در شرایط فعلی این موضوع «موضوعیت» ندارد. اگر روزی بحثی در رسانه ها جریان پیدا کرد، اگر مفید تشخیص دهم، حتما مشارکت خواهم کرد.» صادقانه عرض کنم درک و فهم این موضوع که چرا با وجودی که خود جنابعالی در ابتدا باب بحث و گفتگو و هم بحث آزاد را پیشنهاد دادید و سپس بلافاصله آن را مسدود ساختید برایم دشوار است... به نظر من شما مسئله را شخصی و منحصر به جناب بنی صدر کرده اید. اما من همانگونه که قبلاً هم یاد آوری کردم هر چند بنی صدر در این موضوع نقش تاریخی دارد اما ذات مسئله، بسیار فراتر از شخص بنی صدر است. مساله سال های آغازین انقلاب هر چند به دعوی میان بنی صدر و حزب جمهوری نیز می شود کاهش یابد اما در حقیقت به تعبیر آقای رفسنجانی، در نامه اشان به آقای خمینی در بهمن ۵۹ و نیز به شهادت آقای مجتهد شبستری در مقدمه کتاب نقد قرائت رسمی از دین، دعوی اسلام فقهاتی با اسلام آزادی بود. مسئله اصلی به گمان من این است که ما دین داران ایرانی در برهه تاریخی سالهای آغازین انقلاب چه درکی از اسلام و انقلاب و آزادی و استقلال داشته ایم و این درک و فهم چه پیامدهای نظری و عملی برای خود ما و هموطنانمان داشته است؟ یا به عبارت دیگر ما چه تفسیری از دو گرایش اصلی در باره دین و آزادی در سالهای آغازین انقلاب داریم؟ آیا اسلام را بیان (گفتمان) آزادی، بیان قدرت و یا التقاطی از این دو می دانیم؟»

۲-۵. با توجه به آنچه در فوق گذشت، اینجانب امروز بر این باورم، همچنانکه جناب اشکوری در نامه کوتاه ۲۸/مارس/۲۰۱۳ (= ۸ اسفند ۱۳۹۲) به طور ضمنی با شرطی که از نظر من قابل قبول است با انتشار مکاتبات موافقت فرموده اند، در صورت موافقت نهایی که حق ایشان است، به نظر می رسد که اگر ابتداء این مکاتبات منتشر شود، زمینه بحث آزاد از هر جهت بهتر آماده می شود، و آنوقت اگر جناب اشکوری و یا دیگر دوستان ایشان مایل به بحث آزاد بودند، اینجانب با کمال میل در برگزاری و شرکت آن کوتاهی نخواهم کرد. اگرچه هدف از بحث آزاد و یا این نوع مکاتبات و یا تبادل نظرها رسیدن به فهم منقح تری از تاریخ معاصر و شاید هم

پیدا کردن نقاط مشترک است، اما اگر هم به آن نتیجه نرسیدیم، فایده مهم دیگرش برای مخاطبینی است که آنها را مطالعه و یا گوش می کنند و قادر می شوند با فراغ بال نسبت به ودرستی و یا نادرستی عمل و یا سخن هر طرف قضاوت خود را داشته باشند.

بعد از این یادآوری و مقدمه دو نکته دیگر نیز در پیوند با نوشتار جدید وی قابل ذکر است.

۳. آقای اشکوری می نویسد: «ثانیا علی الاصول نباید انکار کنید که در آن زمان، درست و یا نادرست، «امام خمینی» بود که معیار تمام داورى‌ها بود و حرف او بود که حجت نهایی برای افکار عمومی شمرده می شد (برای زدودن هر نوع بهانه تازه عرض می کنم منظور ترسیم فضای آن روزگار است نه بیان صحت و سقم آن).» در این باره خوب است از آقای اشکوری که از همان زمان ورودش به مجلس اول تا الان به عنوان دین شناس شناخته شده است، بپرسیم که چگونه شد که شناخت باطل بودن این نوع "امامت" آقای خمینی بر هزاران جوان ایرانی مخالف وی روشن شده بود، کسانی که البته جان خویش را در زندانهای جمهوری اسلامی برای رسیدن به این درک از واقعیت خمینی گذاشتند، برای امثال ایشان در آن زمان کار سختی شده بود؟ سوال من ناظر به موانع فهم است و واقعا در صددم بفهمم چه چیزی مانع رسیدن به این درک نزد وی و امثال ایشان شده بود که به تعبیر علی (ع) مرد را باید به حق شناخت و نه حق را به مرد. آری در همان زمان هم بسیار کسان بودند که هر حرف آقای خمینی برایشان معیار و حجت نبود، که اگر چنین بود دیگر دعوایی باقی نمی ماند که حتی امروز من و شما و یا دیگران در مورد آن نظرات متفاوتی داشته باشیم.

۴. و آخرین نکته این که متاسفم اعلام کنم جملات جناب اشکوری آنگونه که در زیر می آید شاهی بر حقگرایی در بحث نیست؛ وی در مقاله اخیرشان، برای مثال، از کاربرد این سنخ احکام کلی کم ندارند که؛ «حَبِّ الشَّيْءِ يَعْصِي وَيَصْمُ» و یا «ذُوبِ شَدِّغَانِ فِي لَوْلَايَةِ هَر نَقْدِي رَا تَوْهِيْنَ تَلْقَى مِي كَنْدَنَّ» و یا «چون غرض آمد هنر پوشیده ماند» و نیز «سخن ایشان مصداق «خسن و خسین هر دو دختران مغاویه اند!» و «چون از نظر ایشان و همفکران سخن بنی صدر قاعدتا درست است و حق و سخنان طرف مقابل نادرست است و باطل. «الحق مع البني صدر و بني صدر مع الحق». تمام! از قضا این منطق اصحاب قدرت و زورمداری و ذوب شدگان در ولایت است نه منطق «گفتنمان آزادی!»»

اما از لحن و سیاق این نوع جملات خلاف منطق یک بحث روشنگرانه بگذریم هر چند که جناب ایشان به تکرار به اینجانب و بنی صدر و سایر دوستان ایشان نسبت

می‌دهند؛ یعنی به کسانی که غالبشان اگر می‌خواستند مصلحت گرایانه معیشتشان را پیش ببرند مانند در سرای قدرت برایشان بسیار آسان بود ولی با این وجود بیش از سه دهه است در هجرت و یا گمنام در وطن در مبارزهای همه جانبه در برابر استبداد ولایت فقیه خود را در برابر انواع سختی‌ها و خطرهای و تهدیدها حتی نسبت به دوستان و اعضای خانواده اشان قرار داده اند.

۵. به هر حال بگذریم، صادقانه عرض کنم که اگر جناب اشکوری و یا کسان دیگر داده‌هایی دارند که به طور روشن و یقینی می‌تواند نشان دهد که آقای بنی صدر در دوران ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا با توجه به معیارهای زیر چگونه بوده است، خواهشمندم در بیان آن هیچ تعارفی نکنند و حق را به بهترین شکلش اعلان کنند. دست کم برای اینجانب نظیر مردی نزدیک به هفتاد که هیچ داعیه‌ای ندارم آخرتم را برای دنیای دیگران خراب کنم. منظورم این است که نشان داده شود بنی صدر؛ ۱- در راه غیر آزادی و استقلال کشور گام نهاده، ۲- جلو آزادی‌های فردی و اجتماعی را سد کرده، ۳- مانع آزادی مطبوعات شده و آنها را سانسور کرده، ۴- دستور توقیف روزنامه‌ها و مطبوعات را داده، ۵- مانع حق انتخاب آزاد مردم و دخالت آنها در تعیین سرنوشت خویش شده، ۶- مانع تحقق حقوق فردی و اجتماعی شده، ۷- خواهان شکنجه کردن و زندانی‌های بی رویه و بی حساب و کتاب مردم، گردیده، ۸- خواهان اعدام مردم به عناوین مختلف در دادگاه‌ها، برای تحکیم قدرت خود شده، ۹- در جبهه‌های نبرد، از جوانان و نو جوانان پاک و معصوم، بعنوان خط‌بازکن و مین شکن استفاده کرده، ۱۰- دین را وسیله تحمیق مردم قرار داده و از آن استفاده ابزاری کرده است.

خواهش دارم یافته‌های عینی خود را به همه اطلاع بدهند، تا دست کم برای کسی چون من دلیلی نماند که همچنان بر این باور باشیم که دعوای بنی صدر و خمینی دعوای شخصی نبود، بلکه دعوای دو نوع اسلام بود که هریک نیز در سال ۶۰ جبهه هواداران و سخنگویان و مبارزان خودش را داشت؛ اسلام آزادی در برابر اسلام زورمداری. از دید من نوعی که در آن بحبوحه از نزدیک شاهد اوضاع بودم آقای بنی صدر، نه اینکه به مثابه یک انسان خطایی در گفتار یا رفتار نداشت، اما او در یک انتخاب نهایی و البته بسیار سخت و کمرشکن، پست ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا و عزیز ماندن نزد خمینی و بیت را به منظور ایستادن روی حق و دفاع و ایستادگی از دمکراسی و دین آزادی از دست داد. بعید می‌دانم اگر کسی به این درک از تاریخ سالهای اول انقلاب برسد، برایش سخت باشد به من و سایر مسئولین روزنامه انقلاب اسلامی هم حق دهد که در خط اصلی یعنی تقابل دو اسلام، علیرغم همه کم و کاستیها و حتی اشتباهات تاکتیکی، به طور نسبی در همان سال

۶۰ به عمق فاجعه ولایت فقیه پی بردیم و البته برای این درک خود از هر آن چه داشتیم گذشتیم.

جناب آقای اشکوری، شما به عنوان نماینده مردم به احتمال زیاد در ۶ خرداد ۶۰ در حسینیه جماران که آقای خمینی برای شما سخنرانی کرد حضور داشتید. وی در آنجا در حضور همه شما و کلا گفت: «تا گفته می‌شود مکتبی آقایان مسخره می‌کنند مکتبی یعنی اسلامی آنکه مکتبی را مسخره می‌کند اسلام را مسخره می‌کند اگر متعمد باشد مرتد فطری است و زنش بر او حرام است مالش هم باید به ورثه او داده شود خودش هم باید مقتول باشد.» یا اینکه «اگر همه مردم هم موافق باشند من مخالفت می‌کنم». خدائیش شما به عنوان یک وکیل و مسلمان و آشنای با کلام علی متوجه نشدید که اینها عین دیکتاتوری است و با کمترین معیارهای انسانی، اسلامی و آزادی نمی‌سازد؟ و بعد آقای خمینی در ۲۵ خرداد گفت: «اگر ۳۵ میلیون بگویند آری من می‌گویم نه» تا تهمت نامسلمانی به مرحوم دکتر محمد مصدق و یا «جبهه ملی از امروز مرتد است!»

بالاخره، شما همچنان معتقدید که عزل بنی صدر کودتا که نبوده بلکه حق نیز بوده است. واقعا چگونه می‌توان اندیشید این کار به حق بوده است زمانی که هنوز آقای بنی صدر رئیس جمهور رسمی و قانونی کشور است، ولی دستور بستن روزنامه‌ها، سرکوب تظاهرات هواداران وی، حمله به دفتر و محل سکونت وی در تاریخ ۲۱ خرداد ۶۰ و به محاصره سپاه و کمیته درآمد آن، و در حالی که قاضی القضاات اوین آقای گیلانی او را باغی (با غین) می‌خواند- یعنی حکم اعدام او را صادر می‌کند، همسرش را که هیچ پیوندی به سیاست نداشت به اوین می‌برند و او به علت نداشتن امنیت و تأمین جانی مجبور به اختفا می‌شود و... حال شما در یک چنین جوی در مجلس می‌نشینید و نه تنها رأی به عدم کفایت سیاسی او می‌دهید بلکه برای این عمل خود بیانیه نیز می‌دهید. بفرمائید اگر این کودتا نیست، پس کودتا چیست؟

دوست عزیزم جناب آقای اشکوری فرض می‌کنم، در آن روز شما به هر دلیلی اینها را نمی‌دانستید، آیا با وجود این همه امکان اطلاع رسانی و این همه شواهد و قرائن، و حالا که تلاش دارید خود را به نیروهای ملی ایران- یعنی همانها که در نظریه آقای خمینی و خط امامی‌های آن زمان در حد ارتداد محسوب می‌شدند- نزدیکتر نشان دهید، واقعا هنوز هم نمی‌دانید که این دعوا سرچه بود و البته همزمان با کمال شگفتی این چنین با افتخار از عمل خود در مجلس اول در تأیید نظام ولایت فقیه دفاع می‌کنید؟ البته از قدیم گفته اند صلاح مملکت خویش خسروان دانند.

محمد جعفری ۱۵ فروردین ۱۳۹۲

بعد از ارسال نامه و مقاله آقای اشکوری پاسخ ذیل را در تاریخ ۲۳ فروردین ۹۲، ارسال کردند.

با عرض سلام

## دو متن پیوست را ملاحظه کنید

ضمنا از بیان مطلبی از کتاب «غانله چهاردهم اسفند» نیز ممنون. گرچه مطلب را به یاد نداشتم اما کتاب را دیده و در کتابخانه ام در تهران دارم. در هر حال متشکر

دوست گرامی جناب آقای جعفری

با عرض سلام و آرزوی سلامتی

والله نمی دانم از کجا آغاز کنم و چه بگویم و چگونه گفتارم را به پایان ببرم. اول بگویم که در این مجادله ها هیچ خیری نمی بینم. تجربه نشان می دهد که این گونه ها بحث های به قول شما پلمیک هر چه جلوتر برود به جای «دلایل قوی و معنوی» «رگهای گردن به حجت قوی» می شوند. با توجه به فضای زشت و زشتگویی و سراسر دشنام و تهمت و توهین غالب دوستان شما (که لابد هم اسلامی است و هم اخلاقی و هم منطبق با معیارای دموکراسی) در رسانه ها بنا را بر این گذاشته ام به زودی با انتشار نوشته کوتاهی بر این فضای مسموم مهر خاتمت نهم و حداقل به سهم خود به این چالش مسموم دامن نزنم. تا کنون نیز فقط به نوشته شما پاسخ داده ام چرا که هم خود شما با دیگران متفاوت اید و هم نوشته شما در مجموع منطقی تر و در خور شنیدن و پاسخ دادن بود. البته اگر همین نوشته هم منتشر می شد به احتمال زیاد به آن پاسخ نمی دادم. شما خرده گرفته اید که چرا صحبت از «ذوب در ولایت» و . . . کرده ام. دقایقی به نوشته های بنی صدریون بنگرید و از جمله سوگمندان به پاره ای از گفتار خودتان که در مقاله دوم به آنها اشاره کرده ام. انصافا این گونه ادبیات و اندیشه ها و جزمیتها چیزی از ولایت مداران جمهوری اسلامی کم دارد و دلیلی جز ذوب در ولایت دارد؟



اما در ارتباط به این نوشته شما (البته حول محورهای اصلی) به چند نکته اشاره می‌کنم.

۱- در مورد موارد اصلی محل نزاع. واقعا در شگفتم که می‌فرمایید به حواشی پرداخته‌ام و به انگیزه فرار از موضوعات اصلی به پرسش‌های اصلی پاسخ نداده‌ام. اولاً موضوعات اصلی را من در مقاله اولم مشخص کرده‌ام نه شما چرا که معمولاً آغازگر بحث است که پرسش‌هایی در می‌اندازد و منتقد به آنها پاسخ می‌دهد. ثانیاً به تمام فرمایشات اصلی و فرعی شما در حد لزوم پاسخ داده‌ام. کدام موضوع بوده که بدان پرداخته نشده است؟ اما در مقاله من پرسش‌های اصلی کدامین بودند؟

الف- چرا بنی‌صدر مسئله‌تقلب در انتخابات را در همان زمان مطرح نکرده است؟  
ب- تقلب در انتخابات مجلس در حدی بوده که موجب ابطال کل انتخابات و در نتیجه تشکیل مجلس قلابی شود؟

ج- چرا ایشان در نهایت تن به انتخاباتی چنان و مجلس قلابی داده و دلایل این کار چه بوده است؟

د- اگر مجلس اول قلابی و نامشروع بوده پس ریاست جمهوری بنی‌صدر و دولت او نیز نامشروع بوده است.

ه- هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای مبنی بر چراغ سبز نشان دادن خمینی برای تقلب در انتخابات ارائه نشده است.

ط- مشابهت بین بنی‌صدر و احمدی‌نژاد.

من در حد دانش و مجال درباره اینها سخن گفته‌ام و حداقل نظرم را اعلام کرده‌ام. البته به برخی شبهات و یا مطالب فرعی دیگر شما هم یک به یک پاسخ گفته‌ام.

حال شما که می‌فرمایید اشکوری برای فرار از پاسخگویی به مطالب اصلی نپرداخته به کدام یک از اینها پاسخ گفته‌اید؟ بیشترین حجم گفتار شما به ارائه گزارشهایی اختصاص داشت که نشان می‌داد در همان زمان آقای بنی‌صدر اعتراض کرده و من هم صمیمانه قبول کردم و از شما هم تشکر کردم. اما در همان قسمت نیز در پنج بند تأملاتی داشتم و شما به کدام یک از آنها پاسخ داده‌اید؟

اما در موارد مهم دیگر تا کنون هیچ پاسخی از شما و نیز دوستان شما (به رغم نوشته‌های دراز آقایان پاکزاد و حسینی) نشنیده‌ام. به ویژه این پرسش سست که با مفروض شما ریاست جمهوری و دولت جناب بنی‌صدر از بنیاد نامشروع است. پاسخ این اشکال چیست؟ نه عزیز! نه از مطالب اصلی و حتی فرعی شما گریخته‌ام و نه چنین انگیزه‌ای در کار بوده و هست.

قابل توجه این که شما در همین جوابیه نیز به جای این که به نقدها و در واقع پرسش های (به گمانم مهم) دو مقاله منتشر شده پاسخ دهید ساز دیگر کوک کرده و داستان چند سال قبل را پیش کشیده اید. این که در سه سال قبل چه گفته ام و شما چه گفته اید چه ربطی به مطالب من نحن فیه دارد؟ (گرچه به لحاظ ماهوی و موضوعی مرتبط است). شما در همین نوشته تازه سه صفحه از شش صفحه را به مطالبی اختصاص داده اید که هیچ ارتباطی با موضوع حرفهای بنی صدر و نقد نوشته من به ایشان و نوشته شما به من ندارد. شما حتی اشاره نکرده اید که یکی از ایرادهایم را پس گرفته ام. نگفته اید که برخی نسبت های خلاف شما به خود را پاسخ داده ام. برای شما مهم نیست که به چند اتهام شما را پاسخ داده ام؟ منطقی یا باید با مستندات قابل قبول پاسخ مرا ابطال کنید و یا قبول بفرمایید که نسبت ناروا داده اید و باید حلالیت بطلبید.

۲- اما در موضوع مکاتبات قبلی. عرض کردم با این که هیچ خیری در آن نمی بینم اما برای رفع هر نوع سوء فهم و سوء برداشتی مخالفتی با انتشار آن ندارم. فقط طبق وعده ارسال بفرمایید تا نگاهی بکنم. مراد از مسائل امنیتی این است که حرفی در آن نباشد تا پرونده ما را سنگین تر کند. به ویژه که اخیرا همسر را ممنوع الخروج کرده و حتی برای فرزندان من نیز مشکل ایجاد می کنند.

۳- اما در مورد اعلام مناظره در گذشته. واقعا شگفت انگیز است که چه در آن زمان و چه در این زمان از گفتار من استنباط پذیرفتن مناظره و گفتگوی مستقیم با آقای بنی صدر کرده اید. خوشبختانه فارسی با هم حرف می زنیم. از کدام جمله من استنباط شده که من اول اعلام آمادگی کرده و بعد عقب نشینی کرده ام؟ آنچه من گفته بودم به روایت شما این بود که «با این همه اگر دوستان اصرار بر گشودن باب بحث و گفتگو پیرامون کارنامه نخستین رئیس جمهور ایران دارند، بسم الله! شایسته است که شخص جناب ایشان داوطلب شوند و خود با سهامت برای گسترش گفتمان آزادی و الغای سانسور و تعمیم امامت، فتح باب کنند و اجازه دهند که موافقان و منتقدان و پرسشگران و آگاهان سخن خود را بگویند و در نهایت، حتی اگر طرفهای بحث به توافق نرسیدند، باکی نیست، حداقل بر آگاهی مردم و جوانان می افزاید و این کاری است بایسته و درخور تحسین. در این صورت مجالی پیدا خواهد شد برای بسیاری از دوستان و همکاران قدیمی ایشان تا ناگفته های خود را بگویند. البته در این میان من نیز سخنم را خواهم گفت و در مباحثه شرکت خواهم کرد». روشن است سهم من در صورت تحقق چنین گفتگویی عام و چند جانبه همین اندازه می توانست باشد که «در این صورت من نیز سخنم را خواهم گفت و در مباحثه شرکت خواهم کرد». قابل تأمل این که در جوابیه من که نقل کرده اید همان مطلب عینا آمده است. پیشنهاد

می‌کنم این متن را در اختیار چند نفر بگذاریم تا ببینیم از آن چه تفسیری می‌کنند. در هر حال مراد من هرگز شرکت در گفتگوی دو نفره با آقای بنی صدر نبوده است. با این همه بار دیگر تجدید مطلع می‌کنم. چنان که در نوشته ای که در وب سایت من منتشر شده و برای شما نیز فرستاده ام گفته ام که مناظره مقدمات و آدابی دارد. یکی از آداب و مقدمات آن این است که باید دقیقاً روشن باشد که محور مناظره و گفتگو چیست. پیشنهاد می‌کنم برای تدقیق موضوع نهایی مناظره و توافق روی آن پروژه را در دو مرحله پیش ببریم. مرحله اول شما با انتشار نامه ای خطاب به من و جناب آقای بنی صدر حول انتخابات مجلس اول و دعای جناب بنی صدر دعوت به مناظره مکتوب کنید و انتشار دهید و آنگاه یک دور گفتگوی مکتوب بین ما انجام شود و بعد در صورت تشخیص ضرورت و توافق روی محور مشخص گفتگوی شفاهی انجام گردد. این گفتگوی مکتوب اولاً محورهای اشتراک و اختلاف را روشن می‌کند و ثانیاً اسناد مکتوب در اختیار است و به استناد آنها بهتر و مستندتر می‌توان گفتگو را پیش برد و ثالثاً شاید در همان مرحله به توافق رسیدیم و مثلاً با توضیحات ایشان من قانع شدم و طبعاً مناظره حضوری بلاموضوع خواهد شد. بیفزایم که تا کنون آقای بنی صدر شخصاً هیچ پاسخی به من نداده است و حتی قابل تأمل این که از انتشار مقالات من در سایت انقلاب اسلامی، به رغم سه بار ارسال و بر خلاف قانون و اصول حرفه ای، خودداری شد. من انتقاداتم مستقیماً متوجه ایشان است. ایشان هم که حی و حاضر است و الحمدلله همواره در حال گفتن و نوشتن. چرا سخنی نمی‌گوید؟ دوستی از ایران پرسیده بود آقای بنی صدر دون شأن خود می‌داند پاسخ بدهد؟ (نامه آن دوست دانشگاهی را روی سایت نیز گذاشته ام). بهتر است مکتوبات قبلی پس از قطعی شدن مناظره مکتوب به عنوان درآمد (چنان که خودتان فرموده اید) منتشر شود.

این را هم عرض کنم من هیچ علاقه ای به مناظره و حتی ادامه مجادله قلمی ندارم. تا کنون ده نفر از داخل و خارج به من توصیه کرده اند که ادامه ندهید که مضر است و من قول داده ام ادامه ندهم. به ویژه در فضای مسموم و انباشته از تلخی و اتهام گفتگو بی‌معناست. حال که شما بر این امر اصرار دارید به احترام شما می‌پذیرم.

۴- اما در مورد بررسی رخدادهای سالیان نخست انقلاب. کاملاً با شما موافقم و در گذشته نیز به اهمیت آن اذعان کرده و در پایان همان مقاله «یکی بر سر شاخ . . .» نیز بدان اشاره کرده ام. برای یادآوری آن فراز را عیناً می‌آورم:

«وایسین کلام این که جدای از شخصیت حقیقی جناب بنی صدر به دلیل پیوند فصلی از شخصیت حقوقی وی در ارتباط با یک برهه مهم تاریخ انقلاب بسیار مهم است و

در خور تحقیق و بررسی و باید پژوهشگران منصف و بدون پیشداوری و اغراض سیاسی و جناحی آن دوره را حول محور ایشان مورد مذاقه و بررسی قرار دهند. بررسی این تجربه به منظور شناخت دوران شکل گیری نظام جمهوری اسلامی و چرایی تحولات تلخ بعدی و تجربه اندوزی برای آینده و عدم تکرار گذشته های تلخ بسی ضروری است».

اما برادر عزیز! هر گفتار و نوشتار به انگیزه مشخص و حول موضوع معین شکل می گیرد. شما در آن مکتوبات پیشین و در همین مورد اخیر موضوع محوری طرف مقابل را دور می زنید و به برخی حواشی می پردازید که گرچه در جای خود مهم اند و باید به آنها پرداخت اما این که نمی شود هنوز موضوعی به جایی نرسیده موضوع تازه ای را آغاز کنیم موضوع مقاله من در بی بی سی نقد سخن مشخصی از آقای بنی صدر بود و طبعاً برخی حواشی هم در حد ضرورت قابل طرح اند و طرح شدند. اما شما باز در همین نوشته تان موضوع اصلی را رها کرده اید و به موضوعاتی پرداخته اید که هرچند مهم اما فعلاً مورد نظر و محل مباحثه و مناقشه ما نیستند. شما که نمی توانید یک طرفه برای گفتگو موضوع و محور معین کنید. درست است که موضوع فراتر از بنی صدر و من و شماست اما مگر موضوع گفتار بنی صدر و در نتیجه نقد من درباره بررسی تحولات سالیان نخست انقلاب بوده و هست؟

۵- اما برسیم به محل اختلاف اصلی. واقعیت این است که اختلاف اصلی و بنیادین بین من و شما و شمایان این است که شما ایشان را نماد آزادی خواهی، قانونگرایی، مدافع حقوق مردم در برابر استبداد، سخنگوی اسلام آزادیخواه در برابر اسلام استبدادی و . . می شناسید و من نمی شناسم. همین! تمام اختلاف از همین جا آغاز شده است. بقیه همه بهانه است. روشن است که متهم کردن من و مانند من به حامی استبداد و به تعبیر خانم ژاله وفا «عمله آماتور استبداد»، کودتاچی، مغالطه گر، اشعری، عمرو عاص و . . برای به در بردن حریف از میدان نقد و گفتگوست. البته در چهارچوب اندیشه های بنی صدر چنین تفکری طبیعی است چرا که ایشان با «وسط بازی» مخالف است، یا طرفدار حقی و یا حامی باطل. از آنجا که ایشان و اندیشه های راهنمای ایشان حق است پس رقیب و رقیبان باطل اند و شایسته هر نوع توهین و تهمت. کاری که خود ایشان در ایران می کرد و هنوز هم ادامه می دهد. طبق گفته صریح ایشان مخالفان معاویه اند و حضرت ایشان علی بن ابی طالب و روشن است که این تفکر ویرانگر به گونه ای آموزش می دهد که یا همه یا هیچ، یا علوی هستی یا اموی، یا «خودی» هستی و یا «غیر خودی»، و در نهایت یا بنی صدری هستی و یا طرفدار حزب و نظام جمهوری اسلامی و آخوند و . . این همان

تفکری است که غالب سلسله روحانیت رواج داده و می دهد. نمی دانم چرا با روحانیون مخالف هستید؟ می گویند هر درختی را از میوه آن می توان شناخت من اکنون که به نیم قرن درس و گفتار و رفتار آقای بنی صدر نگاه می کنم می بینم که متأسفانه میوه هایی تلخ به بار آورده است. سری به فیسبوک و وبلاگ های این دست پروردگان بزنید و اندیشه و ادب اینان را ملاحظه فرمایید. در هر حال الان نمی خواهم کام شما را با این سخنان تلخ کنم فقط می خواستم بگویم اختلاف محوری من و شما در مورد بنی صدر و عملکردهای ایشان در دوران ریاست جمهوری است. شما برآنید که ایشان نامدلی مقاومت در برابر استبداد بوده و من بر این باورم که ایشان هم به سهم خود در به قدرت رسیدن روحانیون و چیرگی استبداد و رخدادهای تلخ دهه شصت مسئول و مقصر است. در انگیزه های قلبی ایشان، که به سادگی قابل کشف نیستند، مناقشه نمی کنم (ان شاءالله نیت خیر داشته و دارند) اما اگر اعمال و رفتار ملاک باشد بسیاری از سیاست ها و رفتاریشان نه تنها آزادیخواهانه و منطبق بر تحقق دموکراسی و آزادی و قانون آن هم در دوران انتقال قدرت نبود بلکه بر عکس زمینه های استبداد را فراهم آورد. در مقاله نخست نوشته ام در حد تجربه من نه آقای بنی صدر چندان مقید به قانون و اخلاق بود و نه رقیبان ایشان. هر دو طرف منازعه به کمتر از تصاحب تمام نهادهای حکومت و تسخیر منابع قدرت و منزلت قانع نبودند. دو انحصارطلب در اقلیمی ننگیند. پرسیده اید «واقعا هنوز نمی دانید که این دعوا بر سر چه بود؟». چرا می دانم اما دانسته های من با شما فرق دارد. این تجربه و اطلاعات من است. اما ظاهرا در تفکر شما ممکن نیست کسی هم منتقد جناح حاکم باشد و هم منتقد بنی صدر و جناح او. سیاه یا سفید. منطقه خاکستری بی معناست. این تفکر تفکر حذف است. راستی به نظر شما نمی توان در جنگ دو نفر و دو جناح هر دو بر باطل باشند؟ منطقا و عملا ممتنع است؟ اگر کسی بنی صدر را هم در تحولات ویرانگر دوران پس از انقلاب و در چیرگی استبداد مسئول شناخت لزوما همدست کودتاست؟ اصلا شما برای یک نماینده مجلس حق عمل به تشخیص خود در اظهار نظر و در رأی دادن قایل هستید؟ این که حزب جمهوری اسلامی چه کرده و رقیبان شما چه کرده اند ربطی به من ندارد من به تشخیص خود عمل کرده ام و مسئول اعمال خودم هستم. در آن زمان من و شماری دیگر به عنوان کنشگر و نه ناظر و تحلیلگر به این نتیجه رسیده بودیم که رئیس جمهور به دلایلی (از جمله رفتارهای نسخیده و نادرست خودش) کفایت لازم برای اداره کشور را ندارد. به گمان شما چه می بایست می کردیم؟ شما بودید با چنین تشخیصی چه می کردید؟ مواضع افراد در ماجرای استیضاح متفاوت بود. برخی اصلا در جلسه شرکت نکردند و بعضی رأی ممتنع دادند و فکر می کنم یک نفر هم در دفاع از بنی صدر

حرف زد و هم در دفاع داد. شما می فرمایید رأی من اشتباه بود. بسیار خوب! من معتقدم که نبود و از قضا رفتارهای بعدی ایشان نشان داد من و ما درست رأی داده بودیم. حال تقصیر من چیست؟ حتی اگر رقیبان کودتایی عمل کرده باشند ایرادی بر تشخیص و رأی وارد نمی کند. قصور هم باشد قطع تقصیر نیست. چه کسی حق دارد به نماینده مجلس بگوید باید چنین رأی بدهی و چنان ندهی؟ باور بفرمایید این اصرار از سر لجاجت و خودخواهی نیست. با پذیرش استدلال شما و پس گرفتن یکی از ایرادهایم نشان دادم که اصراری بر اشتباه ندارم و با سخن حق جدل و جدال نمی کنم.

به هر تقدیر اصولاً چرا گروه ها و آدمها به دو گروه شیطانی و رحمانی و حق و باطل تقسیم می شوند؟ این اندیشه از کجا در آمده؟ از اسلام و سنت نبوی و علوی؟ از منطق آزادی و دموکراسی؟ این همان فکر آقای مصباح یزدی نیست که مخالفت با ولایت فقیه را شرک می داند؟

بدین ترتیب روشن است که ما با هم نمی توانیم گفتگو کنیم و اگر هم گفتگو کنیم باید اولاً به تعبیر درست شما معرفت شناسی و دین شناسی مان را تنقیح کنیم و ثانیاً پس از تحقیقات گسترده و علمی تحولات چند سال نخست انقلاب و به ویژه کارنامه نخستین رئیس جمهور بررسی انجام شود و در شرایط کنونی این کار (حداقل برای من) ممکن نیست. من بر اساس تجارب این سی و چند سال و اطلاعات و داده های ذهنی خودم داوری می کنم و شما هم همین طور. البته هر دو از حق انسانی و الهی خود استفاده می کنیم. این تجارب طولانی را که نمی توان نادیده گرفت و با چند جمله فیصله داد. به صراحت بگویم اکنون که به گذشته می نگریم به این نتیجه می رسم که از بدبختی انقلاب و ملت ایران این بود که آقای بنی صدر نخستین رئیس جمهور ایران شد و روشن است که شما درست خلاف آن می اندیشید و احتمالاً حتی توان شنیدن این سخن را هم ندارید. با این فاصله عظیم دو دیدگاه چگونه می توانیم با دو ایمیل و چند مقاله به توافق برسیم؟ متأسفانه در ایران هر کس محکوم و به ویژه مظلوم شود در افکار عمومی محق هم می نماید. صریح بگویم که من یک بار فریب ادعاهای قشنگ و حرفهای زیبا را خورده ام و نمی خواهم بار دیگر فریب بخورم. در رژیم گذشته هر کس محکم تر علیه شاه و رژیم پهلوی شعار می داد، او را آزادیخواه و دموکرات و ملی می دانستیم اما دیدیم چه شد و پس از پیروزی دیدیم که آزادیخواهان نامدار چه کردند. الان در دهه شصت زندگی ام می دانم که هر کس مخالف رژیم است و یا هر کس در برابر خمینی ایستاده و در برابر خامنه ای می ایستد لزوماً از سر آزادیخواهی و حق طلبی نیست. من امروز بر این نظرم که برخی از این مخالفان نامدار، که جز به سقوط رژیم به چیزی راضی نمی شوند، در صورت

به قدرت رسیدن بدتر از حاکمان فعلی عمل خواهند کرد. وقتی هنوز نه به دار است و نه به بار در فیسبوک و دنیای مجازی منتقدان را به تیر تهمت و هتاک می زنند و کیهان وار پرونده سازی می کنند و در نهایت متهمان وسط باز را به دار مجازات (البته فعلا مجازی) می آویزند، در قدرت چه خواهند کرد؟ پاسخ چندان دشوار نیست. در هر حال شما در آن گفتگوی گذشته و در همین نوشته اخیر اصرار دارید به کارنامه خمینی و به قول شما مستبدان روحانی بپردازید. حرفی نیست اما دو نکته است. یکی این که حداقل در سطح عام و کلی در باره کارنامه رفوزه شده حاکمان جمهوری اسلامی اختلافی نداریم از این رو بحث در این زمینه چندان ضرورتی ندارد. دیگر این که بسیار خوب! آن هم در جای خود مورد بحث و تحقیق فرار بگیرد اما فعلا موضوع گفتگو و مناقشه کارنامه اولین رئیس جمهور و به طور خاص دعوی قلبی بودن مجلس اول است. نمی توان در یک گفتگو مشخص و با هدف معین داستان هایبیل و قابیل را هم وارد کرد.

با این همه من که منکر فضایل آقای بنی صدر نیستم. اگر در مقاله نخست من ابهامی وجود داشت در نوشته دوم که بدان تصریح کرده ام. شما پرسیده اید که آیا بنی صدر فلان کار را کرده است؟ و . . . اما برادر من! عرض می کنم که ایشان قطعاً آن کارها را نکرده اما کارهای دیگری کرده که به سهم خود در چیرگی استبداد دینی در ایران نقش داشته است. گناه جناحی از گناه جناح رقیب نمی کاهد. از قضا دیشب ایمیلی از تهران دریافت کردم که پرسشهای مشابهی مطرح کرده بود و من هم آن را همراه با پاسخی کوتاه در سایت گذاشته ام. برای شما می فرستم.

۵- فرموده اید «در این باره خوب است از آقای اشکوری که از همان زمان ورودش به مجلس اول تا الان به عنوان دین شناس شناخته شده است، بپرسیم که چطور شد که شناخت باطل بودن این نوع «امامت» آقای خمینی بر هزاران جوان ایرانی مخالف وی روشن شده بود، کسانی که البته جان خویش را در زندانهای جمهوری اسلامی برای رسیدن به این درک از واقعیت خمینی گذاشتند، برای امثال ایشان در آن زمان کار سختی شده بود؟ سوال من ناظر به موانع فهم است و واقعا در صدمم بفهمم چه چیزی مانع رسیدن به این درک نزد وی و امثال ایشان شده بود که به تعبیر علی (ع) مرد را باید به حق شناخت و نه حق را به مرد. آری در همان زمان هم بسیار کسان بودند که هر حرف آقای خمینی برایشان معیار و حجت نبود، که اگر چنین بود دیگر دعوایی باقی نمی ماند که حتی امروز من و شما و یا دیگران در مورد آن نظرات متفاوتی داشته باشیم».

با این که از آغاز بنا را بر کوتاه نویسی داشتم اما متأسفانه عملاً نمی شود. چند نکته:

اولا-چنان که در همانجا تصریح کرده ام که افکار عموم (یعنی علی الاغلب) در آن زمان به آیت الله خمینی اعتماد داشت و سخنان و مواضع او به عنوان رهبر انقلاب و مرجع بزرگ دینی و فقهی حجت بود. از این رو اشارت شما به شماری از اقلیت مخالفان درست است اما معارض دعوی من نیست.

ثانیا-تا آنجا که به من مربوط می شود من در آن زمان چنان در افکار و آرمانهای بلند و در واقع در یوتوپیا سیر می کردم و چنان مجذوب شخصیت و به اصطلاح کاریزمای آیت الله خمینی بودم که این نوع سخنان او را به واقع نمی شنیدم و یا تفاسیر دیگری از آنها داشتم و یا در نهایت اگر هم اشکالی می دیدم فکر می کردم که در شمار خطاهای معمولی است و به تدریح اصلاح و ترمیم می شود. در زندان که «صحیفه امام» را به مناسبت یک کار تحقیق نگاه می کردم گاهی وحشت می کردم. چرا که مطالبی می دیدم که گویا برای اول بار است که می خوانم و می شنوم. به خود ملامتگرانه می گفتم در آن زمان اینها را ندیده و نخوانده ام و یا شنیده و خوانده ام ولی توجه به معانی و لوازم آنها نداشتم؟ با این همه از پاییز ۵۸ (به دلیلی که اکنون جای طرح و شرح آن نیست) رویکرد انتقادی به برخی سخنان و رفتارهای خمینی پیدا کردم و در مجلس ادامه پیدا کرد و سرانجام در یک روند طبیعی در سالهای ۶۰-۶۱ اوج گرفت و سرانجام به گسست کامل رسید. امروز به گذشته خودم دریغ می خورم که چرا همان کتاب ولایت فقیه ایشان را که با فداکاری به این شهر و آن ده می بردم و خطر می کردم به درستی نخوانده بودم. اگر در آن زمان درک درستی از آرای ایشان داشتم بی گمان سال ۵۷-۶۰ به گونه ای دیگر عمل می کردم. حداقل در خانه می نشستم و ابزار نمی شدم.

ثالثا-دوست من! شما هم اهل تحقیق اید و هم اهل انصاف و هم با تجربه و معمر. می دانید که افکار و آرمانها نه یک روزه به دست می آیند و نه یک روزه از دست می روند. تحول فکری البته تدریجی است و در سیر زمانی معین حاصل می شود. سیر زندگی من به گونه ای بوده که در هر زمان که حقی و باطلی را تشخیص داده ام در حد توان و ظرفیت خود بدان وفادار مانده ام. هرگز هم در برابر ستم در حد تشخیص و توانم بی تفاوت نبوده ام. اگر جز این بود چنین سرنوشتی نداشتم. اگر امروز در مورد آقای بنی صدر چنین نظری دارم و آن را با صراحت و شفافیت ابراز می کنم محصول این زندگی و این خصلت و این سابقه است. من هم بفرموده امام علی حق را معیار رجال می دانم نه برعکس. و گرنه همچنان یک خط امامی وفادار بودم و قطعا از نوع دیگر از زندگی بهره داشتم.

رابعا-از همه مهم تر اگر قرار بر این نوع استدلال باشد می توانم همین پرسشها را متوجه آقای بنی صدر و شما و شما می بکنم. بدین صورت که: چرا آقای بنی صدر



با آن همه داعیه (به روایتی اندیشه قرن) و آن همه گفتار و نوشتار در دین و جامعه و سیاست و به ویژه محشور بودن با آقای خمینی (من هرگز ایشان را تا مقطع انقلاب ندیده و از نزدیک آشنایی نداشتم) چرا و به چه دلیل نه تنها خمینی را نشناخت و به راز افکارش پی نبرد بلکه فرزند خوانده او شد و با او سالیانی دراز همراهی کرد و در حین انقلاب و پس از آن هم از خمینی حمایت کرد و هم موردحمایت بی چون و چرای ایشان قرار گرفت؟ اگر هم تا مقطع انقلاب شناخت درستی از افکار و روش و منش خمینی نداشت چرا دو سال بعد از انقلاب و روشن شدن تمام زوایای افکار دینی و فقهی و مقاصد سیاسی ایشان و مهم تر از همه تدوین قانون اساسی بر بنیاد ولایت فقیه (و در عمل مطلقه) و بر بنیاد تبیعض و ستم طبقاتی و مذهبی و قومی و غیر دموکراتیک، باز جناب بنی صدر کاندیدای ریاست جمهوری می شود و با حمایت پیدا و پنهان رهبری بر کرسی ریاست جمهوری می نشیند و در مراسم تحلیف دست ایشان را می بوسد؟ چطور به قول شما عده ای از جوانان در آن زمان ماجرا را دریافته بودند ولی آدمی چون بنی صدر و شماهایی که از فرنگ آمده بودید و ظاهراً می بایست بر خلاف آدمی چون من که از قم و سلفجگان آن سوتر نرفته بودم حتی تا سال ۵۹-۶۰ حقایق عریان را دریافته بودید؟ گفته می شود که جناب بنی صدر از اول با ولایت فقیه مخالف بوده اما تمام شواهد و قراین بر خلاف آن گواهی می دهد. چگونه می توان پذیرفت که در سال ۵۹ بنی صدر با ولایت فقیه مخالف بوده و خمینی و جامعه روحانیت مبارز تهران و شماری دیگری از روحانیان نامدار از آن بی اطلاع بوده و یا در صورت اطلاع باز راه ریاست جمهوری او را هموار کرده باشند؟ کتاب ولایت فقیه خمینی را چه کسی و چه زمانی به فرانسه ترجمه کرد؟ می توان این ایراد شما را تعمیم داد و پرسید چرا این همه عالم و فقیه و دانشگاهی و روشنفکر و مبارز مذهبی و غیر مذهبی خمینی را در آستانه انقلاب و مهم تر تا چند سال بعد نیز نشناخته بودند؟ مثلاً درباره مهندس بازرگان چه می فرمایید؟ درباره آیت الله منتظری نظرتان چیست؟ به ویژه از منتظری یاد می کنم که ایشان به دلایلی روشن اکنون مورد حمایت شماسست و از او (البته به حق) به نیکی یاد می کنید. اگر من به عنوان یک طلبه در سی سال قبل ولایت فقیه را مفهوماً و مصداقاً رها کردم جناب ایشان با آن مقام و موقعیت علمی و فقهی و آن آزادی و دلیری کم مانند حتی تا آخر اصل ولایت فقیه را ترک نکرد.

اصلاً به گونه ای دیگر بگویم با معیار شما یک طلبه جوان به نام اکبر گودرزی و گروه فرقان او به مراتب از بنی صدر و من و شما و بازرگان و منتظری مقبول تر است چرا که او بود که پیش از آمدن خمینی به ایران با انتشار بیانیه ای او را مرتجع دانست و خطر ارتجاع را فریاد کرد. بیشتر از او مصطفی رحیمی قابل احترام است

که چند ماه پیش از پرواز انقلاب و بازگشت خمینی و حواریون از جمله جناب بنی صدر با انتشار نامه سرگشاده به خمینی نسبت به خطر حکومت مذهبی و حاکمیت طبقه روحانی هشدار داد. می بینید جناب جعفری داستان پیچیده است و این اشکال همه را در معرض اتهام قرار خواهد داد و قطعا در این دادگاه من از آخرین ها هستم که باید جواب بدهم.

قابل ذکر است که این همه را در مقام احتجاج و نقض استدلال شما گفتم و گرنه من چه در مورد خودم و چه در مورد دیگران ماجرا را چنین ساده تفسیر نمی کنم.

نکته مهم تر این است که من، چنان که گفتم، به مخالفت ها اصالت نمی دهم. یعنی این گونه نیست که هرکس در برابر خمینی ایستاد و یا در برابر حزب جمهوری اسلامی و یا روحانیت قلم علم کرد لزوما حق باشد و قابل دفاع. اگر چنین باشد اشرف دهبانی از همه قابل دفاع تر است که چند هفته پس از انقلاب اعلام کرد که انقلاب پیروز نشده به کردستان رفت و مبارزه مسلحانه را پی گرفت و حتی مسعود رجوی از بنی صدر و همه ما مقبول تر می نماید که یک لحظه هم به واقع خمینی و پیروانش را قبول نکرد و با این تحلیل که خطر ارتجاع بیشتر است با لیبرالها به رهبری بنی صدر متحد شد تا ارتجاع را از سر راه بردارد.

سخنی بسی دراز شد. چیزی که در آغاز حتی در تصور من نیز نمی گنجید. با پوزش.

ایام به کام

۲۳ فروردین ۱۳۹۲ / آوریل ۲۰۱۳

حسن یوسفی اشکوری

پاسخ به آقای اشکوری

۱۰ اردیبهشت ۹۲

دوست گرامی آقای یوسفی اشکوری

با سلام و تشکر از پاسخ دوستانه و تفصیلی ۲۳ فروردین. متن را با دقت مطالعه کردم و نکات و همزمان نکات گوناگونی را یادداشت کرده بودم که قصد داشتم حضورتان عرض کنم. ولی وقتی دیدم در متن مکاتبات شما از ابتدا تاکنون نوعی عدم رغبت کلی برای تداوم این نوع بحثها دیده می شود که به احتمال زیاد به دلیل

درگیری های تحقیقی دیگر و وجود مشغله های اندیشگی جدیدتر می باشد، به خودم گفتم این حدیث کوتاه کنم به صواب است. همزمان فکر کردم که اگر مدتی تأخیر شود، شاید فرصت دوباره اندیشیدن به نوشته های خود نیز بهتر دست دهد چراکه این گونه بحثهای تاریخی اگر بخواد به شکل شهودی فردی-مثلا از این قبیل که تجربه زیسته من محمد جعفری این گزاره را نفی یا اثبات می کند-آدمی را از تفکر انتقادی نسبت به آراء و افکار و دریافتهای خود و هدف بالاتری که در گسترش حقیقتجویی دارد بازخواهد داشت. فایده دوم این است که گاه با تأخیر و تفحص و بررسی بیشتر در خلوت خویش احتمال اینکه هر طرف با مراجعه به ضمیر خود، به قضاوتی که به حق نزدیکتر باشد برسد بیشتر می گردد. فهورهادهای.

در این پاسخها از باب دوستی به چند نکته داده هائی که بعضاً جنبه تاریخ به مثابه آنچه رخ داده بود-البته بنابر منابعی که در دسترس من بود- داشت بسنده کردم. به همین خاطر نامه قبلی را با این درک روش شناختی نوشتم که به علت وجود ده ها و شاید صدها موضوع و قضیه واقعه در سالهای اول انقلاب که همگی بعضاً یا کلا پای رئیس جمهور اول بنی صدر را به عنوان شخصی دارای نقاط ضعف و قوت خاص خودش می شود در آنها باز کرد، بردن بحث روی تفسیر این یا آن کار و واقعه جزئی فایده بخش و روشنگر نیست. بنابراین به زعم خودم و البته با استناد مستقیم به همین درک مشترک از دو تن از بازیگران آن زمان یعنی آقای محمد مجتهد شبستری در مقدمه قرائت رسمی از دین و نیز خاطرات آقای رفسنجانی، تلاش کردم موضوع را روی نقطه اصلی این نزاع - یعنی درگیری دو نوع اسلام- متمرکز کنم تا شاید گفتگوی ما سرانجامی بیاید. ولی به هر صورت دیگر قصد ندارم تکرار کنم. فقط در مقام اشاره عرض کنم که نوشتار اخیر شما برای مثال باز به نظرم حاوی برخی تناقضات است که شاید برخاسته از همین روش تاریخ نگری شهودی باشد. در اینجا فقط به یکی اشاره می کنم و رد می شوم؛ در نامه اخیر یکبار می فرمایید خمینی را تازه در دوران زندان شناخته اید یعنی دهه هفتاد به بعد ولی در جای دیگر بلافاصله مدعی می شوید در همان سال ۶۰ منتقد خمینی بوده اید!

بگذریم، با چند نکته دوستانه و صریح زیر در این مرحله شاید بهتر باشد به این روش از گفتگوها خاتمه دهیم و انشاله اگر زمانی فرصتی حضوری دست داد، برخی نکات ریز و تجربیات شخصی وجود دارد که با شما دوست عزیز رد و بدل خواهد شد. واما چند نکته کلی در باره موضوع بحث:

۱- آنچه اینجانب در مورد بنی صدر در تمامی مکاتبات عنوان کرده ام تا مقطع ۷ تیر ۱۳۶۰ و آن دوران است و به بعد از آن پرداخته نشده چون موضوع بحث ما نبوده است و الا بعد از آن هم قابل بحث و گفتگو است.

۲- اینجانب با شما گفتگو می‌کنم و شما مرتب از این و آن صحبت می‌کنید، یا اینکه در ایران یا فیس بوک دوستان بنی صدر چه می‌گویند و یا چه نمی‌گویند. هر کسی مسئول کردارها و گفته‌ها و نوشته‌های خودش است و نه کسان دیگر. وارد شدن به این گونه مقوله‌ها، فدا شدن مسائل اصلی و اساسی است. با چنین روشی درد دل می‌توان کرد ولی بحثی مثمر ثمر نمی‌توان ارائه کرد.

۳. اگر آثار مرا مطالعه فرموده باشید متوجه نگاه انتقادی و بی‌تعارف نسبت به پاره‌ای از رفتارها و گفتارهای بنی صدر و اطرافیانش در همان دوران خواهید شد. در همه دیدارهای فردی و جمعی با بنی صدر به خصوص از زمانی که وارد اروپا شدم بیشترین وقت من به نقد می‌گذرد. بنابراین وقتی همینکه در مورد آن دوران سالهای اول انقلاب و بنی صدر نکاتی را یادآور می‌شوم، منظورم دفاع از بنی صدر نبوده بلکه چون او منتخب و معتمد اکثریت مردم ایران آنهم بعد از یک انقلاب کلاسیک شکوهمند بود و با دهها دلیل کار مجلس آن زمان را کاری ناحق و شامل نقض صریح حق حاکمیت ملی می‌دانم، دفاع از بنی صدر در آن مرحله را دفاع از آزادی و حقوق سلب شده مردمی می‌دانم که وی را با "آزادی" انتخاب کرده بودند و این قدر نیز او را می‌خواستند که تا چند ماه قبل از کودتای خرداد ۶۰ او به تعبیر آقای خمینی در دل‌های بسیاری نفوذ معنوی و فکری داشت. و من در نامه قبل ۱۰ مورد را یاد آور شدم که اگر بنی صدر در یکی از آنها شرکت داشت و یا انجام داده بود می‌شد گفت که او در جهت نقض و یا سلب حقوق و آزادیهای عمومی مردم گام برداشته است.

۴- داستان همراهی بنی صدر با مجاهدین نیز از آن نوع روایتهای چند بعدی است که اگر درک جامعی از شرایط آن زمان یا به تعبیر من موضوع نزاع اصلی ارائه نکنیم راهزن اندیشه در تاریخ است. می‌شود پرسید اگر بنی صدر در خرداد ۶۰ با مجاهدین ائتلاف و یا اتحاد کرده بود می‌بایستی یکی دو روز بعد از عزل از فرمهای کل قوا، مستقیم به خانه امن تیمی آنها می‌رفت و بنابراین دیگر نیازی نبود که در منزل افراد ملی کشور مخفی شود که دو نفر آنها را به این جرم اعدام کنند، و نفر سوم را هم که حبس ابد داده بودند و از اتفاق مدتی با من هم سلول شد و بعد هم آزاد

گردید. این مسائل را مشروح در نامه های قبل با سند و مدرک توضیح داده ام و تکرار دوباره شاید ملال آور باشد.

۵- حقیقت را بخواهید من هم بیش از این، نیازی به بحث و مناظره آزاد نمی بینم زیرا به نظرم اعظم مطالب عنوان شده و موجود است و اگر مناظره ای هم باشد باز احتمالاً همان حرفها تکرار خواهد شد. آنچه دستگیرم شده این است که شما بنابر شهودات خاص خویش تجربه زیسته فرض مسلم گرفته اید بنی صدر از عوامل استبداد بعد از انقلاب است و به نظر شما مدعی دموکراسی خواهی و آزادی خواهی بنی صدر را چیز پوچی است. آنچه به عنوان یک حقیقت می توانم عرض کنم این است که این نوع شهود و تجربه را بسیاری در داخل و خارج ندارند یا حتی اگر مثل شما در زمانهایی داشته اند در این سالها مورد تجدید نظر قرار داده اند. از این گروه دوم من دوستان فراوانی در داخل و خارج دارم که شاید برخی از آنها با خود شما نیز دوست باشند. اما حقیقت دیگر نیز این است که در سن و سالی که من و شما هستیم برگشتن از این درک شهودی در حد محال است. در این صورت اگر صد بار دیگر هم اسناد و مدارک جدیدی آورده شود، چیزی بااحتمال زیاد تغییر نخواهد کرد. حال که صحبت از شهود شد اجازه بدهید من نیز عرض کنم که از شما چه پنهان احساس من از مجموع مکاتبات و گفته ها چنین است که نمی دانم شما چه خاطره پررنگ خاصی از آن دوران دارید که به نوعی تبدیل به مسئله شخصی و یا خصوصی با بنی صدر شده است که امید وارم این احساس من غلط باشد.

۶- آقای اشکوری عزیز، بله ممکن است که کسانی هم در مجلس اول مستقل بوده اند، اما استقلال در "عمل" متبلور و مشخص می شود. یعنی با این محک مشخص می شود که فرد یا کسانی مستقل عمل کرده اند و یا خیر! استقلال در عمل ضوابط و شرایط خود را دارد. به قول شما هر دو گروه قدرت طلب بودند و شما گروه مستقل خارج از آن دو. اما درک کلی و جمعی در آن دوران این بود که ما با "دو دسته" متفاوت از سیاستمداران در قدرت مواجه هستیم و شاید بر همین اساس بود که آقای خمینی هم در بیانیه ۱۰ ماده ای خود در ۲۵ اسفند ۵۹، آقای بنی صدر رئیس جمهور را یک طرف و مابقی (دولت، بهشتی رئیس دیوان عالی کشور، دادستان کل کشور، شورای نگهبان و مجلس شورای اسلامی) همه را «طرف دیگر» قرار داده است. و این درک از آن دوران برای من که با اسناد در ارتباطم بسیار واضح است. اسناد و مدارک و رویدادها همگی مبین این معنی است. اما من فرض می کنم که حرف شما بدون ذره ای خدشه درست است و در آن موقع دعوی دو گروه قدرت مدار بر

سر قدرت بود و در این میان گروه مستقلی هم که شما جزو آن بودید وجود داشت. ببینیم در موقع طرح عدم کفایت سیاسی "عملا" چه اتفاق افتاده است؟ نتیجه رأی گیری این شد که طرف مقابل بنی صدر که یک طرف قدرت بود طرف دیگر را حذف کرد و در حقیقت رأی شماها مستقل هم در خدمت حمایت و پشتیبانی آن طرف دیگر قدرت قرار گرفت. در آن جلسه و با مقدماتی که روزها و هفته های قبلاش آماده شده بود، واقعیت دیگری متصور بود؟ با این وجود، اگر حال آن طرف، که طرف دیگر را با وجود مستقلانی مثل شما باخسونت تمام و راه انداختن زنجیره اعدام و سرکوب حذف کرده است، از فردای آن روز ذره ای به سمت آزادی و حقوقمداری حرکت کرده بود، شما اکنون می توانستید مدعی شوید که ما دست کم به طور نسبی در طرف آزادی و حقوقمداری بوده ایم. اما نمی توانید اذعان نداشته باشید که از صبح روز بعد از حذف آن طرف دیگر، کل کشور به سمت حذف و دیکتاتوری و قلع و قمع سوق داده شد - و امروز اسناد و مدارک آن از زبان دست اندرکارانش از پرده بیرون افتاده است - یعنی اینکه شما چه خواسته باشید و چه نخواستید، رأی شما پشتیبان و حامی رأی طرف دیگر و در نتیجه با قدرت یکی شده است. به معنای حقوقی انگیزه استقلال طلبانه شما نزد خود شما و برای قضاوتگاه الهی مفید است ولی در بحث واقعی و حقوقی کنونی ما به نتایج اعمال خارجی نظر داریم.

از سوی دیگر، وقتی شما خود معتقدید که دو طرف بر سر قدرت دعوا داشتند، پس منطقی است که هر طرف که رأی می دادید، در حقیقت به نفع یک طرف قدرت عمل کرده اید و این باز مغایر با دعوی استقلال خواهی شما است. اگر بواقع آن طور که مدعی هستید شما مستقل بودید و آن دو طرف را هم قدرتمدار تصور می کردید، می بایست نه به این طرف و نه به آن طرف رأی می دادید، بلکه یا اصلاً در رأی گیری شرکت نمی کردید که این در آن موقع بهترین نشانه استقلال شما بود و یا حد اقل رأی ممتنع و یا سفید می دادید ولی شما چنین نکرده اید بلکه به سود یک طرف قدرت رأی داده اید. و آخرین نکته اینکه:

۷- در مورد انتشار مکاتبات بر عکس نظر شما که نوشته اید «که هیچ خبری در آن نمی بینم»، از نظر من خالی از فایده نیست. ممکن است برای شخص شما و یا من فایده ای نداشته باشد، اما با توجه به استقبالی که از این نوع بحثها به ویژه از داخل می بینیم شاید برای دیگران و مخاطبین حائز فایده باشد زیرا اذهان کنجکاو می توانند از بین خطوط درک روشنتری از آن دوران سرنوشت ساز به دست آورند. از منظر خودم من در آن نامه ها کوشش کردم با اسناد و مدارک و نه صرفاً داده های شخصی

و شهودی، به تحلیل وقایع بپردازم. آن اسناد و مدارک برای دیگران مفید است. اما نظر به اینکه شما مرقوم داشته اید «مراد از مسائل امنیتی این است که حرفی در آن نباشد تا پرونده ما را سنگین تر کند. به ویژه که اخیراً همسرم را ممنوع الخروج کرده و حتی برای فرزندان من نیز مشکل ایجاد می کنند.» چون حاضر نیستم که از این ناحیه ذره ای بر مشکلات شما افزوده شود و چون علی اصول « مخالفتی با انتشار آن » ندارید، تمام مکاتبات را در یک پرونده برایتان ارسال می کنم که آن را در اختیار داشته باشید و فعلاً هم انتشار آن بماند برای زمان مناسب دیگری.

امید است که از صراحت لهجه ام ناراحت نشده باشید.  
یا حق و خدانگهدار تان باد

محمد جعفری ۱۰ اردیبهشت ۹۲

با پاسخ زیر در تاریخ ۱۷ اردیبهشت ۹۲، باب مکاتبات و بحثها بسته شد زیرا آقای اشکوری ادامه بحث را به زمانی دیگر و با فراغت بیشتری موکول کردند و از طرف دیگر دلایل و مستندات هر طرف به اندازه کافی ارائه شده بود و از ادامه بیشتر آن نتیجه ای جز مجادله حاصلی در بر نمی داشت.

دوست و برادر ارجمند جناب آقای جعفری  
با عرض سلام و آرزوی شادکامی و سلامتی  
بخشید از تأخیر در پاسخ. هفته پیش نامه شما را دریافت کردم اما تا بجنبیم و مجالی پیدا کنم به سفری رفتم و دو روز پیش بازگشتم. از آنجا که قرار نیست گفتگوها ادامه پیدا کند من هم بدون پرداختن به تمام مطالب حضرتعالی فقط به ذکر چند نکته ضروری بسنده می کنم.

اول بگویم که دیشب در برنامه «به عبارت دیگر» بی بی سی سیمای مبارک را دیدم و فرمایشات شما را شنیدم. قابل توجه این که شما هم با همان پرسشی مواجه شدید که از من پرسیده بودید: شما که حالا ولایت فقیه را ضد اسلام و فرعونیت می دانید چگونه شد که در همان زمان خمینی را نشناخته بودید و چگونه شد که پس از انقلاب و حتی در زمانی که همه چیز روشن شده بود قانون اساسی با ولایت فقیه نوشته شده بود باز با خمینی همراهی کردید. قابل تأمل تر این که به پرسش اول (هر چند مجمل و ناکامل) پاسخ دادید اما در مورد پرسش مهم دوم تقریباً پاسخی ندادید و فقط به دو گزاره کوتاه بسنده کردید. یکی استدلال جناب بی صدر در مورد مفهوم حکومت ملی در قالب حکومت اسلامی و ولایت فقیه و دیگر این که در قانون اساسی اول ولایت

فقیه با امروز فرق دارد. اما روشن است که هیچ کدام از این دو توجیه قانع کننده و مقبول نیست. البته شاید فرصت بیشتری برای توضیح نداشته اید. اما شگفت این که در پاسخ قبلی تان به من که مجال کافی داشتید در این مورد پاسخی ارائه نفرموده اید. در عین حال باید افزود این اشکال بیشتر به جناب بنی صدر وارد است تا شما. اما باز گردیم به نامه اخیر حضرتعالی و تذکر چند نکته ضروری:

۱- این که تمایلی به ادامه گفتگو نداشته و ندارم به چند دلیل است و این را هم در چند سال قبل گفته ام و هم در نامه های اخیر. مهم تر از همه این که در شرایط کنونی مفید نمی دانم جبهه تازه ای باز کنم و به جای تمام توجه و تمرکز به اوضاع اسفبار داخل کشور و مبارزه با استبداد حاکم به مطالبی بپردازیم که گرچه در جای خود مهم اما فعلا از اولویت برخوردار نیست و چه بسا موجب سوء استفاده شود. همان نقد اولیه نیز صرفا به انگیزه دفاع از حق و اعتراض به باطل بود و لاغیر. عرض کردم که در همین ماجرای اخیر دهها نفر از داخل و خارج به من توصیه کردند که ادامه ندهم و من هم قول داده ام که چنین کنم. آن دوستان غالبا حتی همان نقدنوشته اولی را مفید نمی دانستند. دلیل دیگر این است که بررسی واقع بینانه و مستند و جامع تحولات چند سال صدر انقلاب و دوران ریاست جمهوری جناب بنی صدر فراغت خاطر می خواهد و بررسی تمام اسناد و منابع و من حداقل فعلا از آن محروم. البته در این میان نداشتن وقت کافی برای چنین کارهای پیش بینی نشده و دراز دامن و اولویت های کاری نیز مزید بر علت است.

۱- در مورد شهود و تجربه زیسته. ظاهرا مراد من دقیقا دریافت نشده است. مراد این است که هر کسی در زندگی خود اموری را تجربه می کند و بر اساس آن تجارب چه بسا مکرر به دریافت ها و جمع بندی هایی می رسد که ممکن است برای اثبات تک تک آن جمع بندی ها دلایل و اسناد قطعی و به ویژه مکتوب نداشته باشد از این رو نتواند برای دیگران اثبات نماید اما برای خود او امر شهودی و تجربی است. «تجربه زیسته» این است. این تجربه زیسته در باره همه از جمله من و شما نیز صادق است. این به معنای آن نیست که برای مدلل کردن دعاوی نیاز به دلایل و مستندات نقلی و عقلی نیست بلکه بر عکس هیچ مدعایی بدون مستندات عقلی-تجربی (تجربی=نقلی در تاریخ نگاری) کافی حجت نیست. اما اگر مرادتان این باشد که من در نوشته های خود استدلال نکرده ام، کاملا نادرست است و من به گواهی مکتوبات گذشته ام در حد اطلاع و درک محدود خود کوشیده ام به تک تک فرمایشات شما پاسخ بدهم و برای هر مدعا استدلال عقلی و یا نقلی ارائه کنم. می توانیم بار دیگر تمام آنها را مرور کنیم. اما متأسفانه شما تا کنون به اکثر آنها و به ویژه پرسشهای روشنی که چند بار مطرح کرده ام پاسخ نداده اید. از باب نمونه چرا تا کنون نه شما



و نه جناب بنی صدر و مدافعان پرشور ایشان به این اشکال پاسخ نداده اید که در صورت قلبی بودن مجلس اول ریاست جمهوری اول و دولت منتخب مجلس نیز قلبی و نامشروع بوده است. واقعا دوست دارم نظر شما را بدانم. یا پرسیده ام چرا خود آقای بنی صدر پاسخ نمی دهد؟

۳- فرموده اید «چه خاطره پر رنگ خاصی از آن دوران دارید که به نوعی تبدیل به مسئله شخصی و خصوصی با بنی صدر شده است». پاسخ قاطع من این است: هیچ! هیچ خاطره و رخداد خاصی بین من و آقای بنی صدر نیست. در آن زمان من هم مانند میلیونها ایرانی به ایشان اعتقاد داشتم و به او رأی دادم و در مجلس نیز تا بهار ۶۰ از حامیان ایشان بودم. از قضا با همان انگیزه ای که شما هم بدان اشاره کرده اید. یعنی دفاع از حق و دفاع از منتخب مردم در برابر برخی اقدامات غیر قانونی و غیر اخلاقی و مغایر با منافع انقلاب و ملت در آن زمان از سوی رقیب و زمانی که دیگر ایشان را قابل دفاع ندیدم بر وفق این تشخیص متأخر رأی دادم. همین! نه با ایشان دشمنی دارم و نه حتی دلخوری شخصی. ایشان هیچ بدی در مورد من نکرده است. چنان که بارها نیز به نقاط قوت ایشان هم اذعان کرده و می کنم.

۴- در مورد تناقض در گفتار. مدعای شما صادق نیست. اگر نگاهی مجدد به دو بخش گفتارم بفرمایید تناقضی مشاهده نمی شود. می گویم با این که از همان اوائل انقلاب رویکرد انتقادی به برخی گفتارها و رفتارهای آیت الله خمینی داشتم اما در سالهای اوائل دهه هشتاد در زندان بود که با مراجعه به گفتارهای ایشان در «صحیفه امام» بیشتر متوجه عمق اشتباهات و در واقع سهل انگاری ها و غفلت های خود شدم و بر این غفلت ها افسوس خوردم. این دو مانع الجمع نیستند تا تناقض پدید آید. ان شاءالله روزی با فراغت بیشتری در باره مسائل مورد علاقه گفتگو کنیم. حق یارتان.

۱۷ اردیبهشت ۷/۹۲ می ۲۰۱۳

مخلص حسن یوسفی اشکوری

نظر به اینکه در نامه فوق آقای اشکوری از جمله دو نکته انتقادی اساسی را که شاید برای بسیاری دیگر مطرح بوده است، مطرح کرده بود. اینجانب در پاسخ به آن دو نکته مقاله ای تحت عنوان «در باره دلایل همراهی ما با آقای خمینی» نگاشته و در وبسایتها به شرح زیر منتشر گردید.

## در باره دلایل همراهی ما با آقای خمینی

محمد جعفری

« با وجود همه اینها تا ۱۳۶۶/۱۰/۱۶ زمان لازم بود تا آقای خمینی بتواند دم از ولایت مطلقه بزند و به آقای خامنه ای رئیس جمهور هم بتوپد که: «ولایت مطلقه را نشناخته ای؟ و ولایت مطلقه یکی از احکام اولیه اسلام است و مقدم بر تمام احکام فرعی حتی نماز و روزه و حج است». بنابراین اوضاع برای عقول عادی از همان آغاز کار روشن نبود و بلکه پروسه زمانی لازم بود تا دامنه ولایت فقیه روشن شود. »

درآمد

انقلاب ۵۷ بیگمان هنوز پرده‌های ناگفته بسیار دارد و بسیار باید صبور بود تا حقایق گوناگون این زلزله بزرگ سیاسی و دینی و فرهنگی رونما شوند. هرچند بیش از سه دهه از آن روزها می‌گذرد ولی لحظه لحظه دوران انقلاب برای نسلی چون من که داروندارش را در آن میدان به قافله سیاست واگذار کرده بود تکان دهنده است. به همین دلیل شرکت در گفتگوهای مربوط به این واقعه ملی و بل جهانی بزرگ را همواره واجد اهمیت دانسته ام و خود را با تمام وجود به آن متعهد می‌دانم. به این باورم که بدون تحقیق و تفحصی همه جانبه در باره این رویداد تاریخی، گذار ایران به مردمسالاری و دولت حقوقمدار امکان پذیر نیست. راه ما به ایران آزاد و مستقل که در آن آزادی و حقوق و کرامت انسان اصل است، فارغ از هر دین و رنگ و جنسیت و قومیت و امثالهم، به ناچار از گذرگاه، همچنان ناشناخته، انقلاب ۵۷ می‌گذرد. چه قائل باشیم به ضرورت یک انقلاب و دگرگونی بنیادین تازه‌تر و چه بگوییم همان تجربه انقلابی ما را کافی است و باید بفرار اصلحات به تدریج باشیم.

در همین راستا وقتی در طول ماههای گذشته، به گونه اتفاق، فرصت گفتگویی انتقادی با جناب آقای حسن یوسفی اشکوری از روشن اندیشان دینی معاصر فراهم آمد با علاقه و اشتیاق پیگیر شدم. خوشبختانه در خلال یکسال گذشته توفیق داشتم در چندین گفتگوی مکتوب و صمیمانه، و البته انتقادی، با آقای اشکوری به زوایایی از

تاریخ انقلاب به ویژه دوران اولین رئیس جمهور بپردازم که شاید در فرصتهای دیگر و یا اشخاص دیگر کمتر چنین امکانی می توانست فراهم آید. در نوبتهای مختلف بخشهایی از این گفتگوها از سوی هر دوی ما نشر یافته است. در این آخرین بخش، موضوع بحث نامه ای است که تاریخ آن بر می گردد به بعد از مصاحبه ای که آقای عنایت فانی در برنامه «به عبارت دیگر» منتشر شده از بی بی سی فارسی در تاریخ ۳۰ آوریل سال گذشته با من انجام داد و آقای اشکوری با دیدن آن مصاحبه، نامه ای در تاریخ ۱۷ اردیبهشت ۹۲ = ۷ می ۲۰۱۳ را برایم فرستادند. نامه ایشان همچنانکه در بالا آمد، مفصل بود که بخشهایی از آن مستقیماً به موضوع این بحث بر نمی گردید. اما در اینجا تنها به آن بخش از نقدهای ایشان می پردازم که برای عموم خوانندگان می تواند مفید باشد. قابل ذکر است که در همان زمان بر آن بودم به این سؤال ایشان که شاید سؤال بسیار کسان دیگر نیز باشد پاسخ عمومی بدهم اما از آنجا که برای تدقیق بحث نیاز به مراجعه دوباره به اسناد جمع آوری شده در دوران انقلاب داشتم این مقوله تا امروز طول کشید. امیدوارم این گفتگو برای همه علاقمندان به انقلاب و تحولات آن سودمند باشد. بر این باورم که حقیقت خودش را در خلال همین نوع گفتگوهای باز و انتقادی است که نشان می دهد.

اما اول به آن بخش از نامه آقای اشکوری که متضمن دو پرسش اساسی است می پردازم:

«دوست و برادر ارجمند جناب آقای جعفری، با عرض سلام و آرزوی شادکامی و سلامتی

«... بگویم که دیشب در برنامه «به عبارت دیگر» بی بی سی سیمای مبارک را دیدم و فرمایشات شما را شنیدم. قابل توجه این که شما هم با همان پرسشی مواجه شدید که از من پرسیده بودید: شما که حالا ولایت فقیه را ضد اسلام و فرعونیت می دانید چگونه شد که در همان زمان خمینی را نشناخته بودید و چگونه شد که پس از انقلاب و حتی در زمانی که همه چیز روشن شده بود قانون اساسی با ولایت فقیه نوشته شده بود باز با خمینی همراهی کردید...»

پاسخ و توضیح

در ابتدا خوب است اشاره کنم که موضوع اصلی برنامه «به عبارت دیگر» (۱) که در اردیبهشت ۱۳۹۲ از تلویزیون فارسی بی بی سی پخش شد بعضی از آثار مکتوب اینجانب و بویژه کتاب «ولایت فقیه، بدعت و فرعونیت بنام دین» بود. آقای اشکوری با استناد به همین مصاحبه و کتاب مزبور پرسیده است «شما که حالا ولایت فقیه را ضد اسلام و فرعونیت می دانید چگونه شد که در همان زمان خمینی را نشناخته بودید و چگونه شد که پس از انقلاب و حتی در زمانی که همه چیز روشن شده بود قانون اساسی با ولایت فقیه نوشته شده بود باز با خمینی همراهی کردید.» سؤال فوق از یکطرف به شخص من بر می گردد و از طرف دیگر به آقای بنی صدر و گروه ما و در حقیقت متضمن دو پرسش مرتبط ولی مجزاست:

الف- این که من نویسنده چنین کتابی چه جوابی دارم برای همراهی شخصی ام با آقای خمینی.  
ب- چرا آقای بنی صدر و گروهی که من نیز عضوی از آن بودم همراهی کرد.

## الف- توضیح در مورد پرسش ناظر به دلایل همراهی شخصی

۱- از عبارات خود سؤال معلوم می شود که منظور آقای اشکوری دوران پس از پیروزی انقلاب است. به تعبیر دقیقتر از روزی که با تصویب قانون اساسی جدید همه چیز نظام مورد نظر آقای خمینی آفتابی شد. با توجه به اینکه من از ۲۱ خرداد ۶۰ به عنوان مخالف نظام زندانی شدم، پس سؤال این است که چرا در فاصله سالهای ۵۸-۵۹ به این شناخت از آقای خمینی نرسیده بودم؟

برای پاسخ لازم است بنگریم به سیاق پرسش مطرح شده و بستر سیاسی و اجتماعی و دینی که همه ما در آن بودیم. در نظر بگیریم تازه اول کار انقلاب است و آقای خمینی، مرجع تقلید عام کشور، با عهد و پیمان و قول و قرارهایی که در پاریس و در انظار جهانیان به ملت ایران ارائه کرده است وارد تهران می شود - تا حدی که از سوی فیلسوفانی چون میشل فوکو به عنوان پیامبر آزادی، معنویت گرایی جدید در سطح جهانی معرفی شده و برای اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان به عنوان مظهر عدالتخواهی، رشد و حافظ حقوق تمامی آحاد ملت معرفی می شود. وی در آغاز هم به قم روان می شود و ظاهراً قصد حاشیه نشینی می کند و برای تشکیل دولت نیز به سراغ ملیون و مصدقی ها (مانند مهندس بازرگان) می رود - البته شاید بشود گفت

چاره ای هم جز این نداشت که فعلاً جای بحث آن نیست. گرچه سؤال و خجاناتی قبلاً در من پیدا شده بود، اما مرام و افکار و اعمال آقای خمینی تازه از زمان اشغال سفارت آمریکا یا گروگانگیری و انقلاب فرهنگی است که بر امثال من معلوم می شود. شاید در جریان باشید که نقطه اختلاف جدی ما در روزنامه انقلاب اسلامی نیز از همین دو حادثه مهم آغاز شد. این دو واقعه منابعی تازه از قدرت را در اختیار آقای خمینی و روحانیت قدرتمدار قرار داد تا زمینه را برای حذف و هتک حیثیت ملیون و آزادیخواهان فراهم سازد. و بی تردید آقای خمینی در این زمینه‌ها با توجه به شمه قدرت‌طلبی استثنایی که داشت از هر دو رویداد برای تثبیت افکار و مرام خویش بهره وافر برد.

وقتی به این دو حادثه سرنوشت ساز، جنگ با عراق را هم اضافه کنید، سه عامل مهمی که آقای خمینی با آن توانست ملت را قدم به قدم از آزادی‌ها و حقوق ملی خویش محروم سازد، مشخص می‌شود. با وجود همه اینها تا ۱۶/۱۰/۱۳۶۶ زمان لازم بود تا آقای خمینی بتواند دم از ولایت مطلقه بزند و به آقای خامنه ای رئیس جمهور هم بتوپد که: «ولایت مطلقه را نشناخته‌ای؟ و ولایت مطلقه یکی از احکام اولیه اسلام است و مقدم بر تمام احکام فرعی حتی نماز و روزه و حج است». بنابراین اوضاع برای عقول عادی از همان آغاز کار روشن نبود و بلکه پروسه زمانی لازم بود تا دامنه ولایت فقیه روشن شود. پس مسئله این نبوده «که پس از انقلاب و حتی در زمانی که همه چیز روشن شده بود» ما با آقای خمینی همراهی کردیم. البته حق است که بگویم ما از اولین گروهایی بودیم که به زودی این شناخت را پیدا کردیم که اسلام آقای خمینی، اسلام بیانگر قدرت و تبعیض و زور است و نه اسلام آزادی، عدالت، رشد و حقوقمداری.

۲- با این وصف می‌توان پرسید آن زمانی که «قانون اساسی با ولایت فقیه نوشته شده بود» باز ما چرا با آقای خمینی همراهی کردیم. باز خوب است برگردیم به اوضاع و احوالی که بر تدوین و تصویب این قانون حاکم شد؛ روشن است مراد از قانون اساسی در اینجا همان متنی است که بوسیله مجلس خبرگان قانون اساسی که در ۲۸ مرداد ۵۸ تشکیل و در آن ولایت فقیه با اختیارات مشخص گنجانده شده، تدوین و تصویب و در ۱۱ آذر ماه ۱۳۵۸ به فراندوم گذاشته شد. خوب است یادآور شوم که آقای خمینی حدود دو ماه پس از تشکیل مجلس خبرگان برای اولین بار دم از ولایت فقیه به معنای نظریه سیاسی توتالیتراش برای حاکمیت پس از انقلاب زد. قبل از آن، نه در پاریس و نه وقتی به ایران آمد، تا ۳۰ شهریور ۵۸ سخنی از ولایت

فقیه به این معنا به میان نیاورده بود. فکر می‌کنید اگر آقای خمینی در پاریس و یا وقتی به تهران آمد می‌گفت من می‌خواهم ولایت فقیهی که «مانند جعل قیم برای صغار و محجورین» است برای شما پیاده کنم، مردم دیوانه بودند که قیام کنند و رهبری چنین شخصی را بپذیرند؟

با این وجود، می‌دانیم که میان ولایت فقیه در قانون اساسی اول مصوب ۱۱ آذر ۵۸، و ولایت مطلقه فقیه در قانون اصلاحی سال ۶۸ تفاوت‌های مهمی وجود دارد و اگر سخن از پذیرفتن مسئولیت از سوی تک‌تک ما می‌شود- که سخنی صواب است- باید به این تفاوت توجه کرد و گر نه مغالطه پیش می‌آید. با مقایسه این دو قانون از منظر نظریه ولایت فقیه به چندین تفاوت مهم بین آنها می‌رسیم:

ولایت فقیه ۱۱ آذر ۱۳۵۸	ولایت مطلقه فقیه سال ۶۸
شرط مرجعیت برای ولی فقیه	حذف شرط مرجعیت از ولی فقیه
رئیس جمهور هماهنگ کننده سه قوه	ولی مطلقه فقیه هماهنگ کننده سه قوه
رئیس جمهور مسئول اجرای قانون اساسی	ولی مطلقه فقیه مسئول اجرای قانون اساسی
ارتباط میان سه قوه از طریق رئیس جمهور	ارتباط میان سه قوه از طریق رهبر
تعیین فرماندهان عالی نیروهای سه گانه به پیشنهاد شورای عالی دفاع	حذف شورای عالی دفاع و تعیین همه فرماندهان به فرمان رهبر
صدا و سیما زیر نظر مشترک سه قوه	صدا و سیما زیر نظر رهبر
وجود شورای عالی قضایی که نصب رئیس دیوان عالی و دادستان کل-با	حذف شورای عالی قضایی و انتصاب رئیس قوه قضائیه از سوی رهبر

مشورت قضات دیوان عالی کشور- را بر عهده دارد	
هدایت قوه قضائیه بوسیله شورای عالی قضائی	هدایت قوه قضائیه با رئیس انتصابی قوه
مجمعی به نام مصلحت نظام وجود ندارد	تشکیل مجمع تشخیص مصلحت نظام که به جز پنج تن از اعضای حقوقی، رئیس و اعضای آن با حکم رهبر تعیین می‌شوند
سیاستهای کلی هر قوه با همان قوه	سیاستهای کلی قوا در دست رهبر

ملاحظه شد که دو قانون اساسی با هم تفاوت‌هایی عمیق دارند و لذا مسئولیت پذیرفتن در آن قانون با قانون بازنگری شده بعد از فوت آقای خمینی در سال ۶۸ یکسان نیست. با نگاهی جزئی‌تر هنوز هم موارد اختلاف بین دو سند مذکور که همه جا هم به نفع رهبری رقم خورده است وجود دارد که در این مجال نمی‌گنجد.

۳- ضمن اذعان به خام فکریهای دوران انقلاب، تا آنجا که به من مربوط می‌شود در همان پاریس با اعمالی که در آنجا دیدم خلجاناتی در من نسبت به آقای خمینی به وجود آمد، بویژه بعد از مشاهده حذف بعضی‌ها از لیست پرواز هواپیمای انقلاب در همان روز ۱۲ بهمن ۵۷. این موضوع را همان وقت در اعتراضی سرراست و با صدای بلند در برابر بنی صدر و احمد خمینی که در همان باغ نوفل لوشاتو در حال بحث بودند، بیان کردم. دقیقاً یاد دارم خطاب به احمد خمینی گفتم: «حال که اول کار است و شما اینطوری عمل می‌کنید، خدا به داد مردم ایران برسد با این حکومت اسلامی که شما می‌خواهید برایشان برقرار سازید» (۲) که بسیاری در آنجا شاهد ماجرا بودند و هنوز نیز زنده هستند و می‌توانند شهادت بدهند. به همین علت وقتی به ایران آمدم و بعد از اینکه روزنامه انقلاب اسلامی تأسیس و من در آنجا مشغول فعالیت شدم، از همان ابتدا اعمال روحانیون و بویژه آقای خمینی که رهبر بلامنازعه ی انقلاب شده بود را به دقت نظاره می‌کردم و به تجربه روزانه هر چه می‌گذشت به روشهای دیکتاتورمآبانه و سرکوبگران او و همقطارانش پی می‌بردم. در همان هشت نه ماهه اول که به اقتضای فعالیت حرفه‌ای در روزنامه به عینه به انحصارگری و دیکتاتوری روحانیت در زیر چتر آقای خمینی واقف می‌شدم تمام کوشش خود را در حد توان برای حفظ آزادی بیان، حقوق مردم، استقرار عدالت و افشای زورمداران به کار بردم به امید اینکه شاید بشود از این فاجعه جلوگیری به عمل آورد. خود آقای خمینی هم این فعالیت‌های مرا درک کرده بود زیرا بی واسطه

در دیدار با آقای بنی صدر در ۲۱ مرداد ۵۹، آقای خمینی از او می‌پرسد "این انقلاب اسلامی چرا اینقدر فساد می‌کند؟ این جعفری کیست که اینقدر فساد می‌کند؟... اول انقلاب اسلامی، بعد صبح آزادگان، بعد جمهوری اسلامی فحش می‌دهند و خرابند. [ بنی صدر ] گفت: آقا انقلاب اسلامی یک روزنامه است در مقابل تمام روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون و حرف حق را می‌زند...» (۳)

بیاد دارم در سال ۷۶ و پس از مهاجرت که اولین بار آقای بنی صدر را در ورسای (پاریس) ملاقات کردم، بعد از حال و احوال و تجدید خاطرات گذشته، از روی دفترچه خاطراتشان جریان ملاقات خود با آقای خمینی را برایم خواند و تازه آنروز متوجه شدم که چرا آقای بنی صدر از گرفتن وقت ملاقات با آقای خمینی برای اینجانب طفره می‌رفته است. آقای بنی صدر مطلب فوق را در کتاب "درس تجربه" در ملاقات خود با آقای خمینی در ۲۱ مرداد ۵۹، نیز بیان کرده است: "آقا برگشت و گفت: این انقلاب اسلامی [منظور روزنامه انقلاب اسلامی] چرا اینقدر فساد می‌کند. این جعفری کیست که اینقدر فساد می‌کند." (۴)

اما من در آن موقع رئیس جمهور نبودم و پست و مقامی هم به غیر از اداره روزنامه انقلاب اسلامی در اختیار نداشتم. ولی اگر جای آقای بنی صدر بودم، نمی‌گویم که می‌توانستم دنیا را زیر و زبر کنم، اما در زمان مناسبی خودم از ریاست جمهوری استعفا می‌دادم و با این عمل آنها را در مخصه بزرگی قرار می‌دادم زیرا تا یکی دو ماه قبل از کودتای خرداد ۶۰ احتمال اینکه آن وضعیت به نحو مطلوبتری برگردد وجود داشت. اگر هم این نتیجه حاصل نمی‌شد، حداقل، زمان بدست می‌آوردیم و بطور مطلق سرکوب نمی‌شدیم. اما در آن زمان بسیاری از ماها در اطراف رئیس جمهور بر این نظر بودیم که وقتی کشور درگیر تحریم و جنگی تمام عیار شده است که خطر اضمحلال کشور و یا تجزیه میهن وجود دارد، بنی صدر به عنوان رئیس جمهور و فرمانده کل قوا مکلف به پرداختن به دفاع است و از این رو باید از خیلی چیزها بگذرد و نوع دیگری عمل کند تا رضایت روحانیت قدرتمدار - که شاید هنوز برایش تا این حد ملموس نشده بود، بدست آید.

شاید مطلع باشید از مهمترین اتهامهای من در دادگاه انقلاب «خط دادن به بنی صدر علیه امام و انقلاب و همکاری با وی و مخالفت با امام» ذکر شده است و اینکه بنی صدر را تشویق به استعفا کرده ام، و این همه به استناد یک مکالمه تلفنی اینجانب و بنی صدر که در آن من گفته بودم: «آقای بنی صدر محکم بایست، حرفهایت را بزن و استعفا بده» (۵) اینها را شنود کرده بودند و همگی به سند مخالفتم با آقای خمینی به حساب آورده شده و به پرونده ام در دادگاه انقلاب اوین الصاق شده بود.



با این توضیحات امیدوارم تا حدی روشن شده باشد که محدوده همراهی اینجانب با آقای خمینی بعد از انقلاب چقدر بوده است. در حقیقت من بر این نظرم که با آقای خمینی به عنوان خمینی همراهی نکردم بلکه با انقلابی که آقای خمینی، چه من می خواستم و چه نمی خواستم رهبرش بود، همراهی کردم و چون از قول و قرارهایی که رهبر انقلاب در پاریس به مردم داده بود از نزدیک آشنا بودم بسیار مایل بودم او از این عهد و پیمان منحرف نشود. حقیقت را باز تکرار کنم که اگر من به جای بنی صدر بودم بعد از اینکه چند بار دروغ و خلف قول و قرار آقای خمینی را می دیدم، حد اقل کاری که می کردم این بود که حرفهایم را می زدم و استعفا می دادم. آیا نباید مردمی که برای آزادی، استقلال، عدالت و حقوق خویش قیام کرده و پیروز شده اند، خود هم حافظ و نگهدارنده اش باشند؟ بدیهی است وقتی بنابر مصلحت جویی‌هایی بنام جنگ و تحریم، مردم از جزئیات موضوعات آگاه نمی شوند و از این رو انقلاب را به امان خدا رها می‌کنند، استبداد در لباس دیگر و بنام حفظ انقلاب به شدت باز می‌گردد که باز هم گشت. واقعه بس دهشتناکی که در ایران متأسفانه تحقق پیدا کرد. در روزنامه انقلاب اسلامی هدف اصلی ما دقیقاً بر همین فهم بنا شده بود که نگذاریم انقلاب به استبداد دیگری تبدیل شود و به بیراهه رژیمهای سرکوبگر بعد از انقلابهای بزرگ دیگر دنیا رود. آنچه گفته شد اسناد و مدارکش به وفور در نوشته‌هایم یافت می‌شود و اگر خواخواهی نباشد، اجازه بدهید بگویم شاید از معدود کسانی هستم که ریز و درشت، خوب و بد، زندگی خود و حوادثی را که در آن شرکت داشته و یا شاهد بوده و یا تحقیق کرده‌ام به رشته تحریر در آورده و به زعم خویش به عنوان تجربه در اختیار عموم قرار داده‌ام.

ب- پرسش دوم ناظر به دلایل همراهی آقای بنی صدر و گروه ما با آقای خمینی:

پیش از پاسخ تفصیلی به این پرسش، شرط اخلاق است به روح همه آزادیخواهان و استقلال طلبانی که در دوران رئیس جمهور اول و در اقصا نقاط ایران خاموش نماندند و شجاعانه بر رای خویش به نامزد استقلال و آزادی ایران ایستادند و و جان خویش را در زندانهای رژیم برای این ارزشها فدا کردند درود فرستیم. آن شمار از دوستان بنی صدر که از فردای خرداد ۶۰ بیرحمانه به جوخه اعدام سپرده شدند هرچند زور استبداد بیش از توان آنها بود، ولی با خون خویش توانستند چهره واقعی ولایت فقیه و استبداد را آشکار سازند.

اما به بنی صدر و نوع تعامل او با خمینی برگردم. آشکار است که آقای بنی صدر از عمق استبداد پروری برخی روحانیون کاملاً آگاه بود و در مجلس خبرگان هم کوشش خود را بکار برد که جلو تصویب ولایت فقیه را بگیرد، و به همین علت هم بود که یکی از اتهاماتش در جلسه «عدم کفایت سیاسی»، مخالفت با اصل ولایت فقیه بود. با این وجود هنوز جای پرسش است که چرا وی که آشکارا می‌دید با وجود تصویب و رسمیت یافتن قانون اساسی که در آن ولایت فقیه با اختیارات مشخصی گنجانده شده و اختیارات ذو جنبیتی که برای رئیس‌جمهوری در نظر گرفته شده بود، خود را نامزد ریاست جمهوری در چارچوب همین قانون کرد؟ آیا وی نمی‌دانست که قانون اساسی در باره اختیارات رئیس‌جمهور دارای ابهام است و می‌تواند به تنازع منجر شود؟ چرا و به چه دلیل خود را وارد یک چنین میدان خطرناکی کرد؟ شرح نسبتاً مبسوطی در باره این پرسش در کتاب «تقابل دو خط یا کودتای خرداد ۱۳۶۰»، ص ۳۰-۱۹، آورده ام. برای یادآوری به خلاصه از آن در اینجا کفایت می‌کنم.

گفتنی است تا قبل از انتخابات ریاست جمهوری در ۵ بهمن ۵۸، اهرمهای قدرت در دست آقای خمینی یا حزب جمهوری اسلامی بود که آنهم در زیر سیطره معنوی آقای خمینی پنهان شده بود. این مکانیسمهای قدرت عبارتند از:

- وجود نمایندگان رهبری در تمام ارگانهای لشکری و کشوری و ارگانهای جدیدالتأسیس که به صورت دولت در دولت وجود داشت.
- ائمه جمعه و جماعات که مستقیم و بدستور آقای خمینی و یا دفتر وی منصوب شده بودند.

- نهادهای سرکوب جدید مانند کمیته‌ها، سپاه پاسداران، دادگاههای انقلاب، جهاد سازندگی و... که با پوشش آقای خمینی، مدیریت و تصمیم‌گیری در مورد آنها در دست حزب جمهوری قرار گرفته بود.

- صدا و سیما

- اکثریت اعضای شورای انقلاب که به امر رهبر در دست حزب بود.

- امپراتوری مالی بنیاد مستضعفان و بنیاد ۱۵ خرداد و تولیات مقدسه و...

- گسترش شبکه ایدئولوژی عقیدتی در مدارس، دانشگاهها، ادارات و بخصوص ارتش و نیروهای انتظامی

- به مجموعه اینها، اشغال سفارت آمریکا و بحران گروگان‌گیری و دولت در دولتی که دانشجویان پیرو خط امام در پوشش آقای خمینی، بوجود آورده بودند را هم بیفزایید. این آخری، یعنی گروگان‌گیری، به تنهایی موجب حذف بسیاری و هتک

حیثیت، شخصیت زدایی و افترا و تهمت به افراد محوری در سیاست خارجی کشور گردیده و کل سیاست داخل کشور را نیز تحت الشعاع خود قرار داده بود. هر کدام از مجموعه فوق، ابزارهای پیشرفته‌ای برای سلطه قدرت سرکوبگرانه روحانیت قدرتمدار بودند هر چند به دلیل عدم توانایی مدیریتی و حتی فکری روحانیت حاکم، در عمل البته در کشور مراکز متعدد قدرت به صورت متضاد بوجود آمده بود و هر کدام از مراکز فوق، خودسرانه و غالباً هم تحت پوشش خط امام، حزب و مجوز شخص آقای خمینی عمل می‌کردند. در سراسر کشور هتلها، ساختمانها، زمین‌ها و... یا مصادره می‌شد و یا به اشغال در می‌آمد و امنیت در وجوه مختلف آن از همه جا رخت بر بسته بود. به همه اینها خودسری‌ها و بگیر و ببندهای گروهی‌های مسلح در کردستان، گنبد و بعضی نقاط دیگر کشور را نیز باید اضافه کرد.

به تدریج می‌بینیم نیروی جانشین انقلاب، مدعیان سلسله روحانیت، تمامی اهرمهای قدرت را تصاحب کرده و یا نقشه تصاحب آنچه را که باقی مانده بود کشیده بودند. در همین بین است که می‌بینیم واکنش توده مردمی که خارج از ارگانهای جدیدالتأسیس و یا مراکز تصاحب شده برای انقلاب دل می‌سوزانند، نسبت به حزب جمهوری و بخصوص سران آن به حد تنفر عمومی می‌رسد. در این شرایط اینان حتی اگر نگویم منفورند ولی از وجهه چندان در میان مردم عادی بخصوص انقلابیون برخوردار نیستند. حتی وجهه‌اشان در بین اکثریت روحانیون و مراجع به شدت خدشه‌دار بود زیرا بسیاری خود شهود می‌کردند که هدف حزب جمهوری و آقای بهشتی تصاحب قدرت به هر قیمتی است. بنابراین طبیعی است اگر بیابیم حتی قریب به اتفاق روحانیون عادی سراسر کشور، به جز اقلی از آنان که مرتبط به حزیند، از نامزدی آقای بنی‌صدر اعلام حمایت و پشتیبانی می‌کنند و البته این مسئله برای حزب جمهوری اسلامی بشدت غیر قابل هضم بود.

با توجه به این بافت متلاطم سیاسی باز هم اگر فرض کنیم که آقای بنی‌صدر دقیقاً وضعیت قانون اساسی را می‌دانست چرا که خودش از اعضای فعال مجلس خبرگان بود، پرسش آقای اشکوری هنوز معتبر است. بنظرم بخشی از این پرسش را خود ایشان قبل از انتخابات پاسخ داده است. وی در تاریخ یکشنبه ۱۶ دی ۵۸ در مصاحبه‌ای اختصاصی با اطلاعات در پاسخ به سؤال خبرنگار اطلاعات که پرسید: «شما در مصاحبه‌ای اعلام کرده بودید، در صورتی نامزدی ریاست جمهوری را قبول می‌کنید که مواد قانون اساسی طوری باشد که بتوانید کاری انجام دهید، آیا مواد قانون اساسی فعلی این خواست شما را برآورده می‌کند؟» (۶) آقای بنی‌صدر پاسخ می‌دهد: «عرض کنم بله، من این حرف را زده‌ام. ما یک موقع عادی داریم و یک مواقع غیرعادی، در مواقع عادی رئیس‌جمهور باید کارهایی را طبق این قانون

اساسی انجام دهد. اما در وضعیت غیر عادی باید بتواند اعتماد جامعه را به امکان خروج از بحران فراهم کند و این دیگر در ظرف قانون نمی‌گنجد و در ظرف قانون و روانشناسی جامعه می‌گنجد. الان همچنین وضعیتی است. اگر مسئله ظرف قانونی بود بلکه نواقص زیاد است و اگر بخواهیم این نواقص رفع شود باید بین رئیس‌جمهور و مجلس هماهنگی وجود داشته باشد. البته اگر رئیس‌جمهور روی یک برنامه‌ای انتخاب شد و مجلس هم روی همان برنامه انتخاب شد، اینها می‌توانند هماهنگی داشته باشند و در نتیجه دولت موفق خواهد بود. اما اگر هماهنگی بهم نرسانند می‌توان حداقل تضمین کرد که اعتمادی را در آینده ایران و حفظ کشور از بحرانهای سخت بوجود آورد.» (۷) در حقیقت آقای بنی‌صدر گویی توجه اش به شناختی است که از روانشناسی عمومی مردم ایران دارد و از این رو معتقد است باید به حفاظت از اعتماد مردم به انقلاب بهای بیشتری دهد زیرا فراتر از مواد قانون اساسی، این عنصر است که ضامن اصلی حفظ و نگهداری آزادی، استقلال و حقوق آحاد ملت ایران و جلوگیری از استقرار استبداد می‌داند. البته بی شک او در این شناختش دست به قمار خطرناکی زد.

به مطلب آقای بنی‌صدر چند توضیح دیگر باید افزوده گردد تا اوضاع روشنتر شود. توضیح نخست اینکه، پس از اینکه قانون اساسی جمهوری اسلامی از تصویب نهایی مجلس خبرگان گذشت و برای اظهار نظر در جراید انتشار پیدا کرد، صاحب‌نظران مختلف اعم از کارشناسان، احزاب، گروه‌ها، مراجع و علما نظر خود را در مورد آن اعلام داشتند و به بعضی از مواد آن هم ایراد شد. برای نمونه، آیت‌الله سیدکاظم شریعتمداری بویژه به اصل ۶ و ۵۶ و تضاد آن با اصل ۱۱۰، اعتراض داشت. برای خوابانیدن اعتراضها گفته شد اشکالات موجود در متممی که در نظر گرفته می‌شود رفع خواهد شد. آقای خمینی در تاریخ ۷ آذر ۵۸ طی پیامی از مردم خواست که به حوزه‌ها بروند و به قانون اساسی رأی بدهند و اگر اشکالی هم داشت در متمم آن برطرف خواهد شد: «اسلام، بزرگتر از آنست که به واسطه یک اشکالی قابل رفع از اساس آن صرف‌نظر نمایند. اگر اشکالی باشد ممکن است در متمم که در نظر گرفته‌اند رفع شود.» (۸) با وجود این، آیت‌الله شریعتمداری که بیش از دیگران همصنفان خود را می‌شناخت حاضر به تأیید و امضای آن نبود. سرانجام با گفتگو با ایشان و قول تدوین متمم قانون اساسی اطلاعیه مشروطی داد. بیاد دارم که روزنامه انقلاب اسلامی آماده چاپ بود. از قم خبرنگار ما آقای حاجی‌باشی تلفن کرد و گفت کمی دست نگهدارید، دارند با آقا صحبت می‌کنند که اعلامیه‌ای بدهد. بالاخره ساعتی بعد تلفنی اطلاعیه‌ی وی را برای انتشار در روزنامه برای ما قرائت کرد متن اطلاعیه

به قرار زیر است: "بسم الله الرحمن الرحيم؛ به دنبال مراجعات مکرر طبقات و گروه‌های مختلف مردم درباره نظریه اینجانب نسبت به قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بدینوسیله اعلام می‌دارد. در حلول دوران مجلس خبرگان ما بارها طی مصاحبه‌هایی نظریات خود را در خصوص لزوم تصحیح و تکمیل پاره‌ای از مواد تذکر داده‌ایم و اینک مجدداً اعلام می‌داریم که حفظ ارکان حاکمیت ملی در چهارچوب تعالیم عالییه اسلام ضرور و واجب است و اگر تضاد دو اصل ۶ و ۵۶ که حاکمیت ملی را تصریح می‌کند با اصل ۱۱۰ و بعضی از اصول دیگر آن اصلاح و حل گردد، بقیه مواد قانون اساسی بلا مانع است: و السلام علی‌عبدالله‌الصالحین ۱۰ شهر محرم ۱۴۰۰۳».

توضیح ضروری دوم اینکه قانون اساسی جمهوری اسلامی در تاریخ ۱۱ آذر ۵۸ از طریق همه‌پرسی به تصویب رسید. پیش از سرگیری انتخابات ریاست جمهوری مطابق این قانون، آقای خمینی در دو نوبت مخالفت خودش را با نامزدی ریاست جمهوری آقای بهشتی، خصوصی اعلام می‌کند (۹) و بعد هم اعلام کرد که بهتر است هیچ روحانی خود را نامزد ریاست جمهوری نکند. از این رو وقتی تیر آقای بهشتی به سنگ خورد، در شورای انقلاب با آقای بنی‌صدر صحبت می‌شود تا به زعم آقای خمینی رئیس‌جمهور با یک رأی بالا و قابل اتکایی که عزت و آبروی جمهوری اسلامی را در جهان به ارمغان آورد، انتخاب شود. اعضای حزبی شورا می‌گویند بهتر است که براساس تفاهم عمل شود و برای اینکه حمایت و پشتیبانی ما را به همراه داشته باشید، قول دهید که بعد از انتخاب شدن، آقای جلال‌الدین فارسی را کاندیدای نخست‌وزیری نمائید. اما بنی‌صدر جواب می‌دهد در صورتی‌که در انتخابات پیروز شوم آن کسی را که شایسته این مسئولیت می‌دانم معرفی خواهم کرد. (۱۰) بعد از آن به وی می‌گویند حال که چنین است شما خود را نامزد ریاست جمهوری نکنید و خودتان را برای نخست‌وزیری آماده کنید. آقای بنی‌صدر از این تعهد نیز امتناع می‌ورزد. (۱۱)

به نظر در هر دو صورت حق با آقای بنی‌صدر بود زیرا اگر طرح آنها را می‌پذیرفت تبدیل به ابزاری برای اهداف حزب جمهوری اسلامی می‌شد؛ در صورت اول که نخست‌وزیر و هیأت دولت در دست حزب جمهوری اسلامی قرار می‌گرفت، و بطور خودکار رئیس‌جمهور با آن قانون اساسی به یک مقام تشریفاتی در صورت مخالفت تبدیل می‌گردید. و در طرح دوم نیز که آقای بنی‌صدر نامزد ریاست جمهوری نمی‌شد و خود را برای نخست‌وزیری آماده می‌کرد، علاوه بر اینکه از همان ابتدا فاتحه آزادی خوانده شده بود و بدین طریق نقش رای مردم در صحنه

یعنی نیروی اصلی انقلاب حذف شده بود و هیچ تضمین اجرایی هم وجود نداشت که آنها به عهد خود وفا کنند. مگر آقای خمینی به یکی از وعده‌هایی که در پاریس به ملت ایران داد عمل کرد، که حالا حلقه اسرارش وفا کنند؟

اگر این طرحها موفق می‌شد، و حتی در صورتی‌که بعهد خود نیز وفا می‌کردند و آقای بنی‌صدر به نخست‌وزیری معرفی می‌شد، حزب بعد از احراز پست ریاست جمهوری، دولت مورد نظر خود را به راحتی تشکیل می‌داد و چون قرار براین بود که بعد از بدست آوردن ریاست جمهوری بخش و یا تمام اختیارات رهبری از آقای خمینی گرفته شود و آن‌ها به نمایندگی ایشان عمل کنند، همه چیز برای دیکتاتوری «صلحا» آماده بود و آقای بنی‌صدر هم غیر از اینکه کارگزاری آنها را انجام دهد نقش اساسی دیگری نمی‌توانست داشته باشد. در واقع پیشنهاد فوق‌ترفندی بیش نبود. با پیشنهادهای فوق‌آشکار می‌شود که چرا آقای بهشتی در خط طرح و تصویب ولایت فقیه مجلس خبرگان را به پیش می‌برد. در بخشی از جامعه و برای ما مشخص شده بود در صورتی‌که آقای بنی‌صدر از نامزدی ریاست جمهوری کنار می‌رفت، چون رقیب قدرتمند دیگری در میدان نبود، از همان قدم اول جاده برای برپائی دیکتاتوری «صلحا» و یا «صالح» (۱۲) آقای بهشتی بازگذاشته شده بود.

توضیح سومی که در اینجا لازم است بیان شود به وجود توافق همه‌جانبه‌ای بر می‌گردد که در میان هواداران رئیس‌جمهور در مورد نامزدی او ابراز می‌شد. قبل از اینکه آقای بنی‌صدر رسماً خود را نامزد شرکت در انتخابات ریاست جمهوری بکند، در جلسه‌ای که اینجانب نیز در آن شرکت داشتم و در منزل بهجت خانم خواهرشان برپا شد، مسئله شرکت کردن یا نکردن آقای بنی‌صدر با حضور خودشان به بحث گذاشته شد و جوانب مختلف مسئله مورد بحث و بررسی قرار گرفت و تا جایی‌که حافظه‌ام یاری می‌دهد، حاضرین در جلسه بالاتفاق موافق نامزد شدن وی بودند. جو غالب این بود که با توجه به قانون اساسی، اگر ایشان شرکت نکند زمینه خالی است و از همان ابتدا در کشور دیکتاتوری مذهبی به شکل قانونی برقرار خواهد شد و اساس جمهوری و آزادیها و حقوق فردی و اجتماعی از ریشه نابود می‌شود. اما با شرکت ایشان که امید به پیروزی فوق‌العاده بالاست، ممکن است با کوشش و تلاش بتوان جلو دیکتاتوری ولایی را گرفت. این درک کلی ما در آن زمان بود.

توضیحات بالا نشان می‌دهد که نه تنها آقای بنی‌صدر از کیفیت قانون اساسی و تضاد آن با حاکمیت ملی و حل نزاع رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر و مجلس در صورت برخورد مطلع بوده است بلکه کشور را در وضعیت سخت بحرانی و خطرناکی می‌

دید که اگر دیر جنبیده شود، آزادی و استقلال از کشور رخت بر خواهد بست و استبداد حاکم خواهد گشت. تنها چیزی را که نمی‌دیده و یا به ذهنش خطور نمی‌کرده این بوده است که دست خود آقای خمینی در جریان تصاحب قدرت و استقرار دیکتاتوری و نقض عهدها در کار است. وی آقای خمینی را از معادله قدرت به علت اینکه مرجع تقلید را تالی معصوم می‌دید و نه بازیگر سیاسی، حذف کرده بود و البته همین غفلت موجبات زبانی عظیم شد که هنوز نه تنها ملت ما بلکه کل منطقه از آن در رنج است.

لندن ۱۰/مهر/۱۳۹۳

[mbarzavand@yahoo.com](mailto:mbarzavand@yahoo.com)

یادداشت و نمایه:

۱- به عبارت دیگر، گفتگو با محمد جعفری: <http://youtu.be/MMjWyhqI4> - ۴

۲- پاریس و تحول انقلاب ایران از آزادی به استبداد، محمد جعفری، ص ۳۶۰؛ توضیح بیشتر از چگونگی پرواز انقلاب را می‌توانید در ص. ۳۶۲-۳۵۴ همین کتاب مطالعه کنید.

۳- نامه‌ها از آقای بنی‌صدر به آقای خمینی و دیگران، به اهتمام فیروزه بنی‌صدر، انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵، ص ۱۰۳. توضیح بیشتر در این مورد در کتاب «روزنامه انقلاب اسلامی در مسیر تاریخ، از محمد جعفری، ص ۸۴، آمده است»

۴- درس تجربه خاطرات ابوالحسن بنی‌صدر اولین رئیس جمهوری ایران در گفتگو با حمید احمدی، چاپ ۱۴۸۰، ص ۳۵۶.

۵. اوین گاهنامه پنج سال و اندی، محمد جعفری، ص ۱۰۷-۱۰۹.

۶- اطلاعات، دوشنبه ۱۷ دی ۵۸، ص ۲ مصاحبه اختصاصی اطلاعات با بنی‌صدر  
۷- همان سند.

۸- اطلاعات، شنبه ۱۰ آذر ۱۳۵۸، شماره ۱۶۰۱۵، ص ۴ پیام امام در مورد همه‌پرسی قانون اساسی.

۹- کیهان، یکشنبه ۹ دی ۵۸، شماره ۱۰۸۹۲، ص اول «درباره رئیس جمهور پیشنهاد کردند که روحانی باشد. من گفتم نه.»

۱۰- گفتگوی آقای بنی‌صدر با دوستان و همکاران خود در همان سال ۵۸ و قبل از اعلام رسمی نامزدی وی.

۱۱- همان گفتگو

۱۲- این اصطلاح از آقای بهشتی است که همان اول می گفت ما باید حکومت استبداد «صلحا» و یا «صالح» یا استبداد ملی بر پا کنیم. ر.ک. انقلاب اسلامی، شماره ۵۰۵، سرمقاله روش حل اختلاف+ کتاب سقوط دولت بازرگان به کوشش دکتر صفاریان، مهندس معتمد دزفولی، چاپ دوم، ص ۳۲۹+تقابل دو خط، محمد جعفری، ۳۵۸ و ۳۵۹.

بعد از این مطلب بین اینجانب و دوست عزیزم دیگر مطلبی رد و بدل نشد تا اینکه آقای محمود دلخواسته مقاله ای تحت عنوان «در آئینه کودتای خرداد ۶۰» نوشته که پاسخی بوده به آقای اشکوری (۱) و آقای اشکوری هم باز پاسخی داده به آقای دلخواسته تحت عنوان «نیمه پنهان نویسی آقای محمود دلخواسته» (۲) که هر دو مقاله ها در سایت زیتون منتشر شده است. نظر به این که در مقاله «نیمه پنهان نویسی آقای محمود دلخواسته» آقای اشکوری، چند نکته از آن مقاله مستقیم و غیر مستقیم به اینجانب ارتباط پیدا می کرد اینجانب هم برای روشن شدن آن چند نکته مقاله ای تحت عنوان «توضیحی بر چند نکته مقاله «نیمه پنهان نویسی آقای محمود دلخواسته» نوشته (۳) که آن هم در سایت زیتون منتشر شد. و اینک عین آن مطلب را در زیر ملاحظه خواهید کرد:

## توضیحی بر چند نکته از مقاله

### «نیمه پنهان نویسی آقای محمود دلخواسته»

از آنجا که مقاله آقای یوسفی اشکوری تحت عنوان «نیمه پنهان نویسی آقای محمود دلخواسته» در پاسخ به مقاله آقای دلخواسته تحت عنوان «در آئینه کودتای خرداد ۶۰»، در سایت زیتون آمده، و چند نکته از آن مقاله مستقیم و غیر مستقیم به اینجانب ارتباط پیدا می کند، برای روشنتر شدن مسئله چند نکته مختصر توضیح داده می شود. حتماً دوست گرامی آقای اشکوری هم حق توضیح را به من می دهند. و سایت



زیتون نیز بنا بر وظیفه اخلاقی و عرفی آن را نیز برای اطلاع خوانندگان خود منتشر خواهند کرد.

اجمالاً این نکته را یادآور شوم که اینجانب، جز از طریق بعضی مصاحبه ها و نوشته ها هیچگونه رابطه ای با آقای اشکوری نداشتم. تا اینکه در اول سال ۱۳۸۹ آقای محمد رضا شکوهی فر مقاله ای نوشته و در آن مقاله به ایشان حمله کرده بود و ایشان هم در پاسخ به آقای شکوهی فر، انتقاداتی را به روزنامه انقلاب اسلامی و بنی صدر وارد ساخته بود. این مسئله مرا برآن داشت که به عنوان مدیر مسئول روزنامه انقلاب اسلامی تا آنجا که به روزنامه و اتهام نادرستی که به زعم من، به بنی صدر وارد شده بود، برای روشن شدن مسئله از ایشان سؤال کنم. با ارسال نامه به ایشان در تاریخ ۱۶ فروردین ۱۳۸۹

و طرح سئوالهایی از ایشان، باب مکاتبه و بحث در مورد مسائل آن دوران با وی گشوده شد و در تاریخ ۱۷ اردیبهشت ۱۳۹۲ هم باب بحث مکاتبه ای به خواست ایشان پایان یافت. البته از آن به بعد هم تا امروز رابطه دوستی و مقاله ای بر قرار بوده است. انشاء الله و عنقریب آن مکاتبات که به زعم من غالب ایرادها و سئوالها در باره بنی صدر و مسائل آن دوران را در بر دارد، برای اطلاع عموم منتشر خواهد شد. بنابر این در اینجا بنا بر تکرار آن مطالب نیست. و حتی قصدم پاسخ به نکاتی که در آن مقاله «نیمه پنهان نویسی...» هم آمده نیست که آن خود بحر الطویلی است و موضوعات تاریخی دینی و سیاسی زیادی چه به حق و چه به ناحق در بر دارد. هدف تنها روشنتر شدن دو نکته است که همانطوری که در بالا آمد مستقیم و غیر مستقیم به اینجانب ارتباط پیدا کرده است.

نکته یکم: در مقاله آقای اشکوری از جمله آمده است:

« یک بار پس از انتشار نوشته‌ای از من، برخی از این دوستان (که فکر می‌کنم پرشورتر از همه آقای محمود دلخواسته بود)، شعار مناظره را سر داده و مرا به مصاف طلبیدند. با این که خیری در این مناظره‌ها ندیده و نمی‌بینم (به ویژه به استناد تجربه با شخص جناب بنی‌صدر)، اعلام آمادگی کردم البته به شرط مناظره با آقای بنی‌صدر که دیگر خبری نشد و با سکوت غائله به خیر و خوشی تمام شد.»

توضیح اینکه: یکی از کسانی که پیشنهاد مناظره به آقای اشکوری داده بود، اینجانب بودم و آن هم به استناد به پیشنهاد آقای اشکوری به آقای محمد رضا شکوهی فر.

بعد از اینکه پاسخ آقای اشکوری به آقای محمد رضا شکوهی فر را در سایتها خواندم در تاریخ ۱۶ فروردین ۱۳۸۹ نامه ای برای آقای اشکوری ارسال کردم که بخش مورد نظران چنین است:

## جناب آقای حسن یوسفی اشکوری

### با سلام و آرزوی سلامتی و موفقیت در راه تحقیق حق و حقیقت، بعرض می رساند:

اینجانب محمد جعفری مدیر مسئول روزنامه انقلاب اسلامی در دوران ریاست جمهوری آقای بنی صدر هستم. با وجودی که تا به حال سعادت یار نبوده است که گفتگو و مصاحبت با شما را داشته باشم، اما پاسخ شما به آقای محمد رضا شکوهی فر را که در سایتها خواندم، این فرصت را در اختیارم گذاشت که با شما و بدور از جنجال و عمومی کردن مسئله این نامه را خدمت شما ارسال دارم.

در مقاله «سخنی با اهل انصاف» در پاسخ به انتقادات محمدرضا شکوهی فرد، در بند چهارم آن آمده بود:

« ۴ - و کلام آخر. با این همه اگر دوستان اصرار بر گشودن باب بحث و گفتگو پیرامون کارنامه نخستین رئیس جمهور ایران دارند، بسم الله! شایسته است که شخص جناب ایشان داوطلب شوند و خود با شهادت برای گسترش گفتمان آزادی و الغای سانسور و تعمیم امامت، فتح باب کنند و اجازه دهند که موافقان و منتقدان و پرسشگران و آگاهان سخن خود را بگویند و در نهایت، حتی اگر طرفهای بحث به توافق نرسیدند، باکی نیست، حداقل بر آگاهی مردم و جوانان می افزاید و این کاری است بایسته و درخور تحسین. در این صورت مجالی پیدا خواهد شد برای بسیاری از دوستان و همکاران قدیمی ایشان تا ناگفته های خود را بگویند. البته در این میان من نیز سخنم را خواهم گفت و در مباحثه شرکت خواهم کرد.»

اینجانب هم فرصت به دست آمده را غنیمت شمرده و در نامه مورخ ۲۶ فروردین ۱۳۸۹ از جمله خدمت ایشان نوشتم:

«از ارسال مقاله "سخنی با اهل انصاف" و پاسخ به سوالات اینجانب، سپاسگزارم. امید است که خداوند همه ما را در حقجویی و قدم گذاشتن و عمل کردن به حق و انصاف، نسبت به خودی و بیگانه کمک کند. در همین آغاز سخنم، باید از این

پیشنهاد حقدارانه شما که آقای بنی صدر و همراهان او را دعوت به بحث آزاد و عمومی در باره کارنامه داخل و خارجشان کرده اید، تقدیر کنم. نعم الکلام! بنابر اصل قرآنی لزوم عمل صالح و ارزش شروع به کار خوبی که خودمان پیشنهاد می دهیم، انتظار دارم خود شما در دعوت و برگزاری این چنین جلسه ای پیشقدم شوید. از من هر کمکی بر آید با کمال میل می پذیرم و با توجه به شناختی که از آقای بنی صدر دارم قول صد درصد می دهم وی نیز در چنین بحثی با خود شما شرکت خواهد کرد. زیرا از سال ۵۱ تا به امروز که من کم و زیاد با او رابطه داشته ام، اگر هر عیبی را برایش بشماریم، در اینکه او همیشه و با هر کس آماده شرکت در بحث آزاد و پاسخ به سئوالهای مطروح است پیشقدم بوده است و خود این روش را در همان خارج از کشور بنیاد گذاشت و در داخل هم خود مطلع هستید که در همان روزهای اول صلاهی بحث آزاد با شرکت همه را سر داد. من از جانب ایشان به شما قول می دهم که او حاضر و آماده شرکت است. شما خود و دیگرانی که مایل هستید این بحث اساسی و سرنوشت ساز که قطعاً سودش به ملت می رسد صورت گیرد، به من اطلاع دهید تا در هر کجا که شما مایلید ترتیب بحث آزاد به منظور روشن شدن مسائل داده شود. مطمئنم این پیشنهاد شما کار ساز خواهد بود، زیرا این حاکمیت مطلقه و لایت فقیه است که مایل نیست این بابها گشوده شود و معلوم شود که از همان روز اول چه کسانی زیر هر قول و قراری زدند و هر روشی را برای کسب قدرت جایز شمردند و در صدد انحصار قدرت و به قول خودشان «استبداد صالح و صلحا» بودند. خوب اگر بنی صدر هم در این مسائل مقصر بوده چرا نباید قصورش معلوم شود؟ پس لطفاً این کار نیک را هر چه زودتر پیگیری کنید.»

آقای اشکوری در پاسخ به نامه اینجانب در تاریخ ۸ اردیبهشت ۱۳۸۹، از پیشنهادی که خود کرده بود عدول کرده و در بند اول همین نامه نوشته بود:

« ۱ - در مورد بحث آزاد پیرامون کارنامه جناب آقای دکتر بنی صدر، بنده داوطلب نیستم، دلایل آن را پیش از این گفته ام و باز هم اگر لازم باشد در ادامه همین گفتار خواهم گفت. برای من در شرایط فعلی این موضوع « موضوعیت » ندارد. اگر روزی بحثی در رسانه ها جریان پیدا کرد، اگر مفید تشخیص دهم، حتماً مشارکت خواهم کرد. بگذار اعتراف کنم که از پاسخ به آقای شکوهی فرد نیز تا حدودی پشیمانم، هر چند که از جهاتی حتماً می بایست به آن جواب می دادم.»

در پاسخ مختصری در تاریخ ۱۳ اردیبهشت ۸۹ خدمت ایشان نوشتم: «مرقومه میلی مورخ ۸ اردیبهشت ۸۹ و خبر مسرت بخش سلامتی شما، وصول ارزانی بخشید و از اینکه هم باب بحث و گفتگو و هم بحث آزاد را که خود پیشنهاد داده بودید، مسدود ساخته اید، باعث تأسف خاطر گردید. اما از قدیم گفته اند که صلاح مملکت خویش خسروان دانند».

و بعد در تاریخ ۱۴ خرداد ۱۳۸۹ مشروحتر خدمت ایشان نوشتم: «ا- فروتنانه خوشحال از پیشنهاد سازنده شما، آمادگی خودم و جناب بنی صدر را برای یک گفتگوی باز و انتقادی با شما و با هر کس دیگری که شما معرفی می فرمائید، به شما اطلاع دادم اما متأسفانه شما به طور ناگهانی اعلام فرمودید «برای من در شرایط فعلی این موضوع «موضوعیت» ندارد. اگر روزی بحثی در رسانه ها جریان پیدا کرد، اگر مفید تشخیص دهم، حتماً مشارکت خواهم کرد.» صادقانه عرض کنم درک و فهم این موضوع که چرا با وجودی که خود جنابعالی در ابتدا باب بحث و گفتگو و هم بحث آزاد را پیشنهاد دادید و سپس بلافاصله آن را مسدود ساختید برایم دشوار است.

اولاً، در نظر شما مگر حقایق تاریخ معاصر ما به هم مربوط و هم خانواده و هم ریشه نیستند؟ واقعا جای پرسش دارد که چه چیزی بیش از روشن شدن حقایق پیرامونی ای که خودمان نیز در تکوین آنها به نوعی نقش داشته ایم می تواند موضوعیت داشته باشد؟ ثانیاً مگر ما خود را پیرو آن امام نمی دانیم که وقتی سربازی در میدان جنگ دچار شک و تردید در یکی از موضوعات عادی دینی می شود، دست از جنگ می کشد و به گفتگو با آن سرباز می پردازد و وقتی بعضی ها به وی اعتراض می کنند که اکنون وقت این کارها نیست و ما مسائل مهمتر از این داریم، پاسخ فرمودند مسئله ای مهمتر از روشن شدن حقیقت هست و اصلاً ما برای روشن شدن حقیقت در مبارزه ایم.

ثانیاً، اینجانب بر اساس آنچه شما در مقاله «سخنی با اهل انصاف» متذکر شده بودید که گفتگو و یا به تعبیر شما «جدل و جدال» در «فضای مجازی اینترنت و میدان غیر واقعی» برای شما معنایی ندارد، حق را به شما دادم و فکر کردم که با توجه به پیشنهاد خود شما و به قصد روشن شدن مسائل، چه بسا بتوان بحث را در میدان واقعی به بحث آزاد که هم‌آهنگ با قران و دین و روش امام جعفر صادق(ع) است منتقل کنیم و بر این تصور بودم که این خواسته قلبی شماست.

ثالثاً، به باور من هیچ آینده ای بدون فهم و هضم گذشته و حال متصور نیست؛ مسائل حال ما هم بدون ریشه و پیشینه داشتن در گذشته معنادار نیست. اگر این گزاره را

شما هم می پذیرید، نمی توانم از دوست خود پنهان کنم که چگونه می شود که روشنفکرانی پارسا همچون حضرتعالی وجود دارند که مایل نیستند، به هر دلیل، مسائل گذشته روشن شود؟ سؤال بعدی در همین رابطه این است که این روشنفکران پس آیا حاضرند در راه خدمت به حقیقت و برای بدست آوردن آزادی و حقوق مردم از اولویتهای شخصی خود بگذرند؟

رابعاً، به نظر می رسد شما در تمام متن پاسختان یک پیش داوری عمده دارید که به طور کلی با رویکرد من سازگاری ندارد؛ به نظرم شما مسئله را شخصی و منحصر به جناب بنی صدر کرده اید. اما من همانگونه که قبلاً هم یاد آوری کردم هر چند بنی صدر در این موضوع نقش تاریخی دارد اما ذات مسئله، بسیار فراتر از شخص بنی صدر است. مساله سال های آغازین انقلاب هر چند به دعوی میان بنی صدر و حزب جمهوری نیز می شود کاهش یابد اما در حقیقت به تعبیر آقای رفسنجانی، در نامه اشان به آقای خمینی در بهمن ۵۹ و نیز به شهادت آقای مجتهد شبستری در مقدمه کتاب نقد قرائت رسمی از دین، دعوی اسلام فقهاتی با اسلام آزادی بود. مسئله اصلی به گمان من این است که ما دین داران ایرانی در برهه تاریخی سالهای آغازین انقلاب چه درکی از اسلام و انقلاب و آزادی و استقلال داشته ایم و این درک و فهم چه پیامدهای نظری و عملی برای خود ما و هموطنانمان داشته است؟ یا به عبارت دیگر ما چه تفسیری از دو گرایش اصلی در باره دین و آزادی در سالهای آغازین انقلاب داریم؟ آیا اسلام را بیان (گفتمان) آزادی، بیان قدرت و یا التقاطی از این دو می دانیم؟

در پایان همین نامه لیستی از مسائلی را که به نظر من برای گذار از وضع موجود بسیار حیاتی اند و می تواند مورد بحث قرار بگیرد و به درد امروز و فردای ما هم می خورد ضمیمه می کنم.

نوشته اید «بگذار اعتراف کنم که از پاسخ به آقای شکوهی فرد نیز تا حدودی پشیمانم، هر چند که از جهاتی حتماً می بایست به آن جواب می دادم.» حقیقت را بخواهید، از رهگذر همین پاسخ شما به آقای شکوهی فرد بود که بحث و گفتگوی ما بین خود ما به عنوان دو دوست شروع شد؟ پس این موضوع نشان می دهد که مساله فراتر از یک شخص است. بس مضامین ناگفته در این جریان وجود دارد.»

در هر حال مکاتبات بنا به خواست آقای اشکوری قطع شد تا اینکه آقای اشکوری مقاله ای تحت عنوان «ملاحظات پیرامون برخی سخنان ابوالحسن بنی صدر» که در بی بی سی منتشر شده بود و طبق سنت مألوف گریزی به صحرای کربلا، بنی صدر زده و به زعم من با نادرستی بعضی حقایق تاریخی او را مورد مرحمت خود قرار

داده بود. اینجانب در پاسخ به مقاله منتشر شده در بی بی سی تحت عنوان «مروری بر داوری های یوسفی اشکوری» نوشته که برای سایت بی بی سی فرستادم و آنها از انتشار آن خودداری کردند ولی من آن را در سایتهای دیگر منتشر کردم. آقای اشکوری هم در پاسخ به مقاله اینجانب، مقاله «یکی بر سر شاخ و بن می‌برید» را نوشته و منتشر کرد. باز اینجانب، این بار هم، مقاله ای تحت عنوان «موضع نزاع اصلی» در تاریخ ۱۵ فروردین ۹۲ برای انتشار تهیه و آماده شد، اما با کمی با خود فکر کردن، از انتشار عمومی آن خودداری شد و بعد از گذشت یک هفته در تاریخ ۲۲ فروردین ۹۲، آن را همراه با نامه ای که در آن آمده بود» اما در سفر بودم که پاسخ شما «یکی بر سر شاخ و بن می‌برید» را در گویا خواندم. مقاله کوتاهی را در پاسخ به آن قلمی کردم. اما صبر کردم که مدتی از آن بگذرد که احیانا اگر از روی عصبانیت و یا جدل و یا از روی خودخواهی چیزی به قلم آمده، با بازنگری مجدد به تصحیح آن پردازم.

بعد از گذشت مدتی و با نگاه مجدد خواستم که آن را در سایتهای منتشر کنم، با خود گفتم که شاید این عمل برای اقناع نفس خودم باشد و نه بیان حق بدین جهت از انتشار آن خودداری کرده و بهتر دیدم که آن را برای خود شما بفرستم.» و مقاله برای آقای اشکوری ارسال شد.

در قسمتی از آن نوشته ی «موضع نزاع اصلی»، انگیزه خود، از گشودن باب مذاکره با آقای اشکوری به شرح زیر یادآور شده بود:

«۱-۲. انگیزه مباحثه من با آقای اشکوری پاسخ جالب و نویدبخشی بود که وی در مقاله ای در پاسخ به مقاله آقای محمدرضا شکوهی فرد که تحت عنوان «سخنی با اهل انصاف» در ۹/۴/۲۰۱۰ (= ۲۰ فروردین ۱۳۸۹)، آورده بودند: «با این همه اگر دوستان اصرار بر گشودن باب بحث و گفتگو پیرامون کارنامه نخستین رئیس جمهور ایران دارند، بسم الله! شایسته است که شخص جناب ایشان داوطلب شوند و خود با شهامت برای گسترش گفتمان آزادی و الغای سانسور و تعمیم امامت، فتح باب کنند و اجازه دهند که موافقان و منتقدان و پرسشگران و آگاهان سخن خود را بگویند و در نهایت، حتی اگر طرفهای بحث به توافق نرسیدند، باکی نیست، حداقل بر آگاهی مردم و جوانان می‌افزاید و این کاری است بایسته و درخور تحسین. در این صورت مجالی پیدا خواهد شد برای بسیاری از دوستان و همکاران قدیمی ایشان تا ناگفته های خود را بگویند. البته در این میان من نیز سخنم را خواهم گفت و در مباحثه شرکت خواهم کرد.»

اما آقای اشکوری در تاریخ ۲۳ فروردین ۱۳۹۲، در نامه ای به اینجانب به پیشهادی که اولین بار خود ایشان مطرح کرده بود، به زعم اینجانب برای چندمین بار و هر بار به مناسبت‌هایی، پیشهاد خود را پس گرفته و به نحوی عنوان شده بود، که خود به خود، تعلیق به محال بود. اما با چند پهلو حرف زدن و یا به طریق توریه که در بین علما غالباً رایج است، به نوعی مطرح شده بود، که بشود آن را به هر طرفی چرخاند و دستشان برای مخاطبین و یا اینجانب در ایجاد سؤال مجدد، و در پاسخ به آن هر نوع که دلشان بخواهند باز باشد. و در بند سوم نامه چنین نوشته اند:

«۳- اما در مورد اعلام مناظره در گذشته. واقعا شگفت انگیز است که چه در آن زمان و چه در این زمان از گفتار من استنباط پذیرفتن مناظره و گفتگوی مستقیم با آقای بنی صدر کرده اید. خوشبختانه فارسی با هم حرف می زنیم. از کدام جمله من استنباط شده که من اول اعلام آمادگی کرده و بعد عقب نشینی کرده ام؟ آنچه من گفته بودم به روایت شما این بود که «با این همه اگر دوستان اصرار بر گشودن باب بحث و گفتگو پیرامون کارنامه نخستین رئیس جمهور ایران دارند، بسم الله! شایسته است که شخص جناب ایشان داوطلب شوند و خود با شهادت برای گسترش گفتمان آزادی و العای سانسور و تعمیم امامت، فتح باب کنند و اجازه دهند که موافقان و منتقدان و پرسشگران و آگاهان سخن خود را بگویند و در نهایت، حتی اگر طرفهای بحث به توافق نرسیدند، باکی نیست، حداقل بر آگاهی مردم و جوانان می‌افزاید و این کاری است بایسته و درخور تحسین. در این صورت مجالی پیدا خواهد شد برای بسیاری از دوستان و همکاران قدیمی ایشان تا ناگفته‌های خود را بگویند. البته در این میان من نیز سخنم را خواهم گفت و در مباحثه شرکت خواهم کرد». روشن است سهم من در صورت تحقق چنین گفتگویی عام و چند جانبه همین اندازه می‌توانست باشد که «در این صورت من نیز سخنم را خواهم گفت و در مباحثه شرکت خواهم کرد». قابل تأمل این که در جوابیه من که نقل کرده اید همان مطلب عینا آمده است. پیشنهاد می‌کنم این متن را در اختیار چند نفر بگذاریم تا ببینیم از آن چه تفسیری می‌کنند. در هر حال مراد من هرگز شرکت در گفتگوی دو نفره با آقای بنی صدر نبوده است. با این همه بار دیگر تجدید مطلع می‌کنم. چنان که در نوشته ای که در وب سایت من منتشر شده و برای شما نیز فرستاده ام گفته ام که مناظره مقدمات و آدابی دارد. یکی از آداب و مقدمات آن این است که باید دقیقاً روشن باشد که محور مناظره و گفتگو چیست. پیشنهاد می‌کنم برای تدقیق موضوع نهایی مناظره و توافق روی آن پروژه را در دو مرحله پیش ببریم. مرحله اول شما با انتشار نامه ای خطاب به من و جناب آقای بنی صدر حول انتخابات مجلس اول و دعای جناب بنی صدر دعوت به مناظره

مکتوب کنید و انتشار دهید و آنگاه یک دور گفتگوی مکتوب بین ما انجام شود و بعد در صورت تشخیص ضرورت و توافق روی محور مشخص گفتگوی شفاهی انجام گردد. این گفتگوی مکتوب اولاً محورهای اشتراک و اختلاف را روشن می کند و ثانیاً اسناد مکتوب در اختیار است و به استناد آنها بهتر و مستندتر می توان گفتگو را پیش برد و ثالثاً شاید در همان مرحله به توافق رسیدیم و مثلاً با توضیحات ایشان من قانع شدم و طبعاً مناظره حضوری بلاموضوع خواهد شد.»

در این باب هم قضاوت بر عهده خوانندگان محترم است و نه من که آیا ایشان خود به آقای محمد رضا شکوهی فر پیشنهاد «گشودن باب بحث و گفتگو پیرامون کارنامه نخستین رئیس جمهور ایران داده بود» و یا نه! و من هم آمادگی خود و آقای بنی صدر را با ایشان و هر کس دیگری که ایشان مایل باشند در بحث شرکت کنند، به ایشان اعلام کردم.

و بعد هم در قسمتی از همین نامه ذکر شده، حتی از گشودن باب مکاتبه با اینجانب ناخرسندی خود و بعضی از کسان دیگر را در داخل و خارج که یحتمل از دوستان و همفکران ایشان هستند، اعلام داشته اند:

«این را هم عرض کنم من هیچ علاقه ای به مناظره و حتی ادامه مجادله قلمی ندارم. تا کنون دهها نفر از داخل و خارج به من توصیه کرده اند که ادامه ندهید که مضر است و من قول داده ام ادامه ندهم. به ویژه در فضای مسموم و انباشته از تلخی و اتهام گفتگو بی معناست. حال که شما بر این امر اصرار دارید به احترام شما می پذیرم.»

نکته دوم:

اینکه در مقاله آقای اشکوری «نیمه پنهان نویسی...» آمده بود: «هرچند بخش هایی از این مناظره های مکتوب در رسانه ها منتشر شده ولی هنوز شماری از مکتوبات نزد من و طرف های دیگر محفوظ است... یک بار نیز با پیشنهاد برخی دوستان بنی صدری، که در خیرخواهی شان تردید نداشته و ندارم، یک جلسه مناظره با حضور دوست نیک اندیش آقای محمد جعفری (سردبیر روزنامه ای انقلاب اسلامی در ایران و فعال ساکن لندن) در پاریس تشکیل شد و بیش از سه ساعت به درازا کشید»

مناظره اینجانب و آقای اشکوری که به درخواست مجامع اسلامی ایرانیان در تاریخ جمعه ۱۸ تیر ۱۳۹۵ تحت عنوان «حذف اولین رئیس جمهوری در آینه حق حاکمیت ملی» برگزار شد.



بحث اصلی من در آن مناظره حضوری مورد نظر آقای اشکوری این بود و حال هم این همین است و لب مطلب عنوان شده در آن مناظره:

«خوشمزه اینجاست بعد ها که همه چیز آفتابی شد کسانی مدعی شوند که در مجلس اول مستقل بوده اند و مستقل عمل کرده اند. مدعیان می گویند هر دو گروه قدرت طلب بودند و آن ها گروه مستقل، خارج از آن دو گروه قدرت طلب بودند. این دو گروه موافق بیانیه ۱۰ ماده ای آقای خمینی در ۲۵ اسفند ۵۹، یکطرف بنی صدر رئیس جمهور و طرف (دولت، بهشتی رئیس دیوان عالی کشور، دادستان کل کشور، شورای نگهبان و مجلس شورای اسلامی)

فرض محال محال نیست. فرض را بر این می گذاریم که مجلس مستقل بوده و بدون هیچ خشونت و نظامی گری و سانسور و خفقان رای به عدم کفایت سیاسی رئیس جمهوری داده است. باید دید "عملاً" چه اتفاق افتاده است؟ نتیجه ی این رای گیری این شده که طرف مقابل بنی صدر که به قول مستقل ها یک طرف قدرت بود، طرف دیگر، بنی صدر را حذف کرد. و مستقل ها هم بنا به گفته خودشان، رای به عدم کفایت سیاسی بنی صدر داده اند. آیا این حرف آشکار نمی گوید که در حقیقت رای شما های مستقل هم در خدمت حمایت و پشتیبانی آن طرف دیگر قدرت قرار گرفته است؟ وقتی مستقل ها هم خود معتقدند که دو طرف بر سر قدرت دعوا داشتند، پس منطقاً شما به هر طرف که رای می دادید، در حقیقت به نفع یک طرف قدرت عمل کرده اید و این مغایر با دعوی استقلال خواهی شما است. اگر بواقع آن طور که مدعی هستید شما مستقل بودید و آن دو طرف را هم قدرتمدار تصور می کردید، می بایست نه به این طرف و نه به آن طرف رای می دادید، بلکه یا اصلاً در رای گیری شرکت نمی کردید که این در آن موقع بهترین نشانه استقلال شما بود و یا حداقل رای ممتنع و یا سفید می دادید ولی شما چنین نکرده اید بلکه به سود یک طرف قدرت رای داده اید. »

و حتی در آن برهه از زمان و آن شرایط حتی اگر شخصی نظیر آقای اشکوری رای به عدم کفایت سیاسی بنی صدر داده، به معنای نفی فضیلتها، مبارزات و فعالیتها دیگر ایشان نیست. در یک لحظه هر انسان ممکن است خطا کند و اصلاً آدم جایز الخطا است. اما اصرار بر یک امر مشخص و روشن شده هم کار درستی نیست. وقتی گفته کمی شود که در آن دعوا دو گروه قدرت طلب بودند و ما در آن موقع و وضعیت مستقل بودیم، خوب این روشن و آشکار است که شما به هر طرف که رای

داده باشید، به یک طرف قدرت رأی داده اید و این ناقض استقلال رأی شما است. اگر شما در رأی گیری شرکت نمی کردید و یا حتی رأی سفید می دادید، یعنی نه به این طرف و نه به آن طرف رأی می دادید، قابل قبول بود که شما در آن زمان مستقل بوده اید. ولی شما این کار را نکرده اید بلکه به یک طرف قدرت رأی داده اید. تمام حرف من با دوست عزیزم آقای اشکوری این است و الا من هر گزضیلتها و فعالیتهای مبارزاتی و روشنگرانه ایشان را نفی نکرده ام و گمان من این است که اگر به دلیل یک اشتباه و یا خطا همه کارنامه او نفی شود، نه حق است و نه عملی عدالتخواهانه. حقیقت این است که فضیلتها، مبارزات و فعالیتهای هر کسی نفی کردنی نیست و با خود شخص عجیب و همراه است.

و اما سخنی هم با کسانی که می گویند آن کودتا بوده و یا نبوده؟

بعضی ها که خود در کودتا به نوعی شرکت داشته و یا از روی ناآگاهی، مدعی اند که کودتا واقع نشده و بر اساس قانون بنی صدر از ریاست جمهور کنار گذاشته شده است. از تمامی اسنادی که حکایت از وقوع کودتا دارد می گذرم و اهل خرد را به گزارش های روزانه آقای رفسنجانی که خود گویا است، به شرح زیر حواله داده می شود:

۱۷ فروردین «آقای محمد مجتهد شبستری آمد و بیش از یک ساعت در باره ماهیت اختلاف ما (خط اما) با لیبرالها (آقای بنی صدر و نهضت آزادی و...) توضیحاتی می خواست و گفتم، مسئله بر سر «اسلام فقاهتی» است. آن ها این را قبول ندارند و ما راهی جز با اجرای همین فقه نمی بینیم...خواست امام است و ما سپر شده ایم» (عبور از بحران ص ۶۰)

در ۱۷ خرداد ۶۰ به دستور رئیس دیوان عالی کشور آقای دکتر بهشتی و حکم آقای لاجوردی دادستان انقلاب مرکز، روزنامه ها فله ای بسته می شود. (عبور از بحران، ص ۱۴۰ و ۱۴۴)

۱۸ خرداد ۶۰، «برای فراهم شدن مقدمات تغییرات اساسی در فرماندهی ارتش آقای خامنه ای که در جبهه جنوب اند به تهران می آید. و «در جلسه شورای قضائی با حضور اعضای شورا و نخست وزیری داشتیم. وضع را بررسی کردیم و خط حرکت را برای آینده ترسیم نمودیم [یعنی کودتا] و به نیروهای سپاه و کمیته ها برای احتیاط آماده باش دادیم» (عبور از بحران ص ۱۴۵)

بعد از بستن روزنامه ها و نظامی کردن شهر در ۱۹ خرداد بیانیه ده ماده ای دادستانی که حکم بیانیه دولت کودتا را داشت از صدای جمهوری اسلامی پخش شد. و بر قراری حکومت نظامی اعلان نشده و سپاهیان وارد عمل شدند.

۲۲ خرداد «حمله به دفاتر همآهنگی زیاد است» و اعضای آن مضروب و بعضی را هم بازداشت کرده و دفاتر تعطیل می شود.

۲۳ خرداد: «تظاهرات پراکنده ای علیه و له آقای بنی صدر در تهران و شهرستان ها رخ می دهد. چند نفری هم تا به حال تلف شده اند.» (عبور از بحران ص ۱۵۲) از این روز علناً دست به کشتار زده اند.

۲۵ خرداد، محل مسکونی رئیس جمهور مورد حمله قرار گرفت. «نزدیک غروب، صدای انفجار مهیبی آمد. بعداً معلوم شد، در حیاط کاخ مسکن بنی صدر، انفجار رخ داده است.» و قبل از آن در تاریخ ۲۱ خرداد ۶۰ به محاصره سپاه و کمیته در می آید و رئیس جمهور عملاً وی را مجبور به اختفا می کنند: در ۱۸ خرداد که تهران را حکومت نظامی غیر اعلان شده کرده اند و «نیروهای سپاه و کمیته ها برای احتیاط آماده باش» داده اند. ظاهراً کم بوده در ۲۸ خرداد: سپاهیان را از جبهه جنگ خوزستان به تهران آورده و در پارک خرم اسکان داده و هاشمی و بهشتی شب به دیدارشان رفته اند. و رئیس جمهور که هنوز قانونی رئیس جمهور است، را وادار به مخفی شدن می کنند و حکم اعدام باغی با غین او در رسانه ها منتشر می شود. و او اجباراً در منزل چند نفر مخفی می شود.

در همان روز جلسه قوای سه گانه با سپاه تشکیل می شود، «در مورد کیفیت طرح سلب کفایت سیاسی بنی صدر... کیفیت حرکت سیاسی و تبلیغات و دستگیری سران مخالفان و محارب تصمیم گیری هایی شد» (عبور از بحران ص ۱۵۷)

بعد از اعلان رأی عدم کفایت سیاسی برای این که صدائی از کسی و جائی بلند نشود، دست به اعدام و کشتار زده شد. رفسنجانی خود گزارش می کند:

در ۳۱ خرداد «در تهران ۱۶ نفر کشته شدند و ۱۵۶ نفر مجروح... و صبح روز بعد در دادگاه انقلاب هم ۵۱ نفر اعدام شدند» (عبور از بحران ص ۱۶۴ و ۱۶۶)

آقای رفسنجانی در مصاحبه با روزنامه اطلاعات در ۳ بهمن ۱۳۶۰ می گوید: «عزل بنی صدر، یک حرکت قانونی بود. آنها می توانستند اعتراض خود را در یک تظاهرات آرام بیان کنند و یا حداقل در روزنامه هاشان بردارند و بنویسند مگر نمی شد بدون ایجاد اخلال، حرف زد و انتقاد کرد؟» (بیست و پنج سال در ایران چه

گذشت؟ ج ۶، ص ۱۴۴).

آیا این رفسنجانی نبود و خودش ننوشته که: در ۱۷ خرداد ۱۳۶۰، حزب جمهوری اسلامی با چراغ سبز آقای خمینی و بدست دادستانی انقلاب اسلامی مرکز، فله ای روزنامه های انقلاب اسلامی، میزان، خبرنگار جبهه ملی، و... بستند و آیا او اطلاع ندارد که آقای گیلانی قاضی القضاات شرع بنی صدر را باغی با غین خوانده و ۷ بار حکم اعدام برایش صادر شده و دفترش در تصرف سپاه قرار گرفته؟ چقدر باید انسان وقیح و دروغگو باشد که بتواند تا این حد دروغ بگوید. تنها حفظ قدرت است که هر نوع دروغی را مجاز و واجب می شمرد. و مجوز دروغ گفتن، تهمت زدن، جاسوسی کردن و شراب خواری برای حفظ دین (=بخوانید حفظ قدرت) را هم از استاد خود آقای خمینی گرفته اند. البته وقاحت و دروغ حد و مرز ندارد، از این دروغگویان وقیح باید به خدا پناه برد!

من از کسانی که می گویند کودتا واقع نشده است و عملی قانونی بوده است، سؤال می کنم، اگر اینگونه عمل کردن ها کودتا نیست، پس توضیح بدهند که کودتا چیست؟ مگر کودتا غیر از این است که روزنامه ها بسته می شود، نظامیان وارد عمل می شوند، و در آخر هم بنام ملت از مجلس دست نشانده و یا ارگان درگیری کسب مشروعیت می کنند؟

البته نباید از یاد برد: کودتای سیای ۲۸ مرداد که علیه حکومت ملی مصدق انجام گرفت، همچنانکه تا به امروز و با وجودی که خود کودتا گران انگلیسی - آمریکایی اعتراف کردند و اسناد آن هم منتشر شد و آمریکایی ها از مردم ایران پوزش خواستند ولی هنوز، کاشانی چی ها، و بخشی از روحانیون، و سلطنت طلبها می گویند، آن یک قیام ملی بود و یا این که این مصدق بود که کودتا کرد و آقای خمینی هم چنان کینه ای از مصدق به دل داشت که گفت، مصدق «هم مسلم نبود» و مصدق از اسلام «سبلی خورد» (صحیفه نور، سخنرانی خمینی در ۲۵ خرداد ۶۰، ص ۱۵). یعنی اینکه کودتای سیای آمریکایی سبلی ای از اسلام بوده است. پس نباید خیلی انتظار داشت کسانی دست به این کودتا زدند و یا آن را حمایت کردند، امروز اعتراف کنند که کودتا انجام شده است. اما چه آنها اعتراف کنند و چه نکنند، واقعیت را نمی توانند تغییر دهند. اسناد و مدارک آن از زبان کودتا گران اصلی منتشر شده است.

محمد جعفری ۱۴ مرداد ۱۴۰۰

[mbarzavand@yahoo.com](mailto:mbarzavand@yahoo.com)

## نمایه:

۱-

در آینه کودتای خرداد ۶۰، پاسخی به آقای یوسفی اشکوری

[https://www.zeitoons.com/۸۹۱۵۶?fbclid=IwAR۰۱OU۰X-۲U۰HpkPOF۰R\\_Kgc۳T۳i۰XANVRX^hmkosackgDZEqJxGxS-۱n\\_Y](https://www.zeitoons.com/۸۹۱۵۶?fbclid=IwAR۰۱OU۰X-۲U۰HpkPOF۰R_Kgc۳T۳i۰XANVRX^hmkosackgDZEqJxGxS-۱n_Y)

<https://news.gooya.com/۲۰۲۱/۰۷/post-۵۳۶۵۷.php>

در آینه کودتای خرداد ۶۰، پاسخی به آقای یوسفی اشکوری (بخش آخر)

<https://www.zeitoons.com/۸۹۶۶۴>  
[https://www.tribunezamaneh.com/archives/۲۵۰۲۹?fbclid=IwAR۲M\\_b۹۵-۲MtZiqu۴XNwwxebOhzvDo۳sMbOLSPT۶quZ-EtBpw۵XxLnAuUj^۸](https://www.tribunezamaneh.com/archives/۲۵۰۲۹?fbclid=IwAR۲M_b۹۵-۲MtZiqu۴XNwwxebOhzvDo۳sMbOLSPT۶quZ-EtBpw۵XxLnAuUj^۸)

۲- «نیمه پنهان نویسی آقای محمود دلخواسته»

<https://www.zeitoons.com/۸۹۳۰۶>

۳- توضیحی بر یادداشت «نیمه پنهان نویسی آقای محمود دلخواسته»

<https://www.zeitoons.com/۹۰۲۳۹>

## ختم کلام:

در پایان این مکتوبات و گفتگوها مایلم این نکته را باز هم یاد آور شوم: با وجود تمامی این بحثها و گفتگو هایی که مابین ما رفته است اما همچنانکه در مقدمه این مکتوبات هم گفته آمد، رابطه دوستی فارغ از

اختلاف نظر همچنان بر قرار بوده و خواهد بود و هر از گاهی هم که فرصت دیدار حضوری با هم داشته ایم، در مورد مطالب مورد علاقه گفتگو کرده ایم و آخرین بار هم که حدود دو سه ماه پیش آقای اشکوری به لندن سفر کرده بودند، در منزل دوستی هر دو میهمان بودیم و چند ساعتی با هم از هر دری سخنی به میان آمد و این خود می تواند تجربه ای باشد برای همه ما که دوستی را فدای اختلاف عقیده یا نظر نکنیم و قبول داشته باشیم که اختلاف نظر حقی از حقوق ما آدمیان است و در اختلاف نظر و برداشت هم می توانند همچنان دوستی را حفظ کنند و در بنای ساختن کشوری بر اساس داشتن حق اختیار سرنوشت خویش، آزاد، مستقل، حقوقمدار و عدالت بر پایه رشد با هم همکاری و مشارکت داشته باشند. بدان امید.

محمد جعفری ۲/مهر/۱۴۰۱ لندن